

۸  
۸  
۳  
۹  
۵  
۸  
۷  
۶  
۱  
۱۱  
۸۱  
۸۱  
۳۱  
۹۱  
۵۱  
۸۱  
۷۱  
۶۱  
۰۸  
۱۸  
۸۸  
۸۸  
۳۸  
۹۸  
۵۸  
۸۸  
۷۸  
۶۸  
۰۸  
۱۸  
۸۸  
۸۸

من یک نسخه ۴۲۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف	مشارکت کتاب
مترجم	۸۷۰۸
شماره قفسه	۱۴۲۰۹

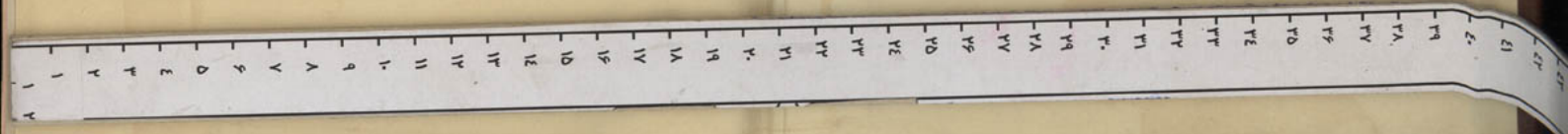
بازدید شد  
۱۳۵۸



من بکروشم ۴۲۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب	شماره ثبت کتاب	
مؤلف	شماره قفسه	۸۷۰۸
مترجم	شماره قفسه	۱۴۲۰۹

بازدید شد



مجمع الافکار

نادر و کیاب

حقیقتش بجز نام فہرست روشن است



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر

الاجتماع المذكور

في يوم الاثنين

العاشر من شهر

ربيع الثانی

سنة ۱۲۸۰

هـ

ع

ق

ک

ج

ب

ا

۱

۲

۳

۴

۵

۶

۷

۸

الکتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

تأليف



فہرست مجمع الافکار نادر و کجیاب صفات

۱ دیباچہ

۳ بزرگان خرد مرزا چال الدین محمد طباطبائی

۴ دیباچہ مجموعہ انشاء عربی، فارسی کہ بریاض فیاض موسوم است

۸ مرزا مذکور دیباچہ مرتفع نوشتہ

۱۰ از مرزا جلال دیباچہ کہ سبب بسیار موسوم است

۲۱ دیباچہ ثنوی حاجی محمد جان قدسی و شاہ طالب کلیم

۲۹ دیباچہ دیوان قدسی

۳۴ دیباچہ دیوان طالب کلیم



۳۷ دیباچہ دیوان مرزا جلال

۴۱ دیباچہ سواد اعظم

۴۵ دیباچہ دیوان نواب حکیم عبدالعزیز الخاق





- ۱۵۷ دیباچه جلد دوم شاه جهان نامہ
- ۱۶۰ دیباچه دیوان پیر مصعب الدین غازی
- ۱۶۶ " " " مولانا غفرانی
- ۱۶۹ دیباچه بہار سخن
- ۱۷۰ دیباچه بہار دانش
- ۱۷۵ دیباچه رقصات غنایم اللہ
- ۱۷۷ دیباچه دیوان ابوالفیض
- ۱۸۰ دیباچه شرح طالع نمبر
- ۱۸۴ دیباچه بیاض گلہ دستہ
- ۱۸۵ تمہید و دیباچہ دیوان نواب ظفر خان
- ۱۸۸ دیباچہ ظفر خان
- ۱۹۴ دیباچہ تحفۃ العراقرین

- ۱۹۵ دیباچہ گلشن غنایم
- ۲۰۲ دیباچہ فتویٰ نمبر
- ۲۱۱ دیباچہ حکایات نمبر
- ۲۱۵ دیباچہ توحید
- ۲۱۷ دیباچہ شاہ حال
- ۲۱۸ دیباچہ گلہ دستہ
- ۲۱۹ دیباچہ دستبنو
- ۲۲۰ دیباچہ لوباد
- ۲۲۰ دیباچہ ہفت اختر
- ۲۳۱ دعائی شمع
- ۲۳۱ تہذیب المستعمور
- ۲۳۸ ازبدر اربع علی رضا بھلی



۲۲۲ ایضاً  
۲۶۳ ایضاً  
۲۶۴ ایضاً  
۲۶۵ ایضاً  
۲۶۶ ایضاً  
۲۶۷ مرزا جللا  
۲۷۰ مروضه داشت سعد الله خان  
۲۷۰ از بهار سخن محمد صالح کنبو  
۲۷۳ قابل خان بشیخ میر نوشته  
۲۷۵ خانخانه بهنواجه ابوالحسن نوشته  
۲۷۵ امیرخان به جعفر خان نوشته  
۲۷۵ حقیقت خان مرحوم

۲۲۲ انظمه شرف محمد علی  
۲۲۳ لغت حبیب الاولین  
۲۲۷ معشای جهان  
۲۲۸ دستنایش عالمگیر  
۲۲۹ تعریف خط  
۲۵۰ " " بزم  
۲۵۲ " " رزم  
۲۵۳ دستنایش فیلی  
۲۵۴ محمد صالح کنبو دستنایش اسپان  
۲۵۷ مولانا فیروز  
۲۶۰ مکتوب همت خان  
۲۶۱ نقل مکتوب قطب الدین سلطان پوری

۲۸۳ کتب همت خان  
 ۲۸۴ ایضاً  
 ۲۸۵ ایضاً  
 ۲۸۶ ایضاً  
 ۲۸۹ از حسن فانی  
 ۲۸۹ سعید الله خان به شمس عبدالحیث نوشته  
 ۲۹۰ ایضاً  
 ۲۹۱ نواب خان مرحوم به ملا جیبانی لسانی نوشته  
 ۲۹۱ جواب ملا جیبانی  
 ۲۹۲ نواب جعفر خان  
 ۲۹۳ " غایت خان  
 ۲۹۳ " آصف خان

۲۷۶ بحرین به طالب خان نوشته  
 ۲۷۷ جواب طالب خان  
 ۲۷۸ معتقد خان به خان عالم نوشته  
 ۲۷۸ ایضاً به غزنی نوشته  
 ۲۷۹ " " " "  
 ۲۷۹ " " " "  
 ۲۸۰ " " " "  
 ۲۸۰ " " " "  
 ۲۸۱ " " " "  
 ۲۸۱ " " " "  
 ۲۸۲ " " " "  
 ۲۸۲ نزار خان به مرزا محمد رضا نوشته



- ۲۹۳ خانم خانان بکامرشد نوشته
- ۲۹۳ سعادت خان به مولوی عبدالکیم بکالکوی نوشته
- ۲۹۴ ایضاً
- ۲۹۴ بمزار ابو سعید مزار جلال نوشته
- ۲۹۵ مزار مکتوب الیه در جواب رقم نموده
- ۲۹۵ بی بدیل خان بکامرشد نوشته
- ۲۹۵ میر محمد مومن
- ۲۹۶ مزار اشرف به ملاک اعلیٰ منشی نوشته
- ۲۹۶ نواب مرم خان به شیخ بهران نوشته
- ۲۹۶ شیخ مذکور به نواب معطر الیه نوشته
- ۲۹۶ حکیم سرمد به داراشکوه نوشته
- ۲۹۶ رتبه داراشکوه

- ۲۹۷ نطف امحصاری
- ۲۹۷ التماس دانه آسیا
- ۲۹۸ مکتوب به لوط
- ۲۹۹ نقل مرده سید محمود بن سید محمد کردی الشافعی
- ۳۰۱ ایضاً
- ۳۰۲ نقل مکتوب عابد خان
- ۳۰۳ رتبه به لوط مزار ابن القادر بی بدیل
- ۳۰۳ مزار جلال بن محمدت میر محمد نوشته
- ۳۰۴ ایضاً به نواب اسلام خان نوشته
- ۳۰۷ مزار اندلور در جواب خط نواب افضل خان نوشته
- ۳۰۸ ایضاً نواب متار الیه نوشته
- ۳۰۹ طالب حکیم به نواب نلفر خان نوشته

۳۱۰

رقعه قاضی محمد قاسم بنو اب اسلام خان نوشته

۳۱۱

بنو فرید خان نوشته

۳۱۲

ملاح محمد صوفی

۳۱۲

نواب مذکور در جواب نوشته

۳۱۲

قاضی نور الدین به شیخ ابوالفضل نوشته

۳۱۳

خواجہ محمد ہاشم بہ خورام عالی مقام بجنوبی اکملی نوشته

۳۱۳

رقعه خواجہ مذکور بہ قاضی عارف

۳۱۴

ایضاً خواجہ مذکور

۳۱۵

خواجہ مستور بہ ملاح یوسف صرر نوشته

۳۱۵

خواجہ مذکور محمد قاسم حکاک نوشته

۳۱۵

ایضاً ملاح محمد درادین سہمی بکیم ابوالفتح نوشته

۳۱۶

ملاح صالح نواب جعفر خان نوشته

۳۱۶

کتوب عبد الجبار نیشی بہ کتبغابی

۳۱۷

فتنی مذکور بہ نواب سہرالدین خان نوشته

۳۱۸

حکیم عبد الرحمان ذوق بہ نواب جعفر خان نوشته

۳۲۰

بہ قاسم خان نوشته

۳۲۱

بہ خان مذکور نوشته

۳۲۲

بہ نواب اسلام خان نوشته

۳۲۲

ایضاً

۳۲۳

ایضاً

۳۲۳

بہ نواب خانخانان نوشته

۳۲۳

ایضاً

۳۲۴

بہ خان زمان نوشته

۳۲۵

- ۳۲۵ عرفی به خانانال نوشته
- ۳۲۶ به آصف خان نوشته
- ۳۲۷ به نواب حکیم ابوالفتح کسلائی نوشته
- ۳۲۷ به خان خانان نوشته
- ۳۲۷ ملا غیر به اعتقاد خان نوشته
- ۳۲۸ ملا نور به سیرف خان نوشته
- ۳۲۸ ملا حیاتی کسلائی به نواب رستم خان نوشته
- ۳۲۸ مرزا صادق دست غیب به صفی قلی خان نوشته
- ۳۳۰ ملا به شاه خوب مرزا نوشته
- ۳۳۰ حجر رضا به اعتقاد خان نوشته
- ۳۳۱ ایضاً
- ۳۳۲ ایضاً

- ۳۳۲ ایضاً به قاضی نوشته
- ۳۳۲ ایضاً
- ۳۳۴ قاضی در جواب نوشته
- ۳۳۴ به مرزا ابو محمود نوشته
- ۳۳۵ ایضاً
- ۳۳۶ به نواب ایچ خان نوشته
- ۳۳۶ مرزا محمد شیرعلی نوشته
- ۳۳۷ ملا یعقوب نوشته
- ۳۳۸ حکیم آتش نوشته
- ۳۳۸ حکیم در جواب نوشته
- ۳۳۹ ملا محمد طاهر نوشته
- ۳۴۰ اکابران دکن شیخ فیضی نوشته

۳۴۰ حجر امین  
 ۳۴۰ ایضاً  
 ۳۴۱ مزار جلاله در جواب تیسرین نوبت نوشته  
 ۳۴۲ ایضاً  
 ۳۴۲ ایضاً در جواب نرسیده سیّد صفی الدین  
 ۳۴۲ به مزار امراء نوشته  
 ۳۴۳ نام مزار کاظم - حضرت شیخ محمد انور  
 ۳۴۵ خواجه محمد باشم به ملاشاه نوشته  
 ۳۴۵ بله لوط میان محمد باقر نوشته  
 ۳۴۵ ایضاً  
 ۳۴۵ ایضاً  
 ۳۴۶ استغفار کیفیت اللفظ ملاتی

۳۴۷ جواب باصواب  
 ۳۴۶ شرح رساله عجیب در نظوت  
 ۳۵۴ میرزا قزوینی در جواب جلاله نوشته  
 ۳۵۶ وحشت نام جلاله به ملاشاه نوشته  
 ۳۶۰ مزار جلاله در ندمت خود نمایی  
 ۳۶۲ مزار اندک نور به ضیاء الحق ملاجاتی تیسرین نوبت نوشته  
 ۳۶۵ مزار احمد طور در عقاب ترک زیارت نوشته  
 ۳۶۵ به مزار حجر حنین نوشته  
 ۳۶۷ مکتوب مزار از حجر حنین به مزار اینا نوشته  
 ۳۷۰ به حاجی حنین کرمانی  
 ۳۷۱ ایضاً بمزار حنین  
 ۳۷۲ " " " "



- ۳۷۲ ایضاً بخدام مزار حسین
- ۳۷۲ " کجای حسین
- ۳۷۳ بمیرادانی نوشته
- ۳۷۳ مزار شاه باقر
- ۳۷۴ بنواجیه ضیاء الاسلام نوشته
- ۳۷۵ به طایفه نوشته
- ۳۷۵ مزار حسین فیاض نوشته
- ۳۷۵ میر آتشی بنیر نوشته
- ۳۷۵ شاه صالحی شیرازی به میر نوشته
- ۳۷۶ چنر رحمان به سمن به میر نوشته
- ۳۷۶ غایت الذکریه بنیر نوشته
- ۳۷۷ ایضاً

- ۳۷۸ ایضاً
- ۳۷۹ ایضاً
- ۳۸۰ ایضاً
- ۳۸۱ میر آتشی به مولانا دانا نوشته
- ۳۸۱ شیخ جبر الصمد به شیخ محمد نوشته
- ۳۸۲ طاروقی در طلب تحریر ائمه رس نوشته
- ۳۸۲ طاروقی به نادان زمان مصون نوشته
- ۳۸۲ چنر رحمان به میر عبد الکریم نوشته
- ۳۸۳ نشی مذکور به خواهر بھاگ مل نوشته
- ۳۸۴ " " به حاجی محمد جان قدسی نوشته
- ۳۸۴ مزار جلال به طالب کلیم نوشته
- ۳۸۵ مزار فلور به میرزیده رضا نوشته

۳۸۵ ایضاً به مرزا حیدر نوشته  
 ۳۸۶ نیز به آن عزیز نوشته  
 ۳۸۶ مرزا عبد اللہ نجم ثانی نوشته  
 ۳۸۷ مرزا بزرگ نیری نوشته  
 ۳۸۷ ملا طغرا به مرزا بزرگ نیری نوشته  
 ۳۸۸ " " " " کاظم نوشته  
 ۳۸۹ جواب رفیع العالی شاه صفی  
 ۳۹۰ معذرت نامه به مرزا احمد نوشته  
 ۳۹۱ عبرت نامه  
 ۳۹۲ رفیع میر باقر علوی به مرزا صاحب نوشته  
 ۳۹۳ ایضاً به عزیز نیری نوشته  
 ۳۹۴ ایضاً به غفر درویش نوشته

۳۹۴ جواب  
 ۳۹۵ فخر درویش در طلب حل نوشته  
 ۳۹۵ رفیع نصیری به دانی  
 ۳۹۶ مرزا قزقشی به طالب کلیم نوشته  
 ۳۹۸ کلیم در جواب نوشته  
 ۴۰۰ طالب کلیم به مرزا امینا نوشته  
 ۴۰۱ به مرزا ارستم نوشته  
 ۴۰۲ به ملا جبر رحیمانی از زبان مرزا ارستم به کلیم نوشته  
 ۴۰۲ در طلب بنت الغیب نوشته  
 ۴۰۳ قاضی نورالدین حکیم حادق نوشته  
 ۴۰۳ ملا شیدا به مرزا عبداللہ نوشته  
 ۴۰۵ عرفی به شیخ فیضی نوشته

۲۳  
 ۱۳ ایضاً به مرزا ابوالقاسم نوشته  
 ۱۴ " به حکیم فتح الدین نوشته  
 ۱۴ " به حکیم تقی میر حکیم رسو نوشته  
 ۱۴ به استاد قاضی نورالدین نوشته  
 ۱۵ ایضاً به شیخ نکاشته  
 ۱۵ " " ایله  
 ۱۶ به مرزا ایاد کاجین نوشته  
 ۱۶ ایضاً بغزینی نوشته  
 ۱۷ ایضاً  
 ۱۷ ایضاً  
 ۱۷ قاضی افضل بغزینی نوشته  
 ۱۷ ایضاً

حکیم به الحاجق به شیخ عبدالغفر بنیر جوهری نوشته  
 ۵ ایضاً  
 ۶ زنی به ظهوری نوشته  
 ۶ ظهوری به شیخ فیضی نوشته  
 ۱۰ منظر حسین به طالب حکیم نوشته  
 ۱۰ جواب  
 ۱۰ حکیم عبدالعزیز الطیف نوشته  
 ۱۱ ایضاً  
 ۱۱ ایضاً  
 ۱۲ ایضاً  
 ۱۲ ایضاً به ملا یوسف نوشته  
 ۱۳ ایضاً به میر الهی نوشته

۲۲۵ ملا عبد اللطیف شکرخانی نوشته

۲۲۶ مولانا میری

۲۲۷ از نشانیات محمد صالح کلبو

۲۳۰ ایضاً با مولانا ابوتراب

۲۳۲ ایضاً

۲۳۲ ملا نیر در شکوه کاتب

۲۳۳ ایضاً در شکایت کاتب

۲۳۴ ایضاً در تلویح کاتب ارباب دیوبند نوشته

۲۳۵ شیخ محمد صالح

۲۳۶ محمد صالح در سفارش کاتب شیرین قلم نوشته

۲۳۷ نصیر ای همدانی یکی از اطباء نوشته

۲۳۸ مزار نعمت خان عالی بجزیری نوشته

۲۱۸ الیوری

۲۱۸ حکیم بام به فیضی نوشته

۲۱۸ شیخ مبارک به فیضی نوشته

۲۲۱ ملا محمد حسین به شیخ محمد صالح کلبو نوشته

۲۲۲ جسد العیسوی بجزیری نوشته

۲۲۳ میان محمد نور الله بجزیری نوشته

۲۲۳ ایضاً

۲۲۴ ایضاً

۲۲۴ ایضاً

۲۲۵ ایضاً

۲۲۵ ایضاً

۲۲۵ ملا نصیر بجزیری نوشته



۲۵۱	الضیاء
۲۵۱	مزار ایراد بخش
۲۵۲	رقعه مزار طغراء
۲۵۲	الضیاء
۲۵۴	حکیم حادق
۲۵۵	مزار ارجب اللہ
۲۵۶	عنایت اللہ
۲۵۸	مولانا میر
۲۶۰	ببارک باد جشن
۲۶۰	محمد صالح
۲۶۰	الضیاء بہ مراسم
۲۶۱	الضیاء مبارک باد

۲۶۳	الضیاء
۲۶۳	سعد اللہ خان
۲۶۵	الضیاء لغویہ سرای
۲۶۶	میان محمد مراد
۲۶۷	الضیاء
۲۶۷	رسالہ عیار
۲۸۳	آغاز کلام نامہ
۲۸۵	عرفی راست
۲۸۵	طالب راست
۲۹۰	نزل اللی راست
۲۹۱	ظہوری راست
۲۹۲	مناظرہ اربعہ عناصر

- ۵۰۲ مناظره شیخ قاسم
- ۵۱۳ نکات فصاحت
- ۵۱۵ شیخ ناصر علی
- ۵۱۶ شیخ در جواب نوشته
- ۵۱۶ رقع ملا طغرا
- ۵۱۶ نتایج فکر محمد صالح
- ۵۱۷ ایضاً
- ۵۱۸ از ظلم عبد الله قطب
- ۵۱۸ ایضاً
- ۵۱۸ ایضاً
- ۵۱۹ ایضاً
- ۵۱۹ ملا جمال

- ۵۱۹ میر سید تیریز زنجانی
- ۵۱۹ خانخانیان
- ۵۱۹ ایضاً
- ۵۱۹ از نتایج الانفاس
- ۵۲۰ از محمد صالح
- ۵۲۰ از ارادات طبع نواب معتمد خان
- ۵۲۱ از غیثات جملا
- ۵۲۲ از بدیع افکار
- ۵۲۲ از واردات محمد صادق
- ۵۲۶ رساله از لیم الله
- ۵۳۴ منه بهاریه
- ۵۳۹ عجب الصهر

۵۵۷	۳۱	وہتیمیہ باغ و نہر
۵۵۸		تاریخ انجام
۵۵۸		ستایش شاہ جهان آباد
۵۷۷		آبادی اکبر آباد
۵۹۲		شان و شوکت اکبر آباد
۵۹۸		کیفیت احوال اصلاخ لاہور
۶۰۷		حاجی محمد حسین
۶۰۸		بانواب سیف خان نوشتہ
۶۰۸		ملازیم رالینبی نوشتہ
۶۰۹		فردوسیہ طغوز
۶۱۲		تہنیت
۶۱۴		تاثیر فضل موسم

۵۴۰	۳۰	از نشانی فہری
۵۵۰		ظفر
۵۵۱		ایضاً
۵۵۲		ایضاً
۵۵۲		ایضاً
۵۵۳		ایضاً
۵۵۵		ایضاً
۵۵۵		ایضاً
۵۵۶		ایضاً
۵۵۶		رقعہ منعم خان
۵۵۷		صفت نوالہ
۵۵۷		صفت نہر

۶۱۵ بهر ایت فریاد رس  
 ۶۱۷ آغشت نهای سالندان آفاق  
 ۶۱۸ پای سخن  
 ۶۲۱ چمن سازی  
 ۶۲۲ ذکر  
 ۶۲۳ خام طبعان  
 ۶۲۵ رقع طغرا  
 ۶۳۱ تاریخ جیر افغان  
 ۶۳۲ سواد بهار سه بی لطف خان موی  
 ۶۳۵ ایضا خاندان زور جواب ابراهیم خان  
 ۶۳۶ مزار جلاله در تاریخ کشمیر  
 ۶۴۷ در صفت چشمه

۶۴۸ در تاریخ کشمیر قاضی راه پلوشته  
 ۶۵۲ ملا طغرا در خدمت سر با لوشته  
 ۶۵۳ در بچو  
 ۶۵۴ مزار جلاله در ستایش قلعه کانه  
 ۶۵۸ در ستایش مسجد جامع دار الخلافه شاه جهان آباد  
 ۶۶۰ کتاب مسجد متوق دار الخلافه آباد  
 ۶۶۳ در ستایش باغ  
 ۶۶۶ " " " " سین خان  
 ۶۶۷ بهارستان  
 ۶۷۰ رقع غزنی  
 ۶۷۱ ایضا  
 ۶۷۲ محمد جمیب اصفهانی



۶۷۳ رتبه در طلب آب  
 ۶۷۳ عبادت نامر جلاله  
 ۶۷۵ خان خانان بلاغی  
 ۶۷۵ سعادت خان سید جلال نوشته  
 ۶۷۶ حکیم جادق بد خانان نوشته  
 ۶۷۶ حکیم نور بدوینان نوشته  
 ۶۷۷ مرزا عجب الرحمن نوشته  
 ۶۷۷ مرزا جلاله در جواب عبادت نوشته  
 ۶۷۸ برای عبادت  
 ۶۷۸ عبادت نعل نعت خالص  
 ۶۸۰ ایضا  
 ۶۸۰ ایضا

۶۸۱ نقل متوسل به سید محمد کردی  
 ۶۸۲ " " "  
 ۶۸۵ نیر در مشیه غزیری نوشته  
 ۶۹۳ مرزا جلاله در مشیه نواب افضل خان نوشته  
 ۶۹۷ حکیم جادق حب حکم حضرت مرزا ستم قنر بهاری نوشته  
 ۶۹۸ حکیم بهام در مصیبت حکیم ابو القاسم نوشته  
 ۶۹۹ شیخ محمود جوینوری به شیخ عطاء الله  
 ۷۰۰ ملا عرفی یغزیری نوشته  
 ۷۰۱ مرزا محمد رضا به خلیفه بن اسلام نوشته  
 ۷۰۱ تقریرت نامد علم لیر بادیشاه به میان محمد باقر نوشته  
 ۷۰۲ مرزا محمد رضا  
 ۷۰۲ برتر نویسی

- ۷۰۳ نقل مکتوب قطب الدین سلطان پوری
- ۷۰۴ التماس محمد عابد منقحی بعد الصمد در نوسه
- ۷۰۵ حاجی عجب الدینی نوشته
- ۷۰۸ نقل مسوده میر شاه علی مستانی بجانب قاضی محمد الحرم نوشته
- ۷۱۱ مرزا بیدل در تفریق نوشته
- ۷۱۲ خاتمه دیوان حکیم حاذق
- ۷۱۳ خاتمه سواد اعظم مولانا نیر
- ۷۱۳ "تفسیر
- ۷۱۵ "شرح شیرازی
- ۷۱۸ نسوجات
- ۷۳۲ ایضاً فهرست مجمع الافکار نادر و کیمای



بروز در این کتاب  
از روز اول تا آخر  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاریخ ۱۳۰۲



ایش حراغ نزارغ دل ایش خسته **س** نه بگلشن آورده برکت کلی **س** نوای شیشه زهر بلبل **س** این سخته  
 کز آه سستی چون چن است **س** چون صحن چن به کمال دبا سمن است **س** تشبیه زان که صحن چن است **س** لکن چون طوطی زینا  
 سوزن است **س** بیاضی که صورت شام خرد از انصاف سواد شکن است **س** صفا فی طرره روشن خیران از شاه  
 صفاجات آیین او در گلستان



**س** بسم الله الرحمن الرحيم **س**

این سخته که بچو کل دوق بر دوق است **س** در یک صفای شش کل بر جرق است **س** که صدوق است در یک است **س** کل را  
 بر تو این نه کل را درق است **س** بر تو غیر سینه در خرد **س** انشوی و کتبان بر تو فصل در هر دو می نمی نما **س** که  
 در سنان که صفتل فدوش رنگ خرم کلفت از رات خیمه را بایست **س** الفست بر زاده در سینه **س** بیانی که گوشش  
 مستمانا بجرا هر نظم و لالی مشرب را بر ای سحر کلام پسند **س** یره و کتس که سینه که گفته خازن ظهور لالی مشور  
 بچو مشور است **س** توانه بود **س** جمال دوستت جان عاشقان تازه **س** چون را سخن غریب و کتس را بیان  
 در نظری عقل است **س** کتس بوده **س** و منبت که پند ابله است **س** یکی سخن و لیسیر دو دیگر دل سخن **س** بر خرم آن کی که  
 قیامت در یاد و خوشی که سخن **س** که زنی از نفس یاب **س** سخن خوش صیات جان قن است **س** هم می  
 کوه این سخن است **س** واقع خیمه بی خرد در کان **س** همان نقدی از آن **س** دانست برست **س** نیاید **س** دانش **س** در کتس را  
 صورتی از آن زیبا تر در چو صیال روی نماید **س** نظر که جان در جهان **س** کهن **س** سخن **س** دید باقی **س** و باقی سخن  
 بیاضی است **س** که در کوه تمام **س** در برده **س** انظارش **س** از سخن **س** بر کزیده **س** دانه **س** در دست **س** در می **س** بر سیده **س** دانه **س** بر کوه **س** آجاری  
 بر آورده **س** از کوه **س** مملات **س** شالی **س** انخاب **س** کوه **س** از آن **س** آب گلشن **س** جان **س** جلالت **س** تمام است **س** آنوقت **س** در آن **س** سخن **س**

انتهای







و ما از آن حال غلظت داشت که از جهت علی کبار و در غنای نظر در آن بکس طیف اندکم که غلظتین تا آن غلظت نیست  
 باشد و آنجا بال باون نال بر تو سیکرتی برست و در سخنوی آنگه که کای از راه اتباع برین از آن  
 بهانی با جاع رساله از آن حال انشا ویر جویوی کلاشت و کای بلز الام و محمد حرری در پیش طرازی جویویم  
 این من انگار پردازی بر من مسلم علم کتایمی بری از دست و ایضا نا کار از دست شای غزیران بکار تیر زنیانی  
 خوشش از آنش و نازی برست ز بر مرد در می خوگرمان زبان دم سردی و دره کان در حال کون بکار غلظت  
 و که سخنوی بلند در می داده باشش قاضی حمید الهی و خسته بکار از دست که کم می است و با شایسته خورشاد  
 زبان از آنش اندک و کانه تا نالاسی و از شکوه خالو کم شکستگی بود در آنش آنه آید و شکست بیاضی است به لب  
 و در وقت نالت از دست که راسته بلایان بند و ستان و ستان زن شایسته با غیر خود است از دستان طرازی  
 و آن ای بر دانی بر سر کستان بی نیاز است من که در سخن مشبهات قرآنی بقدر نالت نایل دانی قائم بود  
 چه از شکوه که مانده یکسیر زنه خانی کم من که در موزدانی بر سر زینل السیر سلیمان در لبستان کن زبانی باشم  
 چه از شکوه است که در وقت نشور زود روی و در انکسای شکست لغزانی انعام فیصل الخطاب و لب الصواب را مانند  
 نقطه است بر کله که نایزه قفایا و خطای و قیاسات سخنوی بر کرم من که کوه کی فزاد است سخن از سخنوی  
 محفوفه نموده چون سخنوی رستگاری این فرسوس غلظت با حفا وقت به چشم حیت باشد که مانند سخنوی که کوسراری  
 در سر استان چون جلوه خانه مرد چنان چشم چشم مشوق در وقت زت کرم با برین عجب که کانی خلد را از شکست سخنوی  
 سودا و جام بر سر زدی ای صوره بر سر طرازی و ایاز است که دم درج بودام سخنوی زنی که از دست در وقت سخن ایوان  
 بر آوردی و کار سخنوی خیره سخنوی بی کله سودا و طالت است چون در بای از خدمت از نایان ترمی از نیش سوسر سیر  
 کشار کس که در کلام که با عیازت دانی در شغله آتی زبان کرده از نالان اصیلت کایات طایع ادوی از دست زین  
 بر لب زدی سخن شکست م غرضیه تم منت عیب یک تا ز من که سوز طرازی مسلم میدان مسه غزل نیست از نای  
 زبان در دانی ستان کلک نینه بایم که صلا عمل من بکار بر عزم هم نیز ذکر همان ترک تازی ایلم به جوی سخنوی  
 بیانی سخن نایم چون زبان تیغ در کله سلوانی در دست و ملاحت عبادت پارسیمان از بیلوی مشیرین بیانی  
 طوی شکست سخنوی سخنم چه بیلو کلک بر کران سوز کربان در میان است ایکن ایکن کوی دوات جو کمان

سخنی

چه کمان تا در صفت میدان نام که کم کانه نمیرد که در دایه سوز جایی من که پیش آورد الا در بی غلظتی از نیش بیانی  
 در روز که با سخن مشتم صفت آن کلا به پیشه پیش از من دم کله شستی و علم سارت نیز شستی است  
 که در روز و دعوی من بای به پیشه شتر زبانی من است بچ این چه تم میچونی کوه آن هم که کوه سخن جادوی کلا  
 است سخن و دعوی من عاکی است صاحب اصحاب هستند و او بر سرید اسمبل بن جمله که در صحت من  
 است حاد یا نیش از ستاد از غنیمت امید بر می بیع از آن که سخن و میدان بود که در شتر زبانی من سیدی و ایام از نیش  
 من در می بر این بهر دایم بر سیدی بیای بیکر که باور نداری در وقت نیست آن بران من ایلم لجه که فرید  
 ز بر پیش بود که خود را ایام خورشید با و در حدی من سنازی در روز عالی نادر الملک در نوادی و ملکه الملک  
 در الملک سخنم غلظتی استاد اوج الفضل ابن العید که در الملک و السلام منت ایتیم کلام بود که در زنده فضل از آن  
 نشانیل من نوری ماد انعام بر نباتات مشآت خورشید بنیادی و خدام را مست امدان نظر و سخنوی و در خط  
 شغیت من سخن کسری خطای کله ای سخن صابی بکار جاتانی آنجا فیصل الخطاب ابواب جویویم و ایلم  
 برای السین در می چشم از صاوت با و بر بر پیشه می و در آن از پیشه می که کوه در صیدی در آن از طریقت  
 بزندان زدی و آینه ای بخت در می خواندی ایلم الا فی وقت ادیب ناراب که فیض سلطو اسرار است الحزن  
 است نازی در می در پیشه آب در می در وقت از دیوان غلظت خورشید و شستی و سخن عرق خالت کشته و در  
 نامرس کز ادب انبار کس انصاف شستی و در لریا سستی مسلم در با کمالش سخن و الفیلم بر ابراست  
 سهرت عا شکست زبانی برسان صان و تک باقل باینی بزبان سجان لیست و در ایسان برسان جادو بایم  
 بهر طرازی انشادوی و نازی سخنم در آن زبا خرد زدی نه ایسان نظیری شکست فی الواقع ماکر روشنا سوسر  
 شهرتم از زبانی در مستا بود که کج ای وقت کدام یایه قهر و چه بایشترت افزاییدن که بر بیت ویرد کتار و بر  
 زبانی شکست و فیض موده علیا زبانی سخن ای بر سخنم از نیم آرد زدی طوی اسره کس این سخن و در انشاد  
 کدام بر تیریت و چه در موزادیم در نماز ناسی پیشه کنیم از در دایه سخن شایستی ایلم از ششم بر سیدی  
 شکست سخنوی بر بهای حساد و ایلم طلب نژاد است در دم در غلظت سوز زدی از سخنم زود زکار  
 سبست خبر من در موده چلستان ز کله طایع از دست هنوز ز کوه یک دیبای بر کمان خرد سینه موده و دان











بولونغان بود عنوان نامرود کتاب نال حضرت مهرد که با پیلین عزیز نشانی است  
 کسین چون است در طرز و جوی تحت تمام خالق موقوف بودی سخن نطق حضرت لسان را که است  
 اجمال و سبب جمله در وضع و احوال عالم که است در زیر زبان که زمان سر را لا بونی و شایع تمام من تکلف  
 روزی سستی است نه با آن می انداختی که در زیر زبانی می گویان با همان برسانه نیز در ایام جلالت ملکات علی کاخ  
 الیوم حضرت سازه جایی دیگر می نماید مسلم و علی اله با صبر درین باب از باب تسلیم امانت و حساب  
 حکمت یائنه که در یکسان نیز می نماید و قیاض و سواد خاتمان و در سواد و بیاض اندر است ۱۱ الا ان الله  
 الا بیه مهلاد صورتی مثله و از خفا تر من اوب که ظفر عرب و تمنا میس نشا اولد است این تکلف است  
 کوهی از کفایت نبوت متمسک و با وجوده از جلوه آتش وادی مقدس است در عصمت لطیفه نفس است  
 السطن فیظیر العقل و العتق تناز حیرت سخن جوهر جازایمات از جلوه ذات حضرتان جلوه برای  
 دفع خرقه تازه گل کلین با آن خرقه دوست خرد آبی که می کشد چشمی می بیند که است کرد  
 نباش جمله و زار زار سواد و حساب از سر ماستی قنای نهاد ساد او تا با هم می آید و همه چون  
 حضرت بی چون با سادگی طلی و با زده نهایت از لی نیک انجمنی را سجاده سعادت و در حق توین رضوان آید  
 بر این دور از خفا و کجی که است منساج که سلک دولت و بیال چمنش هر آینه در سرشته جاه جلال هر آینه که است  
 بر در دولت سراسی سعادت نه کلید کج خانه آید برست که منی آن سواد و تندر را با نگاه صاحب با بی راهه های که است  
 اساق و برکت محبتش با پیر نه با جایی رساله از بفرغ حال که نگاه کوشش شایات بر زده و چمن برین سایه آسمان  
 زمین را از زمین تا آسمان زمین است ای نایب و با جمله تفصیل این اجمال آنکه کمترین بندگان خدای مخلص بکمال  
 علی البانی رزق الله تعالی الحمد السید سید سیدان یا نینه البعدیه ان بالجمود و التقید ان کمال البعدیه و جل العتق کمالی که  
 سال تلخیص حجت بر زهر و پهل و چهار بر زفات سعادت و سعادت به است و اجابت و دوست محبت است و  
 آرزو و تربیت ضامن بودی که درین دولت بر دست زمین در پیش بر یکدیگر می نازد و برکت و بر تمیض سید است  
 یکدم ممالی کار را مانده که طالی می سازد خود را سایه بایرون مای دولت ساجد لی رسایند که ولایت است  
 در برایش ابرانی و زمانی را نه درستانی نموده در باب بر سر از زینت کشته در پیش این ملن سخن که آینه داعی

مشکوه

در بعضی

امین جوان بخت به تیر بهر سیمای کس آنکس نیز بزرگ نمیکند ان خود بر تو در کسل بر دل می بست و بی  
 در حق است و بی مشرب ز شسته منش من مهابت داده و بخش سبک کلان علم و مسج حمل بر علم و مشرب  
 رای مشرب غیر حکم النطق حکیم النطق عالی شهابت روشکوه خرد سینه نه شود و نام الفی کمال نصیبت  
 سر کرد که در خط شتاب کمال خرد با حق نمیکند در مصداق بر حق آنکست نام کلاه حکم کوه بهر ستاره میبند  
 تا بر پیشه شکوه خورشید سفر میزان سرور و فتح و تفسیر زینت صواب دوست تملادش کینه بر فرخ همین دولت  
 ابدا شهادت مفرغان اوست علی ایدم الا رض معتبر و سیمت الی تمام اوست سکینه که بر این خرد پروردگان با حق  
 در طبع ادنی مراد کند با یاد کیش بجز ناسایی که بر دعایت سیلغ زیارت مقول از اولاد که با حق شایان  
 یک نامی حضرت اقران یایه برین سنت با پیشی است بلند و با بر جوی بخت از تیر خورشید که بر ستاره ای نیک  
 از خورشید فال سعادت نیز غم و سپا میردی اندامی رسایش پای از اندازه و کلیم کیش بر اثر می هم یعنی مسج  
 مریش با پیش نهاد است خدا داد نموده ام که در آن نور و آنگاه که بر مسج از همه رایت کالاش از سر و سر عهد  
 میر دست و از اندازه با زده خرد از خرد است بیات چه بگویم که در خردی و کوه نظری که در سینه را می و با زده ای  
 بین کمن با قل سخن که کار دانش رسد ان ختم نام مل سواد از با ساض با زده شانه بیستان نمود ای تمام  
 در یکدیگر نه خالات که تا کون می نگردم یعنی با پاهی چه دیده در دیده زده از با شمس مداری این سید او آنکس است  
 پنهانی این دنیا در سوادم آری میردی بر زده صوره با شمایه نعمت ان سینه زده ربال پرورش با حق نور خردان  
 پرید بر زده خاکیا ترا یا کس منزل اندامیان چه کار و دنیا که بر زده و بولج نادانی را با بنفشی صد کفر نیت  
 انجن مسلمان چه شادمان کن با چشمانت که مانند ناقص نهادن پیشکش خرد ششاسمی را و شمس الحرفه  
 خورشید سید تو پیش نظر می کرام مای خرد که کسی سخن را و شش پای به کیم منج که چون یکیش شادان صحت فعال است با نرا  
 سدره التنبی دانش خرد می شرم چه حساب خال نزن خرد ستانی از نخل دانش خدای شوم که چون نقش لایق  
 این صناعت است و لیکن الفصاحت بلاهی طاعت است و با این ایضاست نه خجاده خرد را چون نرد ایمان بر خرد  
 تشفی خرد آوردن منار ششاعت است چه کور زده فان زمانه که چه پاید ناشناسند قدر دان که بر هر سینه که در این  
 در سخن از راه شکر نعل باشکون توان زده و با نخل خردان زده که در که در این سینه که از نعم تمیز بجز و میر و رفیق

سین

ده











خبر میدفون ادر نزد عصمت از اصرار عصمت او برسانه نسبت بهت او **صفت** سیام نهایت سوزناک  
 و چون که برکت وجود انکلیت احسان کینه در دانش کنایت صورت عیال ابراهیم ترانه کرد و درین آثار  
 احسان احسان همان سالار با عطر ایش از زمان خیزد همان همیشه باز عبودیت اسلام رسیده از برکت است  
 نور کثرت دریا از پیش چشم سنام احسان نامت دار و دانش برید و فایده اقبال کامل فاشش شمع  
 خود برده پیش کوشش بر روی عطایش کارنامه خود حاتم بر طاق بلین تبار و در دیوانه صل بنیان داد و پیش از آن  
 بجز کوشش کوان در او عیان بر سر تازیانه احسان داده زنی کوبید و پیش کرام کرد ایام نوم انعام رسم  
 حشر بی بنای چشمی مام کرد که در کس که در سبب عین کتب نظر در هم ناسره شکر ذوق است بود چشم بر خفته  
 سبزه کرده اکنون از بس که در کون زکار و ابلان سیکار االال از زنده شکر بر کثرت کارش بان رسیده که در  
 ایش در راه انتظار تا نشان کلزار در سبب عیال آید سیاه آرد و در عید اولی نمونی احسان شاملش کل  
 که ز غایت نبی بر کل و کم زدی بنای چشم سحری در خلوت کده شمشیر سحری میگردد اکنون پیش  
 که طبع کون کور نرسد اکنون در خیزد چشمش قدم ترمی نماید کند و سپهر بر بر آید کیانی بر بزار  
 پرستانی بخشش تا به چشم حجاب الملق خود بردست نیاض عمل الاطلاق شکر عمل کم بر حاتم تهمی  
 است بر لبته در برابر تصویر حقیقت کوشش نسبت سمنی بخار می خود من زایده معنی است بی نایزه برزد  
 صدی بجز با نظ بر یکدیگر بسته ز کلمات فصل دریا و کمان در خارج نسبت تسلیم جهان بجهت نیم شاره و کوه طایفی  
 عطایش در فغانا می در سبب هم با وجود سهرستی در بیرون ابراهیم از عبودیت است خوار بر یک نیم در آید  
 ارباب در بر و زده و کاهمش بر بنیاد **صفت** بر احسان کینه قیاس **صفت** بجز روی احسان احسان  
 آرد روی عطایا نایز است **صفت** جرب ببلو کرم ز پهلویست **صفت** چون کثرت کثرت **صفت** حین چشم ابروست  
 نیز از نا حسیت و خوار است **صفت** آید عجمی آبرودار است **صفت** برود که تو راه نیز **صفت** استان نوحه و کاه  
 نیز آن فرع اصل پاک حلق فیض بهره ارفاق عراق از دیستان جو باهند در راه سیر و در بغیران  
 در کاه **صفت** چشم شجاعت که از شرم انشای حیت صورتش نام کارنامه زیدی سام نیم دهم ادوی  
 رسم در بنا خانه در خرم معن نهفته در خلعت آوازه مطاشش شهرت استمان کارستان زیرستان هم در

صفت

در پرستان عرب در ذوق و کمال با سبج خاک کینان در یک پاره خفته مقابان طبع جفته سبب شکر کوشش  
 مانند کس که در سبب عالم با درین طایر بلا و کسان کوشش کوشش ان سمرن آساند مانند کوشش  
 نسیخه زمان کاشش طیارا سر کوشش ملکین کر کسبیه با وجود انکه از طبقات غایتش نسبت سپر کوشش  
 کشته از سبب تیر ابلان کاز در دانش بجای طیارا خنده ز کوه کسب مدد بر آید بر پیش بسته دیگر کار انساب  
 تیغ باز کازیم خیزه و دران دولت یک سهارش سپر آنگاه با سید استوار چوشتن مایه بلطقی مع انعمی  
 از انچه مل بیجا عت سبب از سبب ملک کوشش در نه کی دستر کی از طبیعت سبب و کوه کی نیاید در انیم  
 و سبب سبب سببش فراخ شیری که از غایت لری نامانیت به بهر شکر بود اکنون بر سر شیان با لایح بی  
 چه کی نیاید نود کوشش خبری با زوی عدلش از سبب کمال باشد ماشه نشان کند و کوه بر سبب کوشش  
 از ابل شایان در شایان نهالین کسب و کسب از کوشش نهار سبب شایان طبع شایان بر کوه در کسب از  
 نایب نعت مانند کینک استمان نیز بر کوشش نیاید در سبب کسب سببش زده آب کرده زنده نوار  
 که از سبب با سبب طیارا در کسب کسب در سبب کسب از غایت خندی کوشش **صفت** کوشش کسب کسب کسب کسب کسب  
**صفت** بر قیوم از سبب کسب از سبب کسب در سبب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 جز در کوه سبب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 پشت هم بجز در اطاعت او است کوشش وقت ملوک طاعت او است روی کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 صبح و فصل کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 از سبب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 بر با زوی کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 از دریا سبب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 نمانت علم کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 ملکات تین با نعت دشمنان نیز سمن نماید که لفظ نمانت و قارشش کلر کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 را از زشتی شکافت چون باو چشمی سمن چشمش پیرا که سبب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

در سبب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 در سبب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 در سبب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب















بلند فطرت هر که در سیرت کشت بران در باغ بارش ز سودای کوهستان علقه ز در باجم و در سبیل کوه کار  
 شاکه ای بود و دای سیاه و سپیده کاغذ و در او ترک بود ز با و مغفرت کشته از تویی تا کمان ایضا مستحق  
 و کجا در آن این فن را در هر یک از سبیل لایق و قتل عدل و عدل با کونم که باوی از او دیگر و سودا از کی ترم  
 خود و انصاف که پاکیزه نظری که در داد نهاد باغ استوار کشت خیره مرشد از کل بهشتی است که به عزیزان  
 لایق شایسته از نظری شایسته کل بهشت و باغ شسته اند از غایب در آن بستان برمانی در عطر کوه روحانی را  
 بخور سوزی شسته سوزی و ما به اندوختی بیسج به بر طرازی بجز کوه خرد است که در کوه بی شسته غیبالی  
 از غایب ان استقامت خوان نموده از پی پیوسته که در غمانی یا در غمانی کج حماره ایست از غمانی شایسته  
 شسته برادران و طایفه لطیفه ایست سها فی خفرت برینه یمانی در صحت پاره غمانی یا بود سوده جو یا کج  
 این سودا جز بر بیان بیان نمونده بود در فغان این راه بر کسرت نمایان نموده است با بیان یارنده نمود  
 ظاهر است که این شاعر از کس شاعر استخوان با کج خست با کج خست که از شاعران در دیار صاب  
 قران ثانی و از ترغیب نامان و ادب کا حضرت سلیمان کمانه از ستان ناز و کتبهای بلند آوازه شاعر  
 عهد به شاعرین کمان این حضرت از ساید لوک عالم است لاجرم از شاعر شوری شاعر این شاعرین  
 نامدار تر و اختیار نام نخلت سرور لای و مطلع انوار کا کجی یعنی ایضا است و در این صبر بران و کلیات  
 بلاغت نشان در کوه شاره و عرش حضرت در کوه شاعران و محبتیت دل و باغ ان و فطرت  
 چشم چراغ کج خست کج بر لالی سخن بودن و معدن جو ابرار خیرن درین بسیار است امیرت  
 تیرین اوج نوبت در فغیرن و طبع اعلان در غم رنگ دیانت و وصلان کجین تیران استقامت کردار  
 و کشتا و طبعین اعتماد تراج در کجا در مردمان دیده مرهی و غیره خنده زرد آدمی اعنی ضلیل کعبه ایما  
 و کلیم و ادبی نشان در دست سزای بر بستان بند سس و از بی کوی طرد النس انقاد و شاعر و شاعر آثار  
 آن چری المقتان حرا شاعر او که سما و حق خلقان در دوران استمداد نام آور نامیر در آن خانه و ادب فطرت شاعر  
 بحال اختیار و فطرت انتخاب است با آنکه درین سخن سنج در کزین جو ابرار هر سبیل کلام شری نظام شان  
 جراتت در دوشیزه شاعران ناز پرورد سخن بیان نور شان و پیرانه ملک بر دیگر نازان بی کلیات

طبعی است

با چنین معیار این شان از بخت کشته که در آن توان کشت و شکر زردی گلستان بیان نمایان شان نام خدا  
 بچراغ شایسته شان در با مان آمده که کله با زبان کرسه چشم این فن که نظارگیان کشتن در کزین اندک کشت آن  
 سیرت و کشته نزع کلیم کلامان سجاد و شکر شان شیره برین نام که در بنای کشتن بر سر ایشان شایسته  
 با کوشش روح الامین و چراغ در دوران کشت خود است و در اوست حرا شاعر بر بیان شان که در کمال لطافت  
 در صواب انبیا مسطرین روانی میکند به سبب آداب ری روان نمایانده نمود در ایضا تخری من تحتها الا انما یزید  
 سروده یا قاض محمد و سوره لطمه طیت بهشتی مرشد شان که در آن جمله قدرت کمال خدای است سنی استقامتی و  
 در شایسته حضرت سید و از نقل کشته حقیقت کمال طاعت شان که برین نمودار صنع پروردگار است نه هم در آن  
 قدسی صفات معلوم کانیات کشته پاک دامان نیکان مان برست پاک کانی طاعت پاکیزه و فکر شان شایسته  
 بهست یا ان نامه سیکله و فیض پرورد آید بهای جمعیت آباد علی از ایشان در فخر شایسته در کمال آبرو ابراهیم  
 از سر ز کشته سیکله و فکر طالی نعت شان را بخش در آنجا است که درین برادران بهشتی نگاه نمود را  
 در سوزی اندک ایض شسته شیش شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته  
 ما خردت هیچ مخالفت ترا نه آنکس بی برده سازنی و آنکه در کال ناز ای با پیوستن بر طاق بلند می بنام  
 که در کجی زیاده سران کشت در بران توانده نهاد و طایفه تیره سخن با دست سجای نرسا سینه و اندک است  
 بلند در آنان چنان تواند رسیدن پنج کتاب لره شانه نام طوبی خاشر شان از نمانت پنج شکر نهمین در آن  
 خصال حق کرده و از لغز آستین سخن شادار ایشان کام صفت از در و در معدن آب بهین آورده  
 رنگینی زنجیره تسلیم بطلون تر شان سخن و با قانده از رنگین کج کشته و شرم آفتاب نراوه استمداد  
 از کتاب نراوه شان عقد کوه بر یک بر روی جواهر رنگ کسیرت نراوه هر چه در زمین بر روی یعنی غایب  
 ستمگری را بر یکت تربیت نطرت و افلاک شان بد با پای سست در از می رود که از نزل شادی پای  
 برین نرسد و پیش زلال حیات معنی دان در دات بهر آنکه از جایش نشی زبان تسلیم نرسد بر شان  
 کلام نرسد لبش از ذوق بهم نمی آید بر سینه ناف غزال خضر چون سیاه کلمه نراوه آراوه که داده طبع آراوه  
 و تیرش بر معدن مانده حکایت معنی درم خیره صفای طبت روان استاده شان شایسته مطلق دیوان از











بجای که از آسمان کشا کردند **س** این طایفه که در زمین است طایفه ایست که در غایت کمال و کمال کمال است  
 چون خورشید آسمان تبار از دست بجای که تباران دلزور و بر جویز و دران چون آنچه کلام آسمان  
 چون سبک بر نفس جهان کبر چون در عالم یارب شبکی که از ازل مشب زان شب یک  
 شان نیت چاک در حیرت و تعات افلاک ندای رانت کز برایت فطرت تا بن غایت  
 پوسته است و در این خرد شمان بوشیا و غرور است ظلم این کمن بمصلحت عیبه و دوازده ای همی این  
 سرخشان در خوش با ده ادراک سراسر عالم آریضاک رسیده خانه درین روزگار که آفرینان آفرین  
 و قسطان از انش پیش است با آنکه در بر دم دوران با خرد رسیده و کار که در شس آرام با تمام کشیده  
 و دنیا می سپهر با جودی بر روی رسیده چشم بود در کس است کجای محفل انفرادی شکل نظری هم چنین  
 روشن چراغ است **س** مع کثایه در شرح و سواد جود راصم چون زبان ملک کشاید با الفا و ذریه  
 و آفتابین الکمال بر ساد و رفیان بر دم نیت هفتین مقال صاحب عالی سر خوش و در دماغند که  
**س** ساقیان نوبه او چون شراب اندر دهنده بوشش کوی کوشش را همین ساغری کن ساغری  
 یا که که بر بام ظلم این نه در آن کوس ملک الکلامی تمام تابی اوصاف رسیده اعجاز غنی که در شش صاف  
 پنج نوبت سلمی بن با سلمی او نیز نند **س** این طایفه همی بر شده و زواره او که مقداری در در  
 انداز او نسبت است تصاب بر کن اوصاف سپهر مشیر از تو که سخن تازه او در زمانه ای که نظر واقایم  
 مسانی که طایفه ایشان بیان او است و در اللک کوشه سخنوی یکدیگر در بر یکدیگر خانه سردی او غریزی که در کله  
 مسرتیز و دوی تسلیم شورت این در عالم اشیا است رسانیده و بر کس در این جهان است سوده  
 بر دوزان حوت کوشش پاکلی نمن بکسی شانه و نیز پیشش بی تری که زبان خانه خود کلامش در  
 بکار او عا و صاحب قرآنی مغز نوا **س** بنور در عت است آنکه بهتر است **س** با کمال طبع در رسیده  
 و منکر می ندر عیلم نظری که قلم در بر ترش در عود انا و لغری علم لکن الکلم می انوار کسی بارای  
 مسافر نمی باره اعنی حالک المارثا بر او طریقت عمارت کز صفت **س** کتاب مغز سواد  
 عیلم و اخبار آینه در صورتی که در کثایه است بر از نهانی **س** ساقی دریا کشان در صحن سخن دلیل

دلیل مقدمات خضر طریقت کوفیق ترجمان اسرار منقبط سیر سلیمان **س** نزهت سینه ترانه مرغ دریایی اجری ده  
 رایتوران خوان سخن میزبان که سینه چمان مایه این نمن کجی جواهر کز انوار نور است چون بر انگیزش تر  
 ناست **س** جابریس اسرار عالم بالا فانوس انوار طریقتی درستان نزن سرستان اش شمع شین  
 علم قدس ششاسا و حقایق ارضی و ظلمی صاحب نفس قدسی در خلق ملک **س** انش قدس  
 کمالش قدسی است **س** اسم و لقب و صفات و صفاتش قدسی است **س** نوحه غیبی همه چیزش غیب  
 است **س** زانرو به چهره او خود اش قدسی است **س** زهی قدسی شربت که باکی دامن نیکنانان بدست  
 پاک استی فطرت پاکیزه فکرش در سیم بوت ایمان تازه بیکند و نفس پرورد آب دهبوی همیست آباد  
 بلع آرا کوش دفتر پریشانی روزگار ابردا هر لحظه از سر نو میسر از میگذرد است و اش عرق شجره نراد  
 بچستان بستان قدس در آینه در لایع قدس تبارش تا در انفعال از ترش در کس می کشد  
 ترش بود روح الحیات در دوش محبت فطرت است او در عالم کونیا خانه بینه اش را به سستی بدست  
 دست داده و در خجالت نکستی غازه رفت روز نازده اش کلمه و عارض کلبرک طری بر هر تری بر  
 دوز کمال لطافت چشم سار دیوان ملاوت بنیالاش غنویت نزال حیات در طریقت نیم انفعال  
 غنوه خورده رسک رنگی ریخته قلم بر بلون طرش غزنا خانه از کس سخاک نسیه شرم آریقاب زاده  
 است و در آفتاب نوازش عهد کور زنگ سردی جواهر در کس سخن خوشان کوه خوش از کایست  
 کامل چیشان در خاک خون شسته او است و با زرت رانی سیلان رنگ شسته او قیمی جواهر همایش تمام  
 عمارت است و بها هر کوشش همه فی نشا و دماغ خرد متسل از هر جوش نمک پلیست و شاد کانی شش  
 اندیشه در شش از کس بنیض در غنمت سر ترش قدسی است و دینش در دوس تهاد اش اعمالی  
 است در خردش روحانی نیتش الهی است و نیتش آگاهی پایه نغش و لای است و کلامی بر  
 از دست دست بالابن چشم سراسر جسم نظیرش نفس کجای است و غیره طریقت قدسی  
 شسته نیر الهی **س** آن چشم و چراغ این زما اندر نمن جو خود کانه **س** لغوش جهان بحر دراز  
 چون سستی نذر اخبار طبعش در خرد بلینه دراز کینه در دل خردیدار از پر کجا جویس یک سواد



در پیش چو بر پیشانم ز در کفری صبر بکشتن است بکلی حاکم است با کوه میشد در سیاهی است همیشه  
 فیض مسیح کجایی است با او خود نیست لایحه فی خود با خود سخن و لیک کج خود روشنگر صبح چو برش آینه  
 خرد جلای برش شیشه چه خاکش براده شایان حضرت زده دارد با جمله است با کوه چو برش از کجایی  
 را به بتا درانی شاکردن است برودن است و پند نه است و صبا لغز در رکن خود سخن نمودن و بر ساری تا و پند  
 ستودن بخیر با سالی خوشتر بر روی روز آمدن چه آن در ادبی تعلیم است سلامت نغز است ایان خود چو پند  
 موج بعد بران طریقه است و این است با شش با شش چون مسیح دوم روش بیان با چاراد اوصی  
 ثنای مینای کلام ایما نظام بر کس کنار کرد آن بجزه ز کوه و میا و بنهار از اشتراکی غذا و بیما کلی  
 معنی و سلامت طرز عبادت با شش در سالی اعداد و سیر آنگی بره از ذرات ادا و لطافت عبادت است بیانات  
 و نشانی در تکرار و تکرار کلمات و تناسب نغز است و در نشانی معنی و سلیق و نظارتانی است تمام  
 و نشانی است تمام و نشانی است در کتب و کتب سالی و سالی سلسله و آبا فی قصد و نمایانی است  
 و نشانی است مطالب و صحت مقاصد در کتب سالی و نشانی است در کتب و نشانی است در کتب و نشانی است در کتب  
 سخن در ادب و لطافت برودن شده آغاز خوش انجام و کس که در ای مطلع و بشیرین ادای معنی و پند بران  
 نشانی است و بیان مساوات بیان سالی بیان که بر سالی از آن بجز حضرت صد غرضه نیان است و چو بران  
 صفت بر زود و در ادب و لطافت و کوه و پند بران بجز حضرت تن را با کمال قدرت بر اعجاز سخن و در ادب و لطافت  
 و لحن و بجز نشانی است ای نایب و در عجب است در زنجیر کلمه مشک بجز نشانی است در سالی و نشانی است در سالی  
 بی آرایه است تمام از این بر نشانی است و در کتب و کتب سالی و نشانی است در کتب و نشانی است در کتب  
 جلای است در یاد از کوه برش زدی است و در سالی است ز جوی صبر و دل بجز در آید خط  
 سالی است بران سخن بر کوهی بر کوهی است و در کتب و کتب سالی است در کتب و کتب سالی است در کتب و کتب  
 بیان ازین دست که بر سالی است در کتب و کتب سالی است در کتب و کتب سالی است در کتب و کتب  
 که بر سالی است در کتب و کتب سالی است در کتب و کتب سالی است در کتب و کتب سالی است در کتب و کتب  
 در پیش عقل را بر پندار پندار در کتب و کتب سالی است در کتب و کتب سالی است در کتب و کتب

نوشته

از ناله میگردن ادبی این اندر تا نغمه میگردن زدی بود از ناله آن در ناله بل زتاب پیش زتاب سالی  
 کینه قطره هزار آینه است ز کمال آینه میگردن زده و کوشش داده او در ناله نغمه بان خطی با قدرت را برش  
 فرجه است ز آینه ز کوه کلمات زاده که چنین خضر و طلاست زاده خضر کوه این سر چو بر سالی ز آینه کجایی  
 در سالی است اگر آینه صیانت از عجز و نغمه زده در زدی این خورده که کوه خرد زدی نالی زده با سالی  
 که با شش خضر و شش مر جوادیه قلم از زدی این می شد سیرت است است است که در کتب نغمه از دست است این  
 خرد و بر زده است که بر سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی  
 کوه درین قبور ایباب است و این است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی  
 و برکت در سالی است این دیوان عقاب نشانی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی  
 سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی  
 یاد هم با بر سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی  
 خدای جلالت همه با طیبایی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی  
 از ناله کلام کلام مسیحا که تا نغمه جان زدی انفا سالی و نشانی است در سالی است در سالی است در سالی  
 است است سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی  
 ز کتب و کتب سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی  
 فن و در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی  
 سره و نشانی است کمال سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی  
 است و کتب است این با و در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی  
 رسا است که در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی  
 این که در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی  
 که در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی  
 و نشانی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی است در سالی







بمیداد فطرت زهنون استقامت سینه شاهین بر آن خرد درستی طبعت میباید که یکدیگر را  
 ارباب ادب بجز طبع ملک الرقابیه مگر انبیا غریب فطرت و طراز از عرصه صفا مشق اعجاز  
 فنون کتب ایل است جادوی فنون کردار استوار عمل ایل است دست سبب استخره خوشه بیم  
 نیز دست با نینان ریاضت عقل کل هم ترازو صفای طبعیت چون سرشت بدسیان روح پرور چه بر طرات  
 با چشمش در صحنای پاکیزه کوه بر سه آن چشم چراغ آفرینش چشمش حلالش جانش آن  
 منی جان و جان منی روح منی و روان منی سرست و دلکته شبیاز پناه سر زهوش سرشار زهوش  
 زهکاس کاسه سر جوشش فیض غیر یایه بوش طبعش بفری قانته چون در چشم است خانه  
 نخل لونی نهال گلکش بر دانه سخن جلال گلکش دل در بر آن محبت امیر غزواته است دست غز  
 نکرت جام حیان نایش آینه افتاب العیش حبش صبحی زلفش لریزه دانه بشه در درج خود خیزد لیلی  
 بر صفی از نیش لاله اشعار آید بر شکر که لب کوهش طوفانی و کوهش طوفانی عانی میکند  
 از بیاضی کراش کلکشت صفوان بیانش شده کلکشتی است که در کل رنگش است او در خود خیزد  
 کشته است سخن تا ز جیب زمی میباید بلانش کشته غزلش در دست مکره استخوان تنوی بر کعب  
 سخن صورت شصت دست خن باد صدهایان در دانش بلانش کشته صورت کشتی سخن کبر شصت  
 سه زهی خیزد نای سحر کردار کلیم می از کلکشت عصا دار زحوا کلک اعجاز آفرینش بیضا ایمان  
 از آفرینش از زعفران خندان دل در نیم است بلبل بهر صافی لاکیم است غنای صفت بلبل آن که سرخ  
 که بجز است یا کشته یا کج شت طراز و روان در کلکشت خرد از نشاء اش سرست در بر شش روان  
 در جوی سلاطین منی حباب فطرت اش که ادب منی سهر منی آن روح پرور چه بر طرات  
 صدف پاکیزه کوه بر بود بریت آن چون بیت معور خرابات بری رویان ستره اساس پایاد  
 پای کرسی چو شست آسوده بر بالای کرسی غنایم کین سخن را با چه سخنم ستره فطرت که بر بزم کین  
 چون نیست آن اعجاز فوق را جان جادو هم سخنم سخن را درین شیرین سخن را لبس سخن زشت سخن  
 کاخ جادو است از فطرتش زشت دریا جادو جان ملائکه از سر ترا **چلا** **چلا** جهان آفرینی که زمین زمان

که چون زمان و کین مکان را بر این امکان آفریده بجز این که با نای طالی انسان را بر چنان بر کوبد  
 چه در شش شش کراخ در عالم نامک را آنگه کسی متعادلک بر آفرشته آفریدی نبات خیزد شش شش نام  
 نایکی خیزد از نفاک بر آفرشته استغوا چه کسی که معایت بنی نایشش بصری از اشغال و امتحان بر آرد  
 دانام نامش نشسته بجالی و سائل خصوصیت غم من هیچ او برده دارد آفری باقبال تا بلیت منوی فطرت خلقت  
 ولادت بر ناست با راست و قدوی شان ایشان در خسته و از بلای سوزناز کین سخن و لاج کراست شان  
 بر نازک کرم شان نباده آفتاب کسوت خامش بر صل و نظره و سنبلی و شوره و کین نسبت تا بایست سحاب  
 رحمت خامش بر ناز و کلچر و کل یکیش بلبلان فیض نظر سالمش بر پر بایات کسبان تا بسود نظر  
 فیض جوشش سزنا سر اعیان و در در کجوت دیده در این فطرت مراتب است اود است و جانی است  
 از اختلاف و طاعت قابلیت ذرات اینها بر جمیع بر کراست کراستی در میان است از فاضل اشعار و نای  
 افزوان است **سه** کسب بر توانست بر همان نود وجود لیکن بر جاکرت و کور و نوحه در ضاغه  
 ابطنه پیش از نوره شیده اینها سرشتت نکس دانجا است کعبه و اگر نه و علم بی یکی الملاقه اشش زب  
 در عهده خوار و قدر یکند در آنجا که تمام بی نیازی اصابت اوست درین دوست و مغز دوست بی پیش آرزو  
 ابر بر سیم از یک ابریم اندر زعفران کلیم و کیک کلیم در اقصا سم و دو الکیم همانند آفرید و جلال در یک زانه نهاده  
 ابلیس ولایت آدم را کین شش شسته و نهال مانع کیم کند هر را که با نجان کشته ناز ناز نرسا و سیم پر سا  
 از کسب سرشته است در شش شش را سبب طلیحان در راه را کیم چه سرشته موران هم و ناموران است غنیم  
 در او می مغانت غنانش لب بلیک می کشته **سه** ای تو با کس بر کس بی تو هم عالم صبور  
 زمین تو بخوره و رویه گوران لاری زبند تو یک بر در آن دلر منی پای تا سهرم با هر کل تو بخور لاری  
 بیشتر تو بر بر روی دلی از سر است هم جریایی تو شش تا دوست هر دو یک ز نانه و دلکیت آن  
 زودت المید این نزد یک **سه** در آن خورشان زمان حق نکر آن حضرت ادا انبیاست و کسبان قدم کسبان  
 و ملک کسبان مراطل با دی طبعش بی مایند **سه** ای بر در روی بر کاه تو کلام زنان آمده ز راه تو  
 سر سبز از فطرت در بر کوه کعبه بر همان سر کنگ ساد تو بی کشته **سه** کسک بر است ندی می کشته



شیخ فاضل و درین روز در کربلا کنگره در منزلت ایشان نماز کرده و در میان آن روز در حین صومعه ای او  
 دارند که از تهر سراسر بود و در معین جلالت آن سلطان معین و در کنگره از کنگره در روشن جمیع است  
 در ایام ایشان در نجات ایشان از یک باده ترمیغ آن پستی که در آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در  
 در است با هر چه در می بود بود و در کنگره از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 میخیزند و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 نیست جدا که یکی است در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 آشنائی دارد و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 زود که در وادی عشق و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 در میان است و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 نمود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 عزت حضرت یحیی از شعله اخلاص تارده یعنی از انسانی درونی از نوع خاص فی تحقیق مخصوصی را فی  
 دون زمانی مخصوصیت چنانچه بر اهل سلوک و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 که اهل ایمان و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 یعنی در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 موده و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 از کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 داشت چنانچه است بر آن از کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 مانا در استان از بهارستان لغزش بودی رسیده و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 برمی آید و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود

ازین توفیق غزال حق تا در شکل از فرما عطر تری می آموزد از سر زین کار را پس بنا را با هر چه آورده و در  
 پیامی او را چون شایسته طربس بنا را طربس جلوه نوی سازد از آنجا که در کان تری و در کسب که از آنجا بود  
 مسازت خزینه اش مندرق اسرار کسب خورشیدین می بل از آنجا که در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 داده بر روی خاکانی و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 معجزت کشته و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 این نیزه ناک شعله نظری بلند فکرت بودی کار آورده که کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 اولی الاصل است با تا سطل نوار وجود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 کارش خیال بلای صومعه انبار کنگره برده سرای که در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 که متعلق به مصلح او را در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 و لا با کایا بهر کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 امکانی آرد که خط خطا بر روی روزگار هنرمند چنانچه کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 معنی زجا به در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 شیرین و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 پادشاهان و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 نزاکت استوارات با مناتت جمع نموده و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 مانده ادای در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 بلای کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود  
 و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود و در کسب که از آنجا بود















بیداری بجز سخت غرضم از ایامی پیش آن بود که بگذری غلظت را که غلظت بکنه کرده من است بر علیان بن  
 کهنه عالم از کشتن آرزویش آنچه پیش نیست دل را که بر پیش با همی است کلهای شکسته دنیا شسته نیک  
 نباشد با آنچه که آن هنوز نکالات صوری خود نم رسیده چه رسد که آن که بگذری غلظت دوم الغلظت منی است علیها  
 مرده و دنیا که گشته دشمن با سر سیمه و همبها است و میزان تیز و روان با و بخت بر ترسش غلظت منی است بلکه بجز  
 آن که گزینی از راه سخن غمخوری بر میان آورده بر چه که جوایمی نکالت دقیق را از پیش سخت برانده علی  
 گزینش را سراب دره که گمان از بل برده و خراب اما نیست سینه شد من که قافله سالاران شاره ای از عمل  
 نوده غمخیز چه را که در فشیانان مجاور در بازی در باره و بشهرت بسیار از عمل شان در دیاوت شانه  
 بری کار آورده و اگر در بازی است از کشتن شتران و کوشی است از زبان که باز نماند از زبان حرفی بگویم و نماند  
 کشتن سخن می شنوم از گزینی چیده که در روزگار ناگوار باشد بلین علم مرده و آیه پیش را لب داشت که ندر  
 شناسان که بر تن انداخته و در کمال کاغذ سخن از کشته در دست در کوی زنده آن بر باد می بودم که  
 سوار عالم از پیش کتاب است که سوم با پیش نام است چه از دل و به طبعی طریقی کتابه در آن که  
 از صفین علی بن ابی طالب است ترا میسر آن ازین راه و شهرت است به منور و سعادت غزوات طاعت  
 اندا و در تانین حودت مضایق سر زشت نخلت که صارت قدرت برشته ز با پیش از آن کتاب سینه که بگوش  
 در آورده و در سلس آن کتاب سینه که برین راصلی اعلی علی له و سلم که مسلم علیها می رانی و کجور گزینی است  
 است ساخت تا در سر سینه که در آن در سر سینه است انا در اسلام علی با آنها است در تمام اندازه و اندازه  
 با عمل هر دو می در فضیلت و میران با نای وادی نادانی را از لوی طلافی حاصل است تعقیب بر آورده ای  
 در نهایی اری و اقبال با می سر می ساخته و در که غمخوری و صامت منی آدای که نبردگاه روحانی  
 و از من مایه تیر انسانی است مطلقه و ز غمخیزین سامان و عمل هر دو است که دل خون در  
 سینه که یک پیله در کینه تا قیرین خیم چکان یاز بی ترینه جان غم را بخله فال الغلط از استن اگر بی طلاق منی  
 میسر بودی پس بر چه سیمی که دست تعلیم هر دو سلکهای که برین عقده می لالی نثار کردن و کوشش غمخیز  
 غیر غلط خود نموی اما سال که در حالت طبعی القدر در عصر صریح صاحب استمدادی میشود و کرمات غیر تمام

حکایت

فیض تمام پیش علی باطن او در لجه ابران که بر دره و غنقا با برهه بلیم کاشش بل نیرود تا آورده آشیانه  
 چشم منی شک کبیا کاشش با عا که تعین دعوی میایی در رسته خیاوری از سرستان و جود برات غزل برش  
 نرود می سیر کوشش منی کسی و آن که که کجوب بلبل از لب لبس شعله فغان در در آشیان و دلها بر آوردن که سخن  
 زبان ربابات از چشم دراز دل را کجوش ابرو او اسکیم دانش در پیش از لب و سبک بر او از لب شک  
 زودام و ششانی من را سکا کنی دل بخت منی را سعادت بهین بخت آب کل سدا هم حکومت در آن نفس نکت  
 میدان لبسته روزن گرم ز با تان مسامحه سوز کشتن پیشش می سر ایند بل شانی تو که مرده و احضام این شد  
 کله کلید چنگ است آینه که زبان درام آنرا بخت مراد نموده شد تا ما که نام از اسطوخودوس می بهره دنیا شتر  
 من را مراد خود کن تا بر او سیدی عقل را مثال من کن که درین کلید امان است عقل قانون حیات است در  
 سبک کن که بی ترا شوی تیغ ز با تراز صیقل صدق روشن دار تا در غلظت دعوی همی غمخیز و با شکی منی با  
 مگو و برده زره می سخن بر سر کاس سخن می برده مشا به بی نقاب است در پودنی منی منی نقاب است بر کوشش  
 زبان میب جوای کن ما سانب خود از خود مشغول می چشم نور را بینه که کوشش ساز تا بر چه غمخیز  
 زمانی دید که کاشش را بل سیه کن که کاس سیه را با نجات سینه خاک را در مشر تا بر چه چشم منی کل  
 کینه اسرار است از خود هم بچوشش که جو صیقل منی و در کان هم بنمید با سکنان دل سپونه دل خود را بده  
 بیضا دست کربان کن با به تن من را از صیقل شش کن تا بر نه با شش شکم را از کوشش سبک پیساز  
 تا سیر شوی بچوبت با هر فضائی اعضا باشش تا بر سر سینه خود را بچم کنی در خود و بچوبی که بر سینه  
 دریا که کمن است عالم را مرده الفکار تا طلوت زنده کن در بیایی ساحت دل کن تا سیم شوی تا خود  
 در خود که کمن خود را نیایی دل را دیده بان سراز تا نظار کج منی بر آید کمن خود باشش تا بی کل کن  
 و در آن منی سر سینه خود را دریا کن تا نشکان سیر اشته غواص را می ایل باشش تا از کوشش منی بی  
 نصیب نباشی دل را کلمبیا و سوار را هم از کلسیا مکران تا در کوشش که در آن زمان از خود بر آنجا خود  
 رسیده شاز زولیده مسران در هم مجروح دلان باشش تا سر و دل جلوه گاه که نموده در آنجا بجز نیکان یا  
 میباشش تا لایه بات خود را از خود باز بگری در کعب ملا بر خوار می کشی در انقلاب وضع از خود را











تاب برده از غم گوهر آب افسان و دلایلی که برین گوهر است **قوله** فی سواد النملین بقرین است جای که  
 کلام کلان نمایی نزل و فیکو ضیالان بر میان را ادامه در صحن میدان تا که بکوی دولت و چوکان خاصه علم  
 مبارک است سغری از غم که درین سخن کرم نزلت سخن علمضان رشک تیر اندازد سخن معیان است  
 چنانچه در کمالی که غم بران بفرسوخ ریشانی سره و بیع این بوست دارالکک اقالیم سید مرتضی بوده اند ازین سخن  
 بی ادبای بگردی کرام بلایه در صورتی است در آید **ترجمه** این بس که چون کاسه نداشتیم که در سبک خیز بر آید  
 باشم امید که روز داناتان اسرار منقبط الطیر سلیمانی برین سخنمان که ازید اونیاض زبان است که شکست تم  
 آمده خرد و نگرند و منظر افسان **بجزیرت** بر نام علم غم که ازین سخن خالوان **مکر** است که شکست ازین سخن  
 خورند **دیباچه** در بیان معنی این **همانی** که از کلام است نام مبارکش نزلد یک چراغ بر از دست تا خورند  
 روان راهان چشم و جریغ در دمان امکان و قرة العین اعیان اقالیم سید مرتضی آسمان است بهمان خاتمه  
 منورش راه با جاد این برده تمام صورتی است منقل دوز در کینه نشد و دران بلکاه و نشین نشان نیانت نصیر  
 گوهر هم دران که فریب دیار غمزان و بدوش هر که است بیت آید چه آشنای در دولت سراسر ایس  
 او را نزه و چو کلام که در ششانی بچشم سپاس او را و تواند بود **ع** جل من لا اله الا هو لا تغفل کعبه  
 و لاسن بود هر چه منهد عقل داد که است **س** ساحت قدوس لادان پاک است **د** هرگز زید که پاک  
 مدسی نزلد میانجی هر مسلم که طبلک از چشم و دران روی نه پشت غبار آرایش با پردی چه سانه  
 از منتهل نوت و حی طرازش رسمی تواند است و قریب کلام فریب ازین مرتبه نایب عزت ظاهر و اس  
 که در کسب نشینان صورتخانه چو بی نیابت یافته اند آید بر پشانی عروس سخن تواند است **با عی** این چو  
 عزت نیست مای یک **این جمله** که نیست خدا بیدک **ش** شد با بی برهنه دایمی مدس استیما  
 این نظر مدس است فاعل ندیک **ش** شینه پاشی که تم نشین منقبط اشراق اولول الی سبغ  
 یافت فیض حق در سطره است که سلم تر اس صبح را باش کن که زبان هم برز و اما جلوت الصدق خاندان  
 نرو دایم بر لبط قرابت منوی پذیرای عیبت شفقانه چو بلا نیست خورشید کرام و غار را که است  
 در دست و صحنه خال خود را بعیقل اندیش جل دادام در برابر برین خورشید و لکله امیدا فیاض استاده و ضیالان

چند که کمالی است در این **ترجمه** سالی برده است و منی شناس و اندک در صورت که کمالی روی نماید  
 بر من باز نگردد بلایه در وقت من مان فرمای خرد و خاندان اسلمی خرد و سوزان بان بنای کشیده  
 صلاحی ازین غمده شماره اسلام الی نشیهای منور از دست غیر برین لوراق کماشته از برای منی  
 پرستان مای هزاره و یک صبت الصنم که از دست که خطای زده با ش صورت کاردی خالی از خواب است  
 افسان ملای طاعت است مراد است که لیشقی است که افسان شمار نشان کار و نقل این عیار است  
**ترجمه** در شعر شیره افاق کشته ام **بیت** یکی ز جل علمای جهان شهبود هنرمند ملای بر سر ازین  
 نصیر کاه و به ناهر که منهد مقصود ازین سخن مندرت است **ع** انما لها برینا در می دست کاه منست **ع** کجا  
 تو دروشی ز بلایه ما تخمیت است **د** و لا یخسک تر از ز شیخ **ع** چینه که بعدا نزلد کم از عزمی دوم  
 اگر شام نیرم یعنی منهد **س** ستایوب در غمهای راست منند مرا درین برید **د** اگر من برده و بخیر و دم او برین  
 بنیفا **د** اوست قازن موزت فاعنتم **دیباچه** در بیان معنی **همانی** مرغ کایانامه یکین همه صحت  
 آفرین نه آنکه در نشین است که در یک ساز خطه رسوا و است آید خلمه و در وقت صحت بیان  
 تواند بود و نقش طراز کاه و صورت کفار بار کاه امکان نقش بران تواند بود و در وقت اولان است  
 آسمان از قرة سینه خاندان کیش که کشف **د** و با عی منورون چو شقر از دیوان نقش یک **ترجمه**  
 که چه انفاطیکر که معانی همصوات است **د** هر که در زیت صحت کوشه بی اضا است **د** دوح خاتم کار حضرت  
 خاتم الانبیا و نایب عزت ستوده نه آن طره کفایت است که شیرین تقان سخن کون مرغی بران تواند کما  
 و باز که طرا کباب وجود علم بر آنجا تواند که است **ک** کتابی سبطلان عرش شش از سوره نور باشد **د**  
 سطره تعلیم قدیناس سطره از مناقب **آ** کس **با عی** ای حسن خط از ذرا اخلاق قویابی پی  
 از صحت حرفی ز کتابی از روی تو در نایب است **ا** همی شکین که بایکت از شکل زلفت تو تابی  
**ا** این ازین تر نشو چشم بدور کایا نایب غریب نظمی است جاود نایب بودی است **ش** کین نقا  
 ایلیغ نشان بنجد حسن و علمی در شان بنظر جمال از تقان بهر و نایب و مکره **د** است حرفی نایب کلامی  
 نزل و ان خطای هر شست سجده بر بر نفس همین ساینده که صفو غدا رس معارضانش لغت کیم که خط برین

موسسه











مزدان الف خاوندش شاهنشاه سبزه زلفت دوات کاسه باغی ایامات جنبش کبوداره موج  
 شمش صانع افکار عقل برت و اصناف دردد برت ملک السور که الق در راه درستان  
 افلاک بشن برهم او در کوشش درختم شادت سواره از صلح جاسوسش در شش دراز او در کوشش  
 زده انعام سوسوی زده صمد و در برابر کس ایفتم میانش سمری کوساله حصار ابادوم  
 ایستیم باکف کوساله است بنا از کلمه کرسیمان را که کردن چه از هم با می بلخ غل برت  
 روح حضورش شش برت زده انعام زنده دلال سناست بر لغوی و با بسط مدینه مصطوی که  
 علی شاه باغی مانی در حال بر کیمان سمانی است از ان که انایه تر است که نواص کج فکر است ذری  
 شایسته از کج برین باطل بیان فائز آورد و جودت هیچ بلا شش بین که تحت کلام نانش  
 سیدانه و ملکوت زلف شش نگر که توفیق کلام مملوک بی شکاره از که با می خوش طلال اعظم  
 است اعظم در این چه جلال و چه کبریا است خیره عقیده هر موی که توفیق والای دلا در برین  
 شرا بر سعادت یافت و حسن و جود بر تکی که از جرم قلب در در لغز شش سبک رسیده برستی شش  
 درست مغز سبک و کبریت اخیری که کتف خال را ذوب آن مع مرتضای عملا و جینا است  
 در جهان تاب ایان بر کس که از شرف و دلا در اولاد و اجدادش طالع کشت ابری انعامه  
 زرشق تا بر کبر که نام است عمل و آل امارام است بر ستمان لانش پناه و فقه سیمان  
 و قانع آگاه که جو بر خود در نظم و نثر نه پشیده مانا که بسج که بر که نماید تر و جود برت چنانچه شیخ  
 نظامی درین باب گفته فرد که بری کوه بری در ای سخن را سمان آوی بجای سخن در سواد علم مانی  
 درین سخن در سینه سخن که در جهان است بنکر بهوش چه امر در ده مانده شش که در پیشانی  
 در صفرا بیان کوئی سست بویکان بلاغت روزه اند و در کجلی سخن در کلام سناست بیان خود داد  
 افاضی اما تا فرزند نوز شش شکرت سوراخها در جگر کان عمل بر جشان سخن نوده در علم راست اندیشه  
 نراکت پیشه بسیاری از منی دین خاللات نازک بر صفای در کار یاد کار که هسته منور در ده  
 غیب است نیز آنچه بکار است از جمله بر و زان اوچ سخن و ما که ضی لان این فن است احوالی انما

شاعر عالی مقامین کلام طایف بر لای است که در برابر نازکی زلال کاشش مشق نراکت کجاک ستری  
 بری است از نراکت و ترمیمی و با وجود کوشش شش لاف شاه از شراب مانده سراب دعوی است  
 در زمین مشق غیر شش مطلع افروز سبیل من و مغرب در اشش مشرق شش در سانی سخن از رشک  
 انظار و نقاشش و افهامی رشک بر دل افلاک و انجم و سمانی و لغزشش چون آبجیات سیرایی  
 کم شادمان جودت و کلاش با نهایت غنچ و دلال در زمینگی خط و خط در نظر جمله کنان در بیان  
 اولی الا حنونه مانیش چون حوران قاضرات الطرف از دیر چنهان مولد و مقلد الرکس می فیه  
 دلکش اخوس است که بخوبی آب جو کوشش اشعار و انما سبک اشیرت سبک امان در کلا است  
 چنانچه خود در لایت آن بلده میگردید در زمین سبک او محکا سبتنا صمیم مقلد آه و جایی که  
 کشته بعد ایشش که کلا عشق رسته پس بر سبک محبوفی نشسته زده خوش از ایشش  
 بهای می باوه چاکش در سبک و کوه جنان شش کلاش ماش نشاده که خوشی بنده سبک سباده اگر شش  
 آتش زن سینه جو می آتش از شاداب ریزه حرارت از لبس کله سبک دست  
 عین شش ساق پیشانی مرد است احسانا بقیده ملازمت اوراک غنیه برسی سلطان الحاکم المعین  
 در سبک العمار الدین میگرد باقر و اما مخلص بشران از موده در سلطه اصمغان آه و اشعار ایدار  
 خود را در شش آن قدوه ایبر سبک ریت در شش کتخسین و انعام سبک زرشق در علم وقت دان  
 در مع آن قلاصه خانان ملین و طایرین کتبه بود و بوقت عرض رسانید چون این بیت رسیده  
 تعمیرش بر اندوه خردش نهضت آنچه بر در کار او شده سبک خاخره که انایه سبک قرار کردید  
 در خطاب سبک زلالی شش شش مشربا شش مشعل حضرت کتابت در بر کتاب دیباچه  
 انش نوده که عقول شش از کتبه دریافت آن صاحبزاده کتا خود در معنی گفته که او بخیز حکم ز در  
 کعبه رقم را یعنی که اصلاح است عزیر ابو عجم را و دانش در سینه هزاره سی و یک هجری واقع  
 شده العلم اضره مع الصدقین و الامراء دیباچه ساقی با صاف نوشتان نمنا افلاک شاه  
 حد باد و بیای سرخ شده که غم خردانی آسمان از بر کجکشان بر یکدیگر رسیده و جام نرغلاب



و توجیح بین لیلال برستی حفظش از آسب سنگی است و در صورت باد بکوشه بخانه از نمای مجلس  
بک کوشه و در وقت برون بر سر بزم از لایم تا کشس که بر سرش نشاندند عشاء بر این باد را در هر یاده  
ظلام تا که راه دور و کشتن بیخانه خاک با درخت آراخی در جبهه که با درخت کوشه بخش با رخ  
درختی نشان چون سر در شکر با یکدیگر آینه و کل همی در لایس باشکلی که تازه روی مانند رنگ در  
در هم آویخته و پیشتر کنی با درختش شیشه دل در روی کتان خارا اساس و مانند شغافش  
توی با ساجی هم با اس **فرد** چه جرت چو کرد شیشه کنه که مسور آرد چه هم بنای درستان مال  
بیر لال منت سانی سوز با نند که با بیاری صاحب کوشش کل مسخ روی از جبهه بخانه است و دیوان  
عاشقش سانه ز دست از چه بود با در موشان خرابای شسته با بر روی از خشک را بر نمود از صفح  
بیکانه و در بکلی و لایس ریز با در موش می نشین صد بخانه **فرد** علی آنگاه استان با در  
تولار سفر پرستان با در است احسن از من پیشی این گنستان رنگین و تبار که لایس از این  
بست می این بزم دلشین کله دست است با سیم بخانه دراز و میس تمام بخانه از نو با در است  
از پرستان قدس که از من باریک خنجر می تنه کی سیده و با در است از خوان شش که  
از من و چاه صفا می کس در شده بصورت فرد می است بمل و یعنی ذوقی است فعل افرار  
سختان رنگین در و جلوه که توات ام معانی دلشین در و صخره ادا می عاشقانه از چون طویله ترقی  
جان خرا و طر با می ستان ادا نامه غمزه ساقی بر شش ربا ارباب است موصوفه مبرکم و صد و لاشر که  
کوی و دانش صوفیه نه جمله است انا القی سراجی نو اید غمزه که شکلی از صفات فیض آیتش چون  
خرقه زردی ان رقمه رقمه سوزان و در ارضایح و در غمزه چهره شاد با یات بنیانش کاش می در لایس  
انچه در یک لایس سخن که نترش و صد کتاب سخن در کار که معنی در بیان است انچه در طرادت کثیر  
دل بر تر شش نیست عالم لایس اوجرا کله است سمانی دلشین که در نیست  
بیمودی شش سوز و عقل از شرق ان بزم چون دره و الفاظ می کن که در شاد شرب شوق بود  
کونه باض از غمزه ای کرده با بجز بزمی است رنگین و با علی است سر سر آیین الفاظ می کن ساقی

کلیت ساقی شش کلام و ساقی کلین با در لایس نام بجز فی نظر از با در سختان غمزه کله در کله  
بوش از لال سمانی لایس منتیان در درستان میان سکر کم نتر سراجی و در لایس در دست  
ساقی در کاهوت خوانی شش برین ارامی سراجی نیست که چون را بگو تا من در دل نتر و شش نیست  
که از در شش مانند صورت معشوق میرفتی زنده چشم بر سر کله عجب جی است آراسته بزمی  
است **فرد** در این کوشه عاشق سخن که عشق تو زنده با سخن زلفم خیلن شش  
که بر سر ان غمزه کرده شماره امید که از اسب دل پرستان سخن با س صون آمد و نتر خارا ل  
به بند با لایس و آلا بخانه **فرد** دیباچه با س **فرد** دیباچه از کله سازه است این **فرد** شش لایس  
است این **فرد** تو زنده دل سخن لایس است این **فرد** طیار صوفی شش با است این **فرد** این بزم  
بل بزمی است از الفاظ معانی می کن و این زیبا می است بل سواد است از زلف در سراجی  
بیانش را اگر ملاک در سواد دیده نه در است و سوادش را اگر جوان در سواد دیده جا بد  
سجاست **فرد** بزمش آنتا **فرد** بزم را مطلع در بزمش سلاسل در و نتر را مطلع **فرد**  
صد سش چون صحنه دیوان لایس صفا مبرک که در شش چون صفا لایس تلویب اسل و نا بزمی  
پرست پیشی است که شیر از نطق لایس و عواقب کشته **فرد** در هر شش است که با سینه پرچون  
در اید بی زبانی نشسته **فرد** سلفش فی و سراجی با نطق **فرد** بی زبان است و سراجی  
می پرست و شش من از سر لایس **فرد** جو است سیده اسب بزمی نجات **فرد** آنتا بی ارباب است  
از ان که بزم در استین و اصحاب اذات از انان مملکت با است در هر کس صنفش را از کله  
کلام تکلمان بی غایب لال و سمانه از استماع کلام سرت سمالش بر لخط و صیدی و علی میقی است  
میرا از آرایش مناد و نفاق **فرد** شش نیست محلی بزور و نفاق **فرد** این **فرد** میاض یا شوق  
و امن زن اشیر دل ذوق **فرد** بحیرت لایس لالی **فرد** بزم نه زو عیب عالی **فرد** امید که در این  
در یک **فرد** آرایش کوشش امل اندک **فرد** التماس می حدیاس از ستم لایس **فرد** عیان عا  
ملیت و غالب جلیان ستم است **فرد** آنکه در بی تفریق این جمع نباشند و با سخن تعرض حساز







از باستانی چشم ازنی ریانی درالها رساله سبزه و برتقا صبر و برتقا است چنانکه دانی ای زبان  
 بنیاد ای چشم کور ادراس معانی نوی توانی این شلمه سخن بران معنی را بیک چشم می بینی  
 و بیک زبان می ستای گسودی خرد بروی نظم را بشاید تحمیر و در سوسودی آرای **لوه** ابروی نظم  
 در باقی است کاکل خرم بنای از است حرمت حرفی که از تو بر کار است **لوه** استیما باز  
 امر است ای صفا کلمه سبزه ای توری سل در مای کلام چون کلمه توان می رود ای صفا  
 از سلامت تو بلیست سخن چون سلیمان توان رسید **لوه** کما بهای سخن بزودی میرین پایه اگر شبر  
 تویی نیانی سایه ای نقاش معانی دای رشک مانی زبان سوده رخ را استمداد آن رسد  
 که مانی غیرتی بی زبان تعالی تقریر کند و صورت حال بی حال ملک میان تصویر نماید تو که مات بی  
 سواد کلامی نشیدی که علاج است اشتیاق است چرا بر روی کشی و تو که چون غراب تمام زبانی  
 زخم که بر زخمهای فرانت چون نیزی ای مرغ دست آموز از ناک اندازی غم سندان کلامی  
 الم در بی مثل نفس شل شاخ رسیده باشد و دام سوراخ سوراخ تو دام **لوه** که در بانی تباری ای  
 مسلم آغاز کن از به وبال انابل که زبان بر روز کن زبان خود را همچون قلاب چاک ساز و از رفتار  
 خارسه برین صیغه صبر بر کش و کلاب که کفت از من بکش کلغان در کش که چشم فرفته  
 روی ایشان درم اشتر تویی پریشان است قلم از اهنه و این مقال و از استماع این حال بی لالی  
 بر زخم کافوری لغزنا در مشک از استین در حرکت و از بیاض سواد آن روشن تر از چشم پاک است  
 نقشی بر آگیت بیاض همچو بیاض ضواری برده است **لوه** سینه مانند سینه پوشیده آن برت  
 ساخت **لوه** چنانکه بود بر علم سینت ز سنجی جامه بشک کنونی سینت **لوه** سینه که هر بر سواد  
 دریای کوهما برست **لوه** جنبه بیاضی که سواد بر لفظ او در دیده سینه ای است **لوه** چرخه او را  
 سواد در سینه خود در بیاض مابین السواد را آبی خوبی در جو **لوه** بر خط جدو شس چون خط  
 لوح پیشانی صیغه حیان طرب افزا بر لفظ لغزش چون لغزش خال چهره توریس طرقتان **لوه** در  
 موردت او سلیمان نمی راهمان کرده غلط لغزش از خضر مستی را همچو آن داده **لوه** بر لفظ و کما

بر لفظ او سیما منسی که شیده **لوه** انجیز از لغزش بر برت **لوه** بریت او مویانی که میانش از نظر  
 ناپید است **لوه** در بریت او دران سخن بکلیه کرمی شسته **لوه** نزار چرخ بر در برت **لوه** بریت او  
 چون نازیشان با دران سخنکه **لوه** بر مای او در در مای چون دران چار بر **لوه** ذوالفقار لغزش  
 چون تیغ طبع ایهام نویسان جوهر داره کشته ترش چون رشته فکر معنی ندان استوار **لوه** از کجایان  
 لغزش دیار و تیره شناسی بر بسته **لوه** از راسته یار را ریالش صبر بخوری **لوه** **لوه** **لوه** **لوه**  
 چون بلال بی نظیر **لوه** بر مطلع او چون آفتاب عالم کبر **لوه** سخن را وزن نظم او کمال **لوه** بهای سخن را  
 در مراع شایسته اقبال **لوه** مشاطه عیارت او شایسته را بی روزگاری نقل نموده **لوه** در وضع  
 بریت او چون زرد و لثامه خدا کیان نموده **لوه** الذی کامر سعید **لوه** و کلبه نریه **لوه** اعنی مالک ملک کبر  
 مالک ملار سعید خان بسواد طوف صبح نامور **لوه** مرغی بی جوان **لوه** قدر دان سمدان **لوه** در اوج  
 شایسته در وضع **لوه** دامن دولت او چون جوان کم آلی بیس **لوه** دست او شمشیر عطاء **لوه** نگاه او  
 عین حیا **لوه** زلف مزی زخمی جود **لوه** همانا ذات نواب است مقهور **لوه** ذات او منصفان  
 و کرم **لوه** اسم او در اعلیت لولم علم **لوه** کلک او بیک ساحت فصاحت **لوه** زبان او باغبان  
 باغ بلاغت **لوه** سخن شناسا خاص از برای تو صهمان **لوه** بیافریند مای جهان جهان سخن  
 ز لکنه صیجان معنی از لفظت **لوه** منظره از زخمت نوبت بدان سخن **لوه** زبیل کلک تو سر بر چه کشتند  
 بچشم لغزه دل بر مایند در این سخن **لوه** میان صیدیان سخن زنیار است **لوه** چو طبع منصف  
 دقت همچو سخن **لوه** ز دست بر او برسان میشدی سخن **لوه** بال **لوه** اگر نودی طبع تو با سبک است  
 ز ناز و ان تلم آب که میزادی **لوه** طبت توش بی خشک بوستان سخن **لوه** معرین ز حادثه در گذر  
 ذات تو یاب **لوه** که هست ذات تو در مای علم و کلام سخن **لوه** باد صحن او لپنگ را چون یاد که از آن  
 شعله اشیر او شیر را چون شعله در تب **لوه** انداخته **لوه** جار شجاعت **لوه** بجای ای او زینده **لوه** لفظ زیام  
 مبارک او زنده **لوه** **لوه** برادر در جنگ از کز شمشیر **لوه** دمار لوز که از سببت اختر **لوه** بر انداخت  
 او در کتازی **لوه** بود روزی قامت از دوزخی **لوه** ستانش نیرده بالا آفتاب است **لوه** چه بر دست







شمالی تو با **باجی** کینای دین عالم را از او کتد و چون بنامه پرواز می نماید جلال از حد و صفت برین  
 زین ذکر و سپاس منقلب سازد. حیرت برین نمی نود. و برین کی در نظر عقل افزود. را او بکویت  
 و شب تاریک. مگر حفظ حایت او در لطف و عنایت او کام توان برود. در غیر او را که ادراک  
 باینه است **رباعی** حق را نمی گوید و برین توان گفت. هم پاک برین و برین توان گفت. بسیار  
 بر صفت او گفتند که گویم. و انکه گویم که بار باین توان گفت. برگاه با مش غیر طینت آدم.  
 در برج خیر حقیقت عالم را وسط عقد وجود با هم. تا که کتاب صورت قدم. خزان لایروغ  
 نم. کینه در سوان حکم غایتی سخن علم. عند غوازه مایع امم. نظر تم هر غیر مندم. اعلم الهم. لیکن  
 رسالت را خاتم رسالت است. آن کرد و در نسبت جدول. که در این سخن موج اول. مملکت محمد معراج  
 سین. او را شش تمام تاب سینه. از رایت کبریا میوه. سرش که اینها محمد. که شش این صلواتش  
 در در بیان مسلمان میباشند. در ستمانی تخیال نفس هر جان و در بیان معانی است.  
 که در شش لا اخصی شاره علیک زبان می ترجمان برکت اده. هر سکت بر لب ادب نهاده  
 باشد. آید با بان باد و حیرت بنوی که در علم عزت از در شناختی در آید. و از عهد و شکردا حب  
 بر آید. **رباعی** ما را چه حد و شمار تو بود. هم حمد و شمار تو هم آئی تو بود. همان بهتر که در سینه است  
 حضرت سید انام روزی به نسبت اسلیم است که در علم الفلوه و السلام کتد. جانها را در است بی اناره  
 و کام با ما را در حلاوت ناره خشنیده آید تا شایسته بود بی پرده رخ نماید و سینه مراد از لیه سحر و تیات  
 سلامت بر آید و در لایه بر آید و آنگاه منتهی لولا ان بر آنا الله لمد رب العالین و الصلوه  
 علی خیر خلقه محمد و آل احمدین **ابایه** این نیست ز ما بود و ستمت و جو کوشار. و قوطه اموم  
 دایره نه بر کارا که در لیان بر جان جوانی و صفوان زبان ز کانی. بلزات جسمانی. پسیل  
 خاطر در شهورت نفسانی. خط وافر بود. اما در صحن ابتلا بهلا از صاحبیت اختلال خیال در نهایت  
 نمودم کالاف نام کتد و برین می نمود. ملک در خلا و ملا خود را غایب خود داشته زبان بوقط و نیست  
 می کشاد. و در تفسیر و تباریح افعال خود را همیشه طلق نظری نهاده و برینوشش افعال

روح افعال خود صفا می کند. کبریا یعنی اوقات سباهی با می سکر است. کوه بر شک نیست  
 هدیه می است. و برین نوبی زبانی با عیدی صد و نود میگفت. که این نفس را بایش. کافر  
 گشت. اشتلا ناس صورت نهاده را عیان می بینی. در اظهار ادوار نطقی غافل می شستی چرا  
 بر او دل درج بعتب کمر او که در ازان دل است نمی آری. در نام اختیار خود بدفغانست را در ده  
 می بسیاری. جوارح مصدق عبادت از نه خلی سوزت. مسمات لشبهه عکازی اظهار تو  
 گشت. در کین استمال اساس. و در پی غارت جوهر انفا سس. تواند زبان در سوان باقی  
 برل اناس در شکش از در حص سندان و لب زور که بی نوا می است. از دوا می اضطراب که  
 بنیادی است و تجا سید بهر تیر. و در قدم و در پی آرزو ستر. منافع خزان غیب غایبی و موقلات  
 آرز. در ز پانز عالم آب و گل دل نگه دار. جیره اطلاق بنا غن حق ما شناسی بخوش. جویوش  
 جام تکمل باش. از تقلید بخانی در تحقیق درانی طلب کن. سبب بر اخوان کرد و عین  
 از سحر و بحقیقت. در گم روی همچنان بر تو شو. خرم بستی صورت. در جراح بستی از تو  
**رباعی** از رخ باصل فریش می بایرنت. از کم بعمومی پیش می بایرنت. رو در خردت سحر  
 کل پیوسته. اما دست کام پیش می بایرنت. سجد الله که هر که درین عالم با نفسی محرم  
 بودی انکار باطن نمی شنیدم. لیکن کمالی نمی که بیستاری او پرده بندار توان دید. یا  
 بهر عالمی که بایریدی آن منزل مقصود توان رسید. از کتد نشینان اقالیم هم. و خواصان بچر خود  
 در کم. یکبار کی از نور عالم بیرون شدند اگر کسی برود طلب و طلب در برود. در عهد با زبان  
 پذیرد. راز دل با که گویم. و جاره کار از که جویم **رباعی** در نه طلب صلاحی و جام نهان. زا غماز  
 اثر نشان ز انجام نهان. یکدست کل در کف ابا نهان. از بلبل سجاد و خیر نام نهان. سبحان  
 اکنون جامعتی که بر روی کار نه. نوال نعمت و یکران را نعمت می بندارند. یا دران از هم در گز  
 شط و دستنی اقتناب و برینیز. شعار زین کان که بخت و عنایت. زینت لباس  
 و تیر مسکن جزو استعداده. و یا نیت از غما نیز سبکبار دور. صیانت از لطف نهبان بچر سوره.



دارند و سید برآمدند بنیاد و تکیه بر بنیاد نه بود و تکیه بر بنیاد نه بود حاصل سیاحت است نه تکرار صلوة را  
 لقب آزاده و مرد شارب النعم صاحب سزود در ذکر کوزة قوسه و حبیب لیا کلمی طاعت عبادت  
 شرک و کمالی - احیاء کرم انفراد الطباشیر خون جاریه اصحاب نصاب دست در استیضاح  
 این استحقاق خبر در سوال جواب نشینده طایع بخل حضرت مایل دست حاجت مکرر کردن  
 حاملان خود و تکیه بر کلام سفر و کدخداه دعای بی بهره از شایسته بمل دوا از غایت  
 اثر نمودن زینت و طوبیلت وقت است حالیکه نفس نفس و عبادت دوره عماد و لیل و نعلی  
 کوهه شکر گوایه و کلمی فضایل زینت را عالمی جزیرا شمایل جلیل مردود روزگار آثار بودی  
 از مردم کم دیود و بکلام مردم استیکر نمی تکیه خلاف آمنت نیست آدم خلقات آدمند  
 حقا که مقصود از این حکایت است که است ز شکایت نه شکایت نه غرق است نه غرق است  
 است نه غرق است غرضی در بعضی استیکر تکیه و تکیه در بعضی نه خلق عالم را که در این پروردگار  
 بر آنچه است نیندیشد در عالم خلق که مظهرشان ربوبیت است زبان نیکو سخن نگشود  
 ما بر کرد است راستی جوید نشیند که قلند در کویه علامت قیامت از وضع زمانه بیچار  
 و خرابی کار از ناصیه روزگار هویدا وقت است وقت بر سر آید سیلاب ستم زور در  
 وقت که کربان آنهم هم نعل نینکنند و هم ستم وقت که این چهار حال نه نیند محمول  
 آهنگ نیندیشد و در آنهم مجتنب نماند و دشمنانهم یاری که حیثی آزاد دوستی که از بر این  
 نیات بدست نیفتاد و از همجین مفلان این دو نکران دنیا فتح بابی بروداد تا جاییکه  
 یاران غمازده و از رتبه لاکمک این مجازل مرده بر اینه بر آینه خیال نقش است گریه  
 در حدت است و عاقبت در غزلت کبکرت تهنایی باید حضرت و بجای است اینها از آن  
 نیاید پرورد در تقسیم ستم باید کوشید سخن بزرگان را بجای بزرگان باید دید زیر که  
 عمر تلیل انقیاس بر الفنا است و تا شخص بودن آن شخص بر عاقل دانا است پس آنچه  
 پس ازین جوهر شریف نوم البیدل است و زینت خلقت یا نام نیکو است و چون سخن خوب در

نظرات

سخن خوب در کنار اول پرورشش یا است استناد تو انبی رضانی از خلق خانه ببلون جگه که با بنور  
 ستم و سیکار در و از مهد زبان زاد و در اصل ستمگر گزشت خود از بغیرت بی سپاید مبرز از کوشش  
 فطرت است انانی است و بلند گشتن آوازه میکنانی مودت بر سر شهادت این فخر نیز در طانی  
 و از اینجا بهت پوست و کبر ستمی است که حاجت سخن در ازین عمر و نیز حیات است و اندام  
 آن خاصه مات چه بر این که به حال دلای این بر مشورت و لایمی نقد جان شکر کرده آید و  
 حسن ادوار این مجبور نیز با ملک را ستم نماید بنا عملی اولک با وجود تلامذ امواج هم و تراکم  
 از این غم بقتضای خیر الیس فی الزمان کتاب بر صفات اکا بر دین که شتم است  
 بر ستمان و نشین کاهی نکاهی واقع می شای که چندی که صحبت با کتاب بر آید هوای نجات  
 در سرد آمد بعد از آن که حکم را رسیده بر غم تریب اندان مجوعه معمم کرده تا اکل چینه  
 شمشیر کاغذ را درق درق ساخته و در اوراق را بشکند حلیه و شیرازه در آن حضرت شمشیر  
 روز با خود می داشت و از هر جا هر چه بیست می آمد بران می نکاشت رفته رفته این شمشیر  
 ریش در آید و شغری شکر که سراج اطلاق رسیده است کلاه کوشش فکری تا نام  
 اسمی که در غم این ستمی باشد نمی یانم و لقب نینم ندر آید و این مجوعه را بسواد اعظم بر هم  
 کرده است تا کل جنبان این چنین از رایحه علیک بسواد اعظم غافل نماند و سواد ای دل  
 و سواد دیده را در تماشای سواد این بیاض محو کرده است لیکل درین کلامه دلا و حقیقت  
 مفسر است و نظر نظر کیان برود بهت مقصود ازین جهت است بر سر تزیین  
 و الطوار تا دلیل و معراج انادیش مآثره و در این احوال مشهوره و لطافت کالات  
 و طراوت حالات و نکات عجیه و حکایات غریبه و نوایه انکار سلیمه و فرایه اشعار  
 مستقیمه و حقایق حکام و دو قایق انعام و نوادر آیهار و مذاق استیضاح عالی است  
 مشهور از دلائل قدرت ربانی و جبهانی است مملو از شوهر حکمت سبحانی بحریت  
 بی پایان که صد چشمه را همچون در شکم و کلین سیلان کلمه بر آینه سکن در جام جم دارد

مفسر



کنند اینست که ناز و نغمی بزدخان مغش کبر ایی بیستاره و وقتیکه که کج در این عبارت است  
 را مانند قرائت زور و جگر که مستحقان سخن داده و خضایا دروایا درین صفتی نقل این برادران  
 هر دو سلطان که اهل است برامت او آید با طاعت اندک جام دل نشسته و در هر کوشش و وقتیکه این  
 چینی بکنند ایشان قواعد و هوشان توانی بر ایس المیاع و حواد اسلمه اکام و اناسل را که بخندید  
 مسامح قلب از غمات آن بیز شام روح از روح آن موطنه منقوب باشی چون حال شکر فانی را با  
 شکر از نفس جویع حال با شکران کنش تمام کلاه هر دو سیاح کلاه کلور و طراح پایقرش از ان  
 برتر است که دست عینی بدین توان رسید و شان شوکتش از ان بفرج تر است که خالت که  
 قصهش تواند کردید عیب جویان از تصور او را که خود فضل بدو گویا تر فهم شکلات آن شکل  
 حدود بنهادر کنش تیره بدلان مسامحه اعتماد را زبان و کلام بزدلان در صد او بنیاد و ناله  
 نهدایشش نیش زهر آلود ملین زان از کایانوه در عروج برنج شیده پیش مرغ اندیشه روشن مال  
 اشد از کوه کوه نیا ترا بر در خرد برود کانش مجال گزیده سخن چنانرا در بر تم نرسیدی  
 چرخ خاک نعلت بر سر نه **نفسه** حستی را که بروج به کنگر کجا یا بد از تو دریا خیزه اما از جهت که  
 جامع این دفتر بهتر ز که کلمات و قطره بی استقامت است میان بی است بر سر آب  
 و نمودنی بود مانند سراب خانه ایست که اطفال بیاز میگردانند و میکیم که کاتب کاشش در منزل  
 اندازند خرف تیر است که آترا در زور دیده بکلب نظم شیده یا خیره که چون لعل و کبر کبر  
 بر سر دوگان حیدیه بیماکل زوالی رسیده با بوزر بنو و مجتهد ازواج بنداشته **شکال**  
 و اشباح مرمیومه سرور را که در ضلع وجود ندارد نه وجود نام خفته از خاک برداشته بر جنبه  
 سالها که جرد یزده است و بر در ارباب سخن جملت در نوشته مانده دلچ کدایان هر دو از حاجی  
 و حیان کاسه بی توانی بر تو از سر مائی دانه کوشه توشه و از جزئی خسته **فریم**  
 آورده در دوشیزگان الفاظ و معانی را بخون بیکر برورده برای سینه که در سینه نوح ساخته  
 انا ما ینسب را در نظر تو انکه چه نمود دروششی شمس را با تابشش خورشید چه وجود برت

بخوان ایوان سحران بنان بزم کبیر وارده و با طاعت فائزه شادان درق شیبین چه سارت  
 چهرا نشینان خامستر را کلاسته و اندر با بان کنینان آب کل آلود را زلال صافی خوانند  
 و نیزه خرد کف از قلع و انقار نیا بر است که او الفضول زبان بهرزه نکشاید و بهر هوشی  
 زندان آید و اگر از باب نطرات که معرفت بصافی نظر و اصحاب نطرت که هر چه بیجا کی  
 که بیز سرخ می و لا ترا احتیاج نکند و نهند و دست سبب دروای عمید و نقصان ترا نند در اصل این  
 بدیهه ایست برای درویشان درویشی سخن سبب که سبوی ایشان صبح و دم بکافان مشرب  
 تیغ کار نندارد و نفرین و نفرین صبی را میکان می شمارد **س** حرفیان این بزم نبی  
 منازد برک چو اصحاب کعب اندر خواب برک کف دستها بر رخ نیاسته از انوی  
 جلد رخ بسته اند و در کوشش بر سخن نیم باز **ح** حباب پنهان بر لب نیاز **سبب**  
 و نقل چون خرم خرم جواب مستم لب چون ملک در شتاب دل از سخن کینه چون سم کرده  
 در راه روی شان چنین چو دردم کرده ز روش نهاده بی درین روزگار غریبیم چو آینه در زنگبار  
 خدایا ازین قوم ما اهل دل که بوزر با نند و در جمل دل کلمات اند ما در دراز که در چشمش  
 کلان کاغذ دل مانند باوه همانند ده دل تیره را نور انصاف ده **و بیاض بیاض بیاض**  
**زمین نورالکد** بر بیاض دیده حوت مرعا خواهم نوشت یعنی آن نام دلای صفا خواهم  
 نوشت من بنی نام چه سیکویم چیا خواهم نوشت این قدر نام که نام آشتا خواهم نوشت  
 سپاس سحر بی قیاس و ستایش قدسی اساس صانعی را لایق فدوی کرد  
 که خاتم صانع اوستی مرد داد سواد رباعی عناصر را بود و نفس حساس کسب انگیزه و از رک  
 ابرم نیسانی نرم و قطره مدنف بیاض لالی آید بر مائی که آید و بخشش در دشت آواز در نخبه  
 مصراع تحید و حیدش در قصیده اندیش و محمد حس چون سرودن لب جو در طرا  
 مکر است و بلبل نالقه تیرانهای خایقه بر شاخسار غزل خوانی حمدی صد او کلیر نوساری  
 و سرگرم گفتگو کل زمین سخن از فقیص بهار شنای بی منتهاشش رشک نریای صحرای







کلام خدايي مبارک کرده بنام خدايي بستاند و کليغ بقل خدا داده و کليغ بقل خدا داده و کليغ بقل خدا داده  
صلی الله علیه و آله و سلم در مراجع مقام علم و جواهرات فطرت **ابا** این جزو است طلب  
از یک میان خیال که بر حسیان من است چون بادیه بیابان تشنه لب و آب بیابان دایمی  
نایب نشانی **ابا** کليغ بقل خدا داده و کليغ بقل خدا داده و کليغ بقل خدا داده  
و با سوره در نماز هر روز در آن شایسته دل را که اسفران بر وجه الفاظ و معانی آن امثال این مراسم است  
می آید تا این که در هر چه غیر از این پی نبرد بیست بهات این سخن است که سکون  
نزد می بکشد لاس پاره است تراشیده هر یک یک غلاف میکل ندستند که بر شتاب  
سخن خاک پوشش خواند که در آفتاب سنی بکل توان اندوخته بود و کليغ بقل خدا داده  
کل تیره تر است اما نکته سفیدی از سیاهی شناخته ام و شطرنج طلعت نور با احترام نقل دارم  
نیز هم در شب در زمین منور چشم در آنجا که سنی است تا ما در راه بسیار است آنجا که فرزند جبرئیل  
ارض است و از ارض تا قفر فرق از زمین تا آسمان بر بیست من کوبید بر زمین جرم قدس است آفتاب  
مشکنا هم از فرخ فرشته پاک روان علل اول از علی برین عریان شده اهرام طواف آن جبرئیل  
تا فاسد از عشق است حق عزیز برضه کشیده سالکان مجتهد بر کرده آن جانفشانی کشته  
من مغرور بود دست اندر سر نغمه و پستان بند و ستانده لب لب بنور در نیوا از سواد اعظم بنور  
بسیاهی بل مسکون برآمده از غیر نیست با برطن اختیار کرده چون غیب پروری و مسافر نواری  
دایم بزرگ بزرگوار است چشم آن در آن که بر با احوال و سما لا تخین بجز بهایی انفصال  
زوالهای تعالی تر زبان و کاینات شمس سبحان السدکی پای من نبهتانی با انبیه کج زبانی و کجا  
این بملی و پهلوی دانی با ناکه طاهران نه توانه بود که نمل سیم اشکال و اشباح موهوم را که در  
خارج وجود دارند و چون حاسته بنظر می دارند قادی که زبانها چاشنی سخن داده که لو است که  
دست بایده کلان دراز و درین طبع دیگران یاز تکرده هم بر رایت ترو و دیده موهوم که از یون سپردن فاسق  
بجز بهت بر سید خورشید بوده اولی نعمت من پذیر من خدای مجازی من است که در کليغ

که از لیسان رکیان طهرت که نقل بر دلائی در چشم هم میانی من در می نمود و در کعبه را بلند می  
را بچگونگی می شد یعنی که انصاف سیمانم الله را کج ایضی برده کوبم که ستمه پشیمان سخن زکوه  
میدادم خواستم نمودر ایما تحت شایبای رسام و طلت زرد ای ستاره خجسته هم ناکه بیشتر  
انصاف حضرت شایبای علم فرمانهای اعظم من قدرت الهی مورد کرامت نامتوایی کليغ  
و کجا حدیث مقرب سید اصریت کوبرمون شایبای من خاتم مدیعی منو غفان  
کوبکانی چرخ درودمان صاحب قرانی غرضه نایبه مسیح پادشاهت قوه با صوره آفتاب  
آه ای بچرخه قصا و قدر مقدر منو دستخ و طوطی رفت بخش اضر و اورکت عقد کشتای دلش  
و ذکبت چشم جهان جود و فخلال خال حرا سلطنت و انبال قوز نه کوبم کليغ  
فرازنده پای تحت و با جداری قدوان چه فرزند من قیمت شناس کوبم عبت بلند ان  
کوه کشتای کازر بستان مرهم مندا سورد و خلیکان حاصل روشن رایی  
جان بخش جهان پیرای روح معور عقل محبت عالم جان جهان عالم **ش** می شش شش  
شاه زهر کا با باد شاه زمانه اگر شاه کز شش روز خجسته روشن باد در بارش زمانه  
کلیش باد رسیده در زنده و نقره و فلک کینه بر دایره دیده شتانت و سیمیل پایه اورنگ دلا طبری  
یا فتم نظمی که آفتاب بخاک چین اندر و کسب لنگ کین کند من که و عنایات بادشاهی پت  
نما اولی منی صاحب من خجسته رقی که از لوه در شوش من روز کا خواند دست نزل اید بر من  
شاه و شمس است شاهزاده ای کامل که آفتاب بود که ریش کردی خجسته و خنده خجسته  
قللم این ستمدان از نظام سلوک کوفی و الهی متار شتم و با نر کین مثل طفل دار با بچه خوانی دبستان  
اقبال ششم الله بیدر تهر شش سلوک در هیچ صورت معنی نمودم و دست و پلندی با  
ما در دامن بچشم زنده نرسد و زندگی فاش ششم و بسا دست این خواجگ تا شش ششم هم حساب  
امرو در آن هم طلب ملک السوای کز تم که چشمتی برسان بستانم اما کز ملک بچشم کلام کار کز  
کوبه خجسته بر کان من هم ایا قلم در شایب من دست ترمود زبانی باد شاه بنده نواز که قطر می و جبر

مدرج







کسی راست از شایع که چون فی استخوانش کشته سوراخ چون بی انگشتش در زلف انگشت  
 کوزکاش سر ایایی خود کند چو زود و دشمن شود پشت و تا چنگل که بر لب برای ناله  
 چو چنگل بر و خالی بر پند از زود است بین دهن کال چون بر سینه در پشت دور و با ساز  
 در یک زبانه از استان کافورن میهن بفریب برایش بر صد است و صلوات بر شجره آواره بر  
 آل و اصحابش که بدمش خرافتشان سازشناقتش نغمه راست **رباعی** سلطان قتل  
 که بلا را تلخ سر است قانون بقا لیل اول نیز در است در چهار صد از شکلی اوزدهم بر کشنده اوزده  
 متناقص خبر است **البسمه** مژده شبنم را کلبه سخن نیشا سخور کلمه پرده نغمه بر دانه  
 تر از ساز غرض طلام افلاک غم کیوان هم بر جیس شیم موج چشم غرضی علم  
 نایب نغمه عطارد رستم تر قمره تحلیل نوال دوست جمال داود همان سلیمان همان  
 عدل افزای ظلم کا به ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه سلطانه و انما ضعیف علی العالیین بر و  
 احسان **شعری** جهاندار جهانگیر و جهان بخش فلک قمر و فلک خفت و فلک خشن کت  
 بهت هم شیه جرات و باغ بهوشندی منور طرقت خلیل و کبر دل زو میایی بر و صادق  
 شایع است که کای بر منو طرقت و کوشش کایش کیمی از زنده دلان آفتابش چنین نازک  
 بی انور که دره شنباهی جز او دلی که دارد اگر دم است زین انباشش که ازیم است ایشان  
 ز جانش رعدش کوی عدل دیگران است با و باز و تب نوشید و کیمیت آفات است  
 که در دین آدمی میان عدل و تا عدل کسری زید ارشش قوی این زمانه است در ضم  
 پاسبانش که با شش زنجیرش پیکر قضبان و در پیکر که ز کوشش فرقه بار است منفره سوز  
 راستند ز حال میوب کند شش را رخ از کبای میوب سناشش چون سلم سازد  
 سر بکشت شود شیب ساز از مهر پشت بر الکره و بهر جانب کوشش که کبر روی که کوشش  
 راه مهر کلین جمع کرم بر زود ز کوه چشم هر دو بر میوزد سخنهای که نشسته و بنده  
 است خرافت را تو کوی آفرید است ز جودش قطره در لکه کعبه حلقش نغمه

و شلفش نغمه نغمه نغمه خرد از زینها پیش دادند سواد خفا پیشش دادند بر لبها  
 چشم مبری کشته زان دست که در سواد خفا پیشش سمبت میر از زنده زان بر سر آمد عرض  
 عشق دل او چه بر آمد نه تنها عشق را پشت و پنا است برای حسن هم امید گاه است  
 و باغ از مایه کوی آفتاب است نکو را بلوغ روی او بهار است نه به فرطت الی زناشش  
 کران در پیروی کرده شکارش ادب در شکارش شکارش جنبش را حیا آینه داری  
 خلاق جانمندانند برایش و کلیم بر جهانندایش سنجش حق داد است جتایی  
 اما برای مادیها کسی را زیسته اند از شکارش که با شکار علم جان در کنارش دوم  
 همه و سحر و کمان حاصل از دست نیارده اما کید از دست دعایش که کرد با شکارش  
 اثر زود هم چون جوشی از دام زبانی سکنه نملون نعلت که دانای و درای اند و پناه هم  
 بی باله جدا بر و نیز باریه ترانه که سیر بکشت نغمه های سر از شکارش که شش هم می باله  
 چشم غمگش هم را فتن حق ناقه در صحن حب و دالمک و نسیم غمگش غم را چمن غمگش  
 سنجش بیوفتن زنده شنائش نطق را دم نورش نسیم و تو خوار جاره دعایشش که با  
 کت اجابت تاثر فرمان قمارا امصار حکم ناندش در کار و نسیم نغمه را باغ تبیر جیبش  
 بر کنار مثال کشن و قاق را ناکید و نچول شکل نایند و صبر کوی نفاق را تهر غبار  
 به خاطر نشاید و قتل بر عهدان جلاد اهل با شجره غمگش هم سوکنه دور کا فایه شش  
 هم شش شش در دام در پیوند نغمه قانون عدالتش ملک نواز شعل کانون سیاستش ظلم کور  
 آب ششش انش خردن زنگانی با دینش صغیر کت ناکبانی زانشش سر و کوشش فتح  
 خورشش مایه دریای لغز مطر شش نوزد پیچش شکر لغزشش هم از طبع اهورای  
 ز شش اجل در خون فلک بر شش جان جرم هم مایه که رسم بهماضت هم شش حسبت  
 شکسته نهر میسایمی تربیش دست که در نظرش بی قدر از زبیک الصبر و عدله  
 یونان و کیت از موج بریا با استعاره کوشش ابر از زبانی نیشیه جفا و زودشش

ببر اگر کوی نغمه

نغمه



تغاب را خرفانی با سنگی حش کرانی کوه سیلی کا با عله قدرش پانی سرستی  
 کیا سخن بان سببندی که از کوه تا بی تنگ فلک برجا میزند در انداز استان بوستان شانش  
 سر نیز با کشید - تعداد فضایل و حصص کالتش آب دریا کلیل مشت میورد است در یک  
 صحرای بسیار گشت نمودن بر این زمان شکرین عطیه عطی که با درک زمان این چنینش منقرو  
 مستعد اند و جیب و لایم است خصوصا بر کائنات عود کن که بر بر طریقی مجلسی در بر کوشش علی  
 آراسته و پیراسته بعد از دوام بر خوان ذوق حضور و مایه عیش و سرور شسته اند بنورانش زکار  
 دایره را که در دایره اصول است نیز شرف الاز پست بر جیده و بتاریخی تافن که مسطر که آب  
 نجات است در پیش منجات اعمال کشیده لطیف در شکار پیش کندیار بردوش نی  
 با جیا و سوز در دیدن صورت کبل کاسه کا نچه نوزن ساسو انبار نوز نوز ساران میگردان  
 ترا سبای خردا کلی تراند ای چنین روز دست و روح پیشگان شبها نوز شرب خم مندل  
 سرست با کوهی اصول زرد مسکه زنی نال تارک انده و ملال پامال و جنبای پیش  
 نوزس نصای کین سر ساری جان مالال شادی زبس در نغمه انگیزی است ایام ستره قصبه  
 اگر در کوه پیرام تر و نغمه بر لب اشیا نخت ترغم خانه در کام و زبان است بشهری ریغ  
 دلراست آنگب که از بام و درش مروید آنگب هوارا از استراچ نمود آن طال که سبب قرار  
 سازد مرغ را بال زمانها از شرب نوز سرت لغت با پای کوبان دست بیروست عوجی  
 را در آورده با دارز بیورس شرب یار نغمه پرواز که اکسیر سرور در سوز سازد ز خاکه پاک میباید  
 سازد اگر بر سیم جهان بانی و در اعلیق استانی و ترتیب بزم و ولایت عزم و خرم کاشی  
 در شان او و شرب یعنی است بر فاست او کاشی قیام و اقدام نماید چه عجب عجب آنست که در وقت  
 مثل سازد و خط و تصویر که در نونان قزنها پیش بی قزنی بر زانوی جده جهند شسته اند و منور نوز  
 درست کرده کلاه کوش قفا خرم بهشت اند با نیک قصبی در کز زانی علم آیتیا ز بر ازمشته و دریا  
 بر چنین نوز مومن تکد شسته منشا همرا قزین خواند شش و بان واقع و دبارش در میان

در صحنای واصل قدرت مبالغ خرد خرد کا قلم نیکس بر دلش و عمل رنگ این صفت دار  
 صورت سازش سجلا بر دلاری چشم کور سو ادان میبیل قلم در سر سائی و نیش کیری لطیف  
 در علاج علل نهادن کرسی جایی با نوقش خامه مشکین شمارش عطا در راه چاره مبریز بر خط دریا  
 نهادن و یا مشا به پرده سازش زهره را چه زهره غلام زهره بدست اون **سوز** قشش  
 صفی و سوز قشش منسج حیره **یا شومی** ز قشش سرور چشم میون ز سازش حله  
 در کوشش شیدن لغت باج او سر کند خورشید تیار ساز او چون نایب جلد چون خامه  
 بر در بانها عطارد در دره آتش قطره آسا عروس صحرای عطش نکا است **خوش**  
 که چه هر یک خود نگار است فقط بر هنرهایش دانچه است چنین ای نکر کیری که در است  
 که چون در رخ صورت کیری است قلم از طره هم در بری است ز نقاشی زنی چهره آراست  
 که نقش ساده اش چمن رفته است بگرد لایریش بر صحرای آرام سازد که برایش  
 در خود دام اگر بلبل گشته آواز بشنود دما آواز را بر دراز بشنود ز گل حیات باغش فصل خود  
 شگفته غنچه از جنبش با در جواد کس صورت سوزی پذیرفت عوی لیک چون بی پروا  
 نیز کوشنده در لبها نیلونه ز اشک ششم بن ثرکان بنشار هنر پر زهری کور در غریزی  
 که آرزو زمان بی نیزی **انچه** نغمایت روزگاری ضایقه در کم هنر نهاده کرم زیاد کوشش  
 در لطف کشته تمنای ارباب هنر بر ای انفاش مشوق حصول است و از اهل استود  
 لذت بیانی و کلی بکلاری قبول خار راه هنر ز پای که نظید که بشکستگی خوش باغ بانغ  
 گل مراد سنجید و لیلی مشقت کمال که چشمید کجا کاشنی نقش مهر مش که لجام کشیده  
 در سبب چرخ حسن نهان نگارید که نیز شش شکل را بان عشقی نوز زده اگر از کج بکند آب موی  
 بهنجار تحیر نیز است یا زطله آتش و خانی بقاعده سرغول انچه این بوفیش کم نقش  
 است و آن بوفیش تر زبان که چه نسبت عادت و ادات نام هنر داده و میره کجا رسد

مهر











فطانت تحت کلام غایب غرض کلام غایب است در روز شنبه و حرکت بود و نرسد از راه دروغان شاد و بیا  
 خود را مل چندی **تولد** او را اول آفتاب در ایام اسفند ماه که در ایام ایام قبل از آن است می فریاد  
 اهل عرفان را غایب از این سیر و در ایام خورشید را ستیامی او گمان دیده در در کمال خاک تمام  
 او آفتاب چه در روز بیست و پنج و در آستان سیر و در اول آفتاب را شش روز و سال سیر و در  
 زمین را آفتاب در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید در آن وقت که اول آفتاب است  
 در گمان یکباره که در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید در آن وقت که اول آفتاب است  
 باشد زانی نموده باشد بر توبه و بخونش شایع در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید  
 با در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید  
 شست خود بر مان زنی است که در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید در آن وقت که اول آفتاب است  
 چنین شکست که در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید در آن وقت که اول آفتاب است  
 بر در آفتاب لعل بر آن طوطی که در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید در آن وقت که اول آفتاب است  
 بر در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید  
 که در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید  
 تا به زینت کان کمالش مصعب نیاید سخن بر روز نیت تکوین و نام و نورش که انبیا و نورش مومن  
 که در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید  
 و دیگر آن غرضی است که در روز نام حاکمان و قیصر کند چنانچه تبار زکامش کسیرش و قدرت است  
 تا که در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید  
 هیچ همایان بر او نه و در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید در آن وقت که اول آفتاب است  
 از آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید  
 نظر به آن که در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید  
 زینت کلاب از دینیک باوی که بخلاش خیزد و زورش بر خاک نشاند و ایشی که نفسش

چرخ صلح

و ایشی که نفسش بر روز در عرض آب بر آن میزند بباردی قدرت با سخن تو در آنچه کردی تمام  
 در شفا و سبب است در وقت بر ما نفا خوان بگردد را صبر تکلی عین سبب  
 حایت را در آن زمان که آسمان از لایب اسیان سرورن پاک که بری و از افاضی سلا و خورشید  
 مشهور می کردی که آن بخواهد بر تو فریاد رسیده سوزی ایوان وقت عطار و منب و است داری  
 چون سلم آفتاب نامی اول شربت برین شایان خردن آفتاب خیزد خندان رخ گمان نهایی شمشیر  
 سبک سوزان امانت که در آن خدکش ساک ساک که در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید  
 ازین سبب که عالم کبری بی شکست کم فتنه و در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید  
 عدالت تو چه برستی چه جهان گاشته و توفیق الهی است و باس عرض اهل دیار بعضی که با سبب  
 دیو بر می آید این او شسته در ایام خیر انجامش شرا چه را که بگنجد شوری بنبود و ازین صفت و ازین  
 سبب را چه بره که برک کبابی کند در کزین خیزد و در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید  
 دست ز آسایش آنگ بجهت رسیده باز شایان انداخته در پروردن صوره چکل عقاب شایان  
 است و در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید  
 و در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید در آن وقت که اول آفتاب است و ششم فصل خورشید  
 فلک فزندی بر نه داشته تا ششم صحن مویشتی سیم ازین سخن می برد آهوان آن سوزین را بس  
 بچرا می رود ازین هم که در آن کتب می بر نماند نیاید از قرص زان که بچند بر نیاید غرضش را در آن  
 نهند که در آن کتب می بر نماند نیاید از قرص زان که بچند بر نیاید غرضش را در آن  
 برادران و شعله بر قهای جانسوز سوخته خردن فتنه کاران آبا و اجداد بر پروردن نیاید در وقت  
 پیرو داری طیان و آثار رسیده فرماندهی در فرمان بری زنده شب کان از لقب ششم بر راه که  
 از چه سبب و کلام سال و ماه بجز از صفت کوشش بر او که در چه مقدار در پیل کم نازد از زرد کوه بر  
 و بجز در راه و کتبی با که از شسته و عده را عده بر نماندیم داده که آنچه از این شش بر نه مود انتظار  
 حساب کنند نال ضامه اشس سوزن مرد اقتان مشکن نامر شش درستی عهد و جان چه بر آید

مشکوکم

دانش از ما در وقت در وقت







بباشد اگر لطیف تر متغی باشد **ب** است بر کوشش در مدتی را هر یک وقت اول سید است و صفا  
 در باغی در این صورت است طبع و حروف و کلمات در سلامت بیان هیچ اشیا و نفس را با یکدیگر نکرده اند  
 گشت نرود و خواندن ملاقات سید که در راه است و نفاست تقدیم و تاخیر الفاظ داشته و گشت ایش  
 است اینچنانکه چون نماید و در بعضی محاط ضامان رسد فطری می بخشد بر هم نشیند و با هم می آید باشد  
 چه خوانند و چه نوشتن در ناسبت خوانی با نماند بر این باشد در مدعا نویسی و سبب آنرا سرباید و ملاطفت این  
 می نماید که در ادوات و در ادب و در این امر افغانه و افغانه و افغانه شود که در نوشتن بیان در خواست بر ادوی  
 قطعه نویسی نشیند و برای خوشتر نوشتن مرکب در کتابها مکررند و در کلمات نیز می آید  
 که در کلمات و در نوشتن کلمات در وقت فراغت نیز آنرا مکتب و اصول و موقوفه و در لفظ اعتد  
 و با وجود این کلمات بی کلمات آید بی باشد و در بعضی کلمات در بعضی کلمات در بعضی کلمات  
 حکم نیست **معنی** فطرت در ادبی فطرت است و اگر کسی را در این احوال آید باشد مطالعه  
 رساله که در صورت شرح گفته فلک آید بس که در وقت حال معلوم کند چون این کلمات  
 است در بنام عشق در کرم کردن و در وقت بر پیش نمی آید ایند و در بارانرا در دو سبب بسیار  
 است در ایند و در علاج فرزند سبلودان شرح بر آتی نهادن و از ترس برای غریبه و چو جان مملو بود  
 بلع جان و این را از کس در نسیان است و اینها بی علم است و در بیان کلمات این کار گرفته اند هر چه  
 و چه پیش از در دوازده بازی پیش نبرد و این در رساله مذکور و منور است که کسی بازی و چیل  
 بازی از روی یکم دیده بر روی یکدیگر صیغه شده و اگر حافظ خلق را نایب بر دست بودی از سبکی  
 شتر در شش از تیر باز نندرد و بی چه جای و در این باب که گفته اند این ادوات درین سبب لفظ  
 و این تعریف که بعد از تمام شدن در تصویره و الزام خلق آلات باقی مانده شکل موری یا بر این است  
 باشد و طرح رسد از این فرقی عقل مالت است بر بی فکر و خیال **شبهی** نیل به خیال و فکر نکرده  
 کرده ملک این از غرای خطره فرود از دستهاش خردا رفته کرده است که در روی زلفا و در  
 بدون هیچ خوش را با این بی نوشتن سبب که در نیل اندازد دست کردن در خصم بر مردن با صفت از

نور  
 سبب  
 فطرت

با صفت از غریبه اند و چون خوشش بازی اند **ب** است بر کوشش در مدتی را هر یک وقت اول سید است و صفا  
 چه در خلیج می برد شایع گوشت شایع می خورد **ب** است بر کوشش در مدتی را هر یک وقت اول سید است و صفا  
 رخ طبع لفظ بی ایام **ب** است بر کوشش در مدتی را هر یک وقت اول سید است و صفا  
 از غنای بل کتایش نیز گفته شود بی نماید و نخواهد بود طالبان کمال چون بداند که با وجود شغل صاحب  
 دراز و غنم با شایسته بقدر می نرود هر چند در صحت و خواب بود از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت  
 شش ساز بسیار بوده که تمام نشستن آفتاب نشسته زانی بر فراست ایم که از شایسته خوشش بر تار  
 باقی نماند و بهر کارش قیاس می آید که در وقت قصور انقدر از تصور ان متناهی است که در  
 از خربان کاچی که آید در برابر بناده و بشب کیشی خوشش برادر اولی شقایق و سفید است سر  
 سیم آینه رنگ چهره سازد اصل معنی لغت می انصاف که در صورت پرست نشوند و بی نیست که در کمال  
 چیل پریش کش و سبک شیره در دیده و در مکتب در مکتب شش کی بر کوی این غنم چو چکان سازد و کوی  
 با نواز کوهان بر کا و آسمان میخیزد منت مانی و بر آید که با درک زانش حجاب است و اینحال  
 کمشند و اگر چه در بعضی حشمت یا فرست میر می نیرا که می بود و چون داور سدر شیش و چون  
 عرق بر زمین می نودند قلبها در خطه بر خود او دادند که در کرم خوش تر بارک خردن با در راه نکران نهاد  
 سر خطه زمان دیگران نهند ملا و سطرش بر وزن لفظ و معنی چتر از خسته و بنشان پای از روی  
 و فقط دام و دانه های نگاه ساخته همی که از شکوه نرود است نیاسینه سطرش بر زمین بسیار  
 نادر سبب که شکرین نرسانند و اش از زوده چنان خوشش است و فطرت با یک کشش مرغوله  
 طره نامی خوش خطه ترا در شاسنبل از خطش طره کاری افتاده از زرفنی جلوه لطف است  
 شان در عین است و از انداز و بنام هم بیان کمال شان در فضا خاری در از بسم دنانه است  
 با سمن را در تان کبک که سبب بیان و از در افتادن حلقه ها سر جاه و قرن بسند و خط سطر پس  
 صفای شکران با وجود بر برون عالمی نیز در کشته نیز و زبر او حال خود بشن لفظ و معنی ندر خسته  
 که هم در انداختن بسیارش بنفید تواند شد **ب** است بر کوشش در مدتی را هر یک وقت اول سید است و صفا

چون



آن نازشک کنی بهت خوش زیاده بود که است مکتب و کتب برستی بهی  
 چند افضلی خلق مجرب گلش بگرد کرد و همسار به پیش نظر باشکمان تا که گهای نسیم من  
 که حرفش چهره دار چشمه بر مغز صوفیایی روان که خطش را با خطی قوت نسیم لبه کلب  
 چرخان بملل نمی آید که هم جهان برودان جز کفران مانده نقل لب که است دانشین بر نقطه  
 دش از کله خاطرشان چون دوات از کله گلش نرسیده و چنین کاشین شمس بپوش  
 بچکه درودمان با وجود این فضایل کلمات جمل را فایده مستی را اصل سیدانه و غیره بپوش  
 و درستان قدرت خود را بر این اهل ایمان می شنودند که در فقه زبان به عوی اعمالش اید تصدیقش  
 عرض زبانها که خوش با و از این میرویند که دست می که خوش با صول بر نیانیمه شای است  
 بار شسته دست که نفسش مغز در نیانیمه ساز است تا که شسته بلبل را که یکی بوده و نیز بر هزار  
 کشته زیاده که هیچ میشمارد و قمری را بهمان ساده خوشش بر نفس بر طلاس طرح میبند  
 چله شفق اندک اندک دره و در دوارش خواجیه القادری سینه آورده از نصیفاتش معلوم نموده  
 که از و خاتری نموده و با آن هر کار می پس خوش این کار شسته می انط استادی بر شسته  
 پرورد جوان را نصیبت شسته اصل که شسته شغفت ش که پروری در کتب مهند بر خنده که بظان  
 معلوم انگب کاشته تاخن زنی فخر بر خنده کاشی زبانهای کنگل و جوب می اصول در خوش  
 مالی دستهای مثل در قصه اگر شتایخ و سبب بی را می اندازد صبا فای طبیعت و در اصول اگر  
 برگ کنن بجای می زند شمال صا شت در انگیزی روزنه زبان مائیم و کان را از زنده بر آورده و کاشی  
 تر از لبهای فخر و کان را در دست بر خیزد خود آورده است استادنات از هر کات کردن کرده اند  
 به کردن بخبره غلنگ برین زانی ساخته اند و جز نور ساده آورده شمس مابن بر کار می پندارند  
 از نگار فزات میالنها و فزات فزون شوق بطریق تعریف است شطرنج در تراز و ترقی است الحق  
 در سال نیز ساری همین عجبی بر کوشش نیکان زنده و در کار حلقه نوازش طرد و کوشش جانان  
 کشیده امی میندیشش شرف کشت تا سار تا سار سار کوشش از خجبت تا سار چو لبست

داقتم

ش

چوب دست خرم کوشش بر کس شرب کله کوی بخش در سس نفس زحان من از  
 نیز او بی هر خرم مردم نغز او نفس و نفسش شیش تا که رویه ز حرف ساره دیان و انگردید  
 باغی شاد این جان زنده نازه او دست مالیدن کوشش زهره اندازده او دست ز لسان گویا  
 سخت سلیمان می برد برودش صبا سر بر آواز او است بهی شسته ترانهای او شکر کوشش  
 هم با کله کوشای او که بر پوشش زنده علم شت به علم کبری هم ملک زبان گرفت هم کوشش  
 چون قاصدان مجتهدی چوب زبان نموده همان بخوردگان بارودش و کمر دست حاصل اجناس  
 در زهره در اینار کام زدن بلبل بر میزبان خصوصاً کفیان یعنی اهل عمل و فخر در این است  
 و کائنات عالم میگردند هر که از من خود مبارکی و در وجودش هر قی بوده سرود کوبان و با می کوبان  
 در قص کنان بران انفا ده اند در نورس بود که تازه چیه کسک و تمام مقام شتاسان ساخته  
 و بر خفته اند چندان فراهم آمده اند که فخر و زور کا عجب که بر کشت ایشان حج پریشانی توانست  
 دوزین باره شتران کینا تبار که کوشش بجلو ش اگر می و چه بجهت او ستادی رسانده اند  
 و با دند شته بر پای بلبل می تند و بر فتر بر شکتی کل می خنده نه نه صبا کمال حاصل  
 انضامی همیشه بر سگ شکت بر در کمالس کردن اساس با سفت میله اند و از پای می  
 کوشه کان صدامی در کت و ظلال نه مجیده اگر کفای بخش شونده شتو شتو کان از استماع فخر و کوشش  
 جوشش خورش ساز و کان در شان رقص بر شسته اند که بار بار پای می در شتینه بر کبار از دستل زنی  
 باز است باغی از زنده بر بر کت و کاشته جان روح بر عهوت و صد کشته دانه میکان بدل  
 شتند غمهای کهن با نو نورس اشتنا کشته زبان باغی هر کوشش لای شتت از شسته  
 درن نیم جان تهنه کاشته اند لطفی که مجلس وجود آورده است کاشش شرب استیروا  
 اند باغی بشه سبت که لاله موعون میرید از رویه کوشش منون میرید پای بکشت اسیر  
 صحرا و مین کوشش هم حوسن شوق چون میوید سخن از و دارد که همه کوشش کلخ خود کوشش  
 نورس در کام و زبان فامه جا که از بیم در انفسی در حال بیای که آردن کوتاهی میله که کوشش



























بلند بود آنچه در شب در خواب است - صیاح از باغ بیدار گشتن کل در او سپید - بر سرش  
 کل شکسته از شل می رود تا غنچه بر خورده خود نوشتاره - دو تیر ماران خاکه زر بر سر می - تا از آن  
 عطاش این میزان صورت لایزال - آرزو آمد که بر کشیده - حصول و بر آنها عزم فرموده -  
 اگر دریا است بر خاک نشاند او است - اگر کان است بر آب رسانده او - چون تضنا  
 در وجود دوست - برکت او برات چون دوست - کف او قلم است و جوید حساب - کشتی اسیر  
 عالمی سیراب - لاف زدن پیش از پی دریا - بوی کرده درش حساب است - وعده او درش و دعا سپید  
 انظار می کشد یک کشتن ماه در زین سکر کشتی - در دم غرق کیست باقی - سایلان بوال  
 سببند - در چهارتا یک طلب صید - کترین نمل ملک شهر ده است - نقد می کند حرف کبیر  
 است - همی آفتاب گسری - نزد خویش بهتر نصیر می - گانزاده ابریش ترا دیده است  
 کور از شاترا - منم صورت زیبا و طلوع جهان آراستی که از ابراهیم بر سر عیاش رسیده بود تا  
 غایت در حق نجیب بودیت انوره اکنون روزگار با نیت سپار بار تسلیم ابراهیم نمود و اهل لوزنایند  
 که چشم نهایش از شل که از زوار با رنجیب بیلائی که در اولش سپارده سپهر جیشانی مشعرا در می  
 کایم - عازمی بشکستی کلزار ابراهیم - با افسانه قاتلش خویشا نهال - دبی حکایت همش  
 فتها هم با بال - در غنچه که چشمش در لای حزمین غم - دوزخ باستان طلوعش یکبای پی پود  
 پنجم - هر دین عشرت مان هر دو خوار جام جرشیدش - و ماه طلقان در زیر دام خورشیدش  
 دیده خورشید را از زرشین - سبیلان شام از زرشین - دست بزل زلفش خوبی - با همی کل  
 زلفش خوبی - عارضش زویار باغ لیم - داغ بود اکل می مرغ حرم - که آینه را بقل خیز از دم  
 شمش لیریز - کوه عشق را درش مخزن - دانه حسن را درش نمون - این لغت شهرت  
 ز ماه - هر کجایی که رفت دست نگاه - در دل ایران لغت از - عشق لغت حسن بر سن از  
 پیش درش بر شین ساختن روی - چند اخوی صاحب این روی - می برش حصار چشم باد  
 ساغر خوش پرست نرسم باد - چشم سیرت پسندیده - احوال کزیده - ما صاحب خلق کمال

برگ

خلق کمال - دین صفا بر طلال جمال - بسلامت نایب لوتش کمالان در شرح تن اشنای - در چه  
 چه روی پیشش لیس برهان خفته تشنه وادی رنهای - آب سحاب تدبیرش هم فروزنده عین  
 لجاج و عناد - دهم رواننده نهال صلح بر سواد - ریزه خوری خوان تمشش کسیر نعمت کسیر می  
 و پاششی کبری شمشه رانش مهرش لذت دیر چینی - سبزه با سجد را می برش نور و دیده با  
 ایناز - در سینه شمع غیرش کلوی آفتاب رزقش - نند باران سحاب با نکت صباست در آن  
 و سوان تضنا سجادین بخیر عدلش کن و نمان - از ضرر بازگدیش سترن در راه سافتن  
 در ارتقیل بر دلباشن کوه در کمر بافتن - با ملائمت خوبی خوشش هر بر خوشش - و باران کج کلزار  
 خلشش ششمین عرق پیشانی در کاش او کی عود خله کوشش نمان - دامن بدلی پرده چشم خدا  
 بیان - شتری ملک عمر شیدمشش - تشنه خوانده است بوی کوشش - چشم هر کوشش نوازش را  
 جلوه زلفشش کلزارش را - قمر سطرین زنده کیش - کوه کبابی سبک کیشش کسرخنای  
 تلخ بر کین - بکنده بر لبش شوره شیرین - چربش شش چون سخن راند - منزه استخوان  
 که سوزاند - در جهان نیت آریش اولان اگر کج جلیک از قرحال - شکست آسمان و ایدانش  
 شکست طاق کالج چانش - ساخت کار کسری کبابوست - برده در شش آنکه خود را باشت  
 هر کس را در ندید چه دیده - و آنکاشیند ز سمن چرشتند - نهم تقیایل و کالات با نغز طبع و قاف  
 بلند آسمان کوتاه لایح - و باغ فکر کتاهشش زلف و بیانک سوج - معجزهای دادوی موم نشسته  
 دلهای آهین - در طوبت از نهایی با بر می از نر زهر بیوت چین - در کشف تیر اندازی  
 زهره را کجای شلیک کردی تا که زاری - در غنچه رقم لازمی صغر عطار در انقطه آسمان مسلم تبه  
 انزای - بلبل اگر نغز است نقشش نورس او نفس بر آینه - کهن تر از خود را با نغز کل از نغز در جبه  
 رشید فطانت چاشنی بلانت در کام زریان اینا ششم - و بلبله طلائق قتل کس از در بیان  
 برشته بر شش نیا لیشش ام طهارت و بر صولازی - و بر سامی ادا لیشش کوتاه در کان در نیا  
 دست رس ممانی سره کجا است نکلشش بر طلق بلندی نمانده و قدرت خیر بر می انعال سینه کورا

میگردد



فداشش به چنانکه قیمت دادند عیارات را یکی بولو عدوت و هفتاد از روی فیزیک است  
 از روی همی چه برسانند تا با بجا مانده آردوی نیز تر خالص سخن بدوست است که در کمال است  
 او است عقل را آورد برودن ز غارت تمام انطش زین سرشار حاجت تکرار از دست بردار  
 کوه زانکه از اقطاب بر بیا که برست بجزشش کوشش بنیاد چشم بر دشمنش حیث است از علمو  
 کنتارشش شوی از غلطی ای شمارشش با دشمنش سار رسیدن با عاشق کوشش شسته نه با که  
 جزا زود بنام استادی کوشش شای پیام استادی زین شهریار کا کما عادل با دل کامل  
 در موم دل از میان نشسته کمال کوان کوه و نوار کا هفتاد دل را که غلطکار شیرین کوی بلخ فتنو  
 منو کما هم دور و طبع دل از میان سازد قاضی زین غریب و غریب از دل دشمنان در صبر زین دوران از هر کجا آید  
 در میان بوسه حسن نیاید از هر کجا که بکاید که در زان دل روزی ان در شهرش الهی در سپهر خیر است  
 نرفته و بر چه بدین و در غلط افراوده و تسلیم کفر زین سال ما عمر بر چه کوشش در رسیدن خیا بان شهرش است  
 و غلط نقل و کلا انطش و زلف کوان پیوسته کما زینت آنکه بر خوان هر است اویش امان خیاره  
 و چشم کوشش از زین کلام در زبان کما زین زبان مشکو کوه کوه است بنیل زرد سیم میانهای نمودن  
 سنگین و خشنیدن معانی و منامین و دوانهای شاعران بکلین با هم یک در معنی از جمله مانی معانی که  
 در هر صده بشماران شاعران شربت است شعاری می رود زدی در زین کوه کوه است آب در شهرش  
 چه کوشش کلا در ایستادگان ان کله شربت است این شربت که در ظاهر کم کوشش شربت کوشش کوشش کوشش  
 از خود را ضعیف نشود خیال فریبی و فکر اصداف کوشش است یعنی را غرت است در شش دریا زین در هر شربت  
 معنی در شربت بر سارترین ادای میان شربت کوی آنکه اگر این بود راضی جا بر بجز یک در پی کلین معنی و چنانچه  
 بنده نوبت که بکلین از صبر بیرون میهد و دیگر آنکه حضرت زانقانی این است بنامی است که کلام میسر  
 هر کاه بر طبع لغزینی دست یا ما او از پای در افتاده کرده و در زین نقش بنده قسم است که در شش کوشش کلینی  
 نیست زین خود سخنان کلینی در زود بر شربت در یافت است و کله معانی شش از ان کوان تر است کبار  
 سبکی بر کردن توانا ایان بنده ایاب استعدا و رحمت کسانمانه که کمان فیض الهی در کله خاند استعدا و

استاد و چنانکه در اصل حضرت ظل الهی است در می با هم جمیع آنها که بر جا عادت نامست می است  
 چنانچه در یون عدل و داد در یون و دیوان عیش و نشاط از دستان بسیار تو دیوان از می جو در کم و خرد از خردی  
 فضل و نبرد کمانه مجاز مستحق ذوق الهی غایت شده کانی که نوز خود را در دست کشیده کسان تمام نهادند  
 در ششست از معنی از همان برستند انده و نیلانی که در با شست عورت اعی شسته و نشسته از پاس فضا استقام  
 و ششست بنام کلام و انشراح و نشاط و التیام از شام و در نیلانی و تفریح و احوال از پاس و رسیدن کمال عبادت  
 و ششست شربت و ششست معنی وجود لفظ و حسیانی ربط و نکت زدی کلمات و کوشش کوشش  
 و ششست قانیه و ششست ریاضت و تلاش کوشش و صفای سینه و پاکیزان زبان و معنی بی زنی سنی و کوشش  
 و ششست خراب و زدی حصول و در زینه تامل و اشال آنها در دیباچه کتاب نورس که در سرای جهان از  
 پر او زنده است مرفوع کرده بعد که کوشش در نیلانی شربت از سر تفریبات بی نی نام و با شست و سران این  
 فرخنده عیشانی نام و چه تفریق ازین زیاد تر خواهد بود که تفریح بر تو عبادت از جهت خفا می را شربت  
 ساخته و ششست پرانی همین در می کلوز را بر اسم انبار و عدل کلام کوشش و انبار است  
 و ششست زانور زانوری اصل و ششست در شش و شش اسمان از کوشش خادری قطره جاری می شود دریا  
 و ششست بی روشناسی زده بر چه خوششده جهان آرا با در ششست کلک در می در عبادت اعمال عبادی  
 با حکمت کردی یعنی ششست علم کردن کوشش در زین تربیت شاکدان کشیدن غرض انفات شربت  
 است هم ششست زکا و هم با یاب استعدا در کمال است ضعیف ماند و آنها بجهت بی دانی بهره مندر کوشش  
 و عطش از این پاید ناش شربت باوشای بر آموان دست تهر و تا در هم در با بی دریا نشوند کوشش  
 در ان در فرمای کوشش نیارند تفریق بر سه بهر با بی ششست است در ششست کوشش در ششست کوشش  
 هر بان تهر در ششست بر روی که کشیده و دیگر کوشش اب لاکا شک کشیدگی که سر کوشش هر ششست کوشش  
 لبش کشیده بیستان ما در کوه و بنوعی حرف میرانی در نقل بنر با بی که سینه استعدا و سبل انبار این  
 بی قدر است ششست با ششست زبانی دارد از آنجا که غیر از آنکه در کوشش شربت و معنی در کوشش کوشش  
 بعضی رسانیده کوشش سعادت بساط بوسی چون تحمل بی قران از کوشش با ششست کوشش کوشش

بسته

ارزش آن























در میان کائنات سیر در اتمسفر آرزوی جنبش منظر خلق بلور افروز بر دیار کائنات حساب نمرد  
 عالی ترین ملک خرد آرای برزخ فواید دولت پرورش من کلان ملک کبریا علم آرای عدوین کشتی کشتی  
 ماعدار ملک عطش در حلال رنگ و سادگشت پهل پاسیان دولت معین نکاه پهل کشتی  
 طرزت بهت انیسلم برزخه تخت و پتیم مشهور هفت شکر شاه بازش میفرکتن بجای میدان  
 اگر میبازد جلالت منزه کشتی در جنبان سلطنت و ریاست بوسه لکان تربیت سیاست  
 مستقر موده و خلق عقل کامل مستوی جمل به عدل شامل دردی نبر کلاه تمام نظر در دل ز کجا تمام  
 جگر در بزم عشرت ابرو دیار بار در بزم لغت در بزم خوار در میان جرت سیف مسلول در بزم  
 جلالت در بزم معتدل در بزم موج ایام عالم عظم سحاب کشتن بار میان غما انفاکش عجز  
 کردان بزم روح الطمان برده میان مسیح قنوج عدلش بر اعتدال خورشید از پیش خورده انگیز  
 خلقتش بر سیر اروی ثبت افزنده بریزه عنده وجودش در سطح منقعات تباغ میمن عقلش  
 در کشت مفعلات شتار من کلان کشتی در عقیده می شکوه زیره دینی باطنش در کشتی  
 در پیش اذلالونی ظاهر باطنش متواضع حجتش با مبداء فیاض دل بر ایلیان سازت  
 و صورت با کشت انبار کرده پیدایشش با پس نفس کدشته پای بر سواد پس مانده حرف  
 معامله اش و کانی علیس در اتمسفر عیار در پیش قلب ترانود از ز کور بود جدا  
 ساخته حلیاب تجرد برده خاق غرام دیده جلیان عنون بر تارک جرم کشته مشهور دولت  
 از پیشانی عالمش لطمه ظهور سیران داده باره لطف از زایه در پیش زمانه نور کشیده صورتش  
 جگر سنگین جانان کدشته پیش زنده آینه جلوان آب فته دستکی روزگار اثری از زده ابرویش  
 کشتی که زبانه بر روی زشت کشتی خورشید دعای باغ ایش بر زبان خورده و هرگز مقام گرفته  
 مهره فانیش در دل بر تاج ابرام با تسمه بلندی تا شش ناموران کنانت راست کرده کن  
 در پیش سران اطلاق از دست برده لفظ انباشش کوشش بر شش سلاطین آفاق باز کرده  
 گوهر جلالش چشم اندیشه ملوک طوائف فراز نموده حیات بلندیش در کبک درون پیمده آورده

آورده شکویش گران مکران سینه صلابی طلائیش از اقصای شش صفت کشته در کلاه و کلاه  
 درون منجمان منبتان کیم کشته دولت برده افزایش کارنامه از زمان داده برشته طایر مابویش بر باهم  
 سمارت ثبات بسیار فوده شوی آن شهنشاه آسمان پایه خیزد تباشش آسمان سایه چمن آرای  
 در پیش تو بکشت پای افزای افزه او رنگ سخت قدرش دولت از لایقی نفعش غرضش کشته  
 پیشانی خیزد حذرش منبت کلاه طلیان رخش حشرش پیدایشش لبان خیزد کرده از کبریا شش  
 سخت شش ای قطع در شش نه طاک بر راه او دور منبت اختر کلاه اوستار به شش از زبان  
 به پیشاری پاسیان جهان به بیداری به رویش بزم دردم دولت جام به زنده زیاده و جوان  
 به هم خاقان مرکز غولیس و هم به زنجیر ابرویش آسمان جلالت در پیش منبت حساب عقل کل  
 جلال الین نور خورشید ذات و ظل الله کبریا نوح حجت کبریا این جهان کبریا زنده بود  
 کوشش آن فتاب بر توبه این نیست درت بزم خرم کبک کبریا کبریا خیزد از این نوزنده شد  
 بلاعب خیزد در کبریا کز فرخ تقدیم افزایه و درج انقباض پذیرد دولت اخلاص کبریا کبریا  
 خاوندان را در کبریا ختم دست نوال کشود و در زینت از کیم دولت در دست مندم حرم دست  
 بود شنا خردان کشته بر شانه جبار و حقیقت کشود ساده لوح بودم کشته کفار شدم در سواد کبریا  
 فراز بود از کشت ایش از روی باز شد بر اعدای کبریا از روی بر کشت ناکرده من کبریا کبریا شش  
 و ناکفته من کبریا کبریا کشته از با عالم دولت بر روی خاص آورده من بی زبان از زبان سخن سسرای  
 ششیده خفت سخن نبرده و نه خوست پیش از شرم در مضمود چنانچه رسم پیشیان بر طایفه از لایق  
 عالم است که عنوان کتاب العبد از سپاس از روی بیعلا و الاغزادان قدسی و صاحبان کوربا  
 کدر شستان عالم شش برایت واقف است از خسته نباشان عدم نوزنده از جلیون علم و جبر  
 مزین کردان سیدان مجبوعه محامد از روی رانیه بر جان نطق جودانم و دعای کبریا کبریا کبریا کبریا  
 و صد شمس جادارنه بیدار تی که دل خواهد داد انعام لیکن چون منی برده حقیقت از راه جبار سینه  
 اگر کشته را می دریا کلاه سلطنت راه یافته سفارشش سبب الاوان مکر کبریا و دو سینه خود خوار بود



که بکلی سبکی آن دولت را در حق غیر نرسد ما نزدای زبان کوهانه برانید بنام است یا جلوان منور که در  
 تکرار چه با اسرار اگر در حقش هر چه سفارش بخورشید او نویسد همین فرستد او پس که خود را  
 در آن حضرت از زده مکتوبه در حضرتی که بر کان نوازش نیست آن درگاه را حضرت خورشید  
 و در دست سفارش سرصداده از چون نمی دریا نه اولیاد میانه که با سینه و کوبای بر کوبای آن درگاه است  
 رحمت و محبت نماید و انکس منورست و حضور آن که در کوزان فیه یکی زبان حریت در از سازه و عباد  
 تیر بچون نام نازده شود در باز چسب انصاف بچگونگی معلوم کرده بنابرین خاطر ازین انباشت باز آرد  
 خود را آماده آن ساختمان که در کتب و سبکی کت و توفیق باوری نماید احوال سعادت منوال با شایسته  
 و منی پیشوای زمین و دنیا را انباشت بکلیت میان کرد و تمام صفات عالی و جلال و عظمت کمال  
 و بوالعزم و عزایب نعم و شرف سعادت و لطایف عطا است این بر کزیره الهی را بی شایسته بکلیت  
 نشود و ازین نظر که تمام آدم تا حق عبودیت و ولادت و نعمت که از ده چشم چشمی بر زبان عالم آرد  
 و ایندگان قرائل وجود ثابت گردانیده هر چه بر یکی ازین چهار چیز باشد نمی بود بر اقدام این امر  
 اما از یکجا که تعدی و محبت کونا بود این دولت سستی شد و این نیست بحسب حق بی پوست تا آنکه  
 بر شایسته خاطر اخلاص مظان بر جمع جلوه دادند که درین شغل شکرست چنانکه حق مخلوق سبکداری حق  
 خالق نیز بجای آری اگر چه اولاد و اولاد و حقوق نیست سبکی ادا کردن در زمین بجز خدا بی جان این  
 قیام میمانی روزی در این غم می شد و بکنی راه حساب آمده کی شست تا آنکه از یکجا انصاف کفایت  
 تربیت این نظر کرده خود و عجم هر با فی مستد این سعادت برین پیش قدم ساکنان شام در اوست  
 نظر باطلان و در دست برین قرائل باب سعادت نظر نبرد اهل فضل بن مبارک از راه چهار یک  
 ارادت بر تامل مانده در سستی نه از عقیدت بهتره هر عالم آتش از به پرو شارت  
 یافت که سواد احوال اقبال خیزین و در قیام و تو حیات دولت افزای ما را کجا و صدق گفتارش  
 نماید چگونگی که این حکم نوشتن بر کوشش بود یا بخشیدن است انکاشتن را اجازت نمود و اول  
 سعادت بخشید و او نویسد جلای آثار است با زبان عجمی را فصاحت گفتار که است کردنی با

که است کردنی فی سخن را با آن قلم را قدم بخشید و شش سب بود که از عالم بالا شروع بخشش رسد  
 یا نهلس که که که در شیکا به جوت سیر بل جمعی نمود و لاجرم نهایت لکاپوی و نهایت مستحوی نهی کردن  
 جرایه احوال و صنایع و انکس حضرت شاهنشاهی بجای آوردن کفتم و در فی از ملان درگاه و قدر میان  
 این دوران دولت نسیب بران به شست دست گفتار درجه انان سواد منور دست کرداری بر سیم و بقید کتاب  
 می در آورم و با احوال ملک کجی که با قدرت قیام کردستی در استی متین و بعضی در ملان بر فی و شایسته  
 عالی شرف سواد ریانت که نقل سعادت و یاد و شایسته ای خود را با یکا که حضور دست اند هر چه برین  
 در سعادت افزا تمام اعمال نیاننده بود و این آرزو کمال الفارم کفتم که حکم عیون در پیشگاه  
 لسان ظاهر داد که در این آرد که می که بتوید رسیده یا شایسته بیاض برده به سبب اجلال رسانند و بجز  
 مبدلین در تمام نرسد و همین کتاب کرای سازه و آنگنان تفصیل که از قوانین احوال و غیر میاست  
 امور سبب بود که است نشود و آنرا حکم دست حواله کند بنابر حکم یا شایسته که در جوار فیان الهی  
 است از انباشت که مکتوبه و غیر بود از آنکه سعادت را سباده از آراستش نشن و کجا عبارت در  
 تمیز بخیر کشیدن آغاز نمود و از سال نوزدهم الهی که قانون و او نویسی از فرود برای جهان آری  
 شایسته ای بر نوبه نیست بود دفتر اوقات را برست آوردم و ازین محالیف دولت کجی  
 و شش سبب از سراج کرای نمود و نیز جدی فراوان فرست تا آنکه فی از شایسته سبکی که از آنجا آرد  
 تا مال که افکار میرا اقبال است سجد و اطلاع شرف نفاذ یافته بود و بچشم و جیب قبل بدست  
 با منمایم مقدمه و سر مایه این کفرنا کشت و کوشش مبلغ آردم تا بسیاری از  
 عراض که امیان دولت و شتابان عقبه سعادت شرح سواد اطراف مملکت و تفصیل سعادت  
 ولایت سعادت بوته بود و غیره کفتم معانی شد و از آنجا سبب شش و کجی خاطر مشکل است  
 و دست کاشتم که سعادت و بیاض ای می بهوشندان خبرت کین روز که فرام آمد و ازین خبر  
 ذخیره بردی شادانی و سیر این کوشش دولت بر کفتم و با بر سبب و کجی خبرت  
 چون از ویر که خانه نقل خراب است و اختلاف و مناقص در اعتبار و آثار شایسته















دولت بر سر ایلی از طرف ان بان و اقرب بعضی از ستم اقدس رسیده که بعد از این امر در الملک و الملک  
که دل رسیده را از اعتقاد این آن و غلط شوره را از رجا طافلان و جهان و بر خردست در صورتی که بر آید با  
و بنویسد بی تو ای در سخته است بر شس سخن بر دانی و طراش از لای شیخ و افضل نیک فرار است  
اگر کارش مملی و حکام این دولت و الا که در شس مجامد و اثر این ملت دست بر داند که استهلاک این  
تا این صفت و این تفریق است بهیچ وجهی که در خلد و درین صواب که این بر کند است که استهلاک این  
خجسته بود و ناگامی تحت از غماز ام بر است مشهور سادات که در شس سبزه و مسطر نمود آن با نامل تفریق مثل  
جهان داری تحریک و تحریک یافته بود و حکم آن سواد میرد دنیا و سواد ای دانا برای طلب این کلام بناطون صوبه  
غرض در یافتن سواد رسیدن آن شمال دولت شمال لغز صفت شسته در جایی بی پای باد  
کشم راه پایی سوره سوره و سیکر و قلم و از تبارک راه و تقیم جو پر کار و چون بر دیا که خاک است که  
متقایی آسانی است و ملتی آبی سعادت و ادانی سیدم بعضی سیدم که در میرد و قلم و غیره بر غنیه فکر است  
منظور یافت دولت با است حکم عملی تفریق است محمود در روزگار محمود در روز در شدم عطر و دریم  
چون جان و جوانی بخوشی شادی از برای جوان و چه جوانی هم گاه و سعادت زمین بوس سیدم  
چون گویم که آسمان را در غموش کشیدم فرد نیکه سبزه در مالایم کاسمان را زمین نمی خوانم درازگی  
باشند و سوس پیشکاه تو ای که در صبا بنانی برود **مصلح** سخت کجا بخت و با این که در نگاه و  
چون از شاه طوره غموشید آسانی شسته سیدم و استماع معا و که گوشش از فرد دولت دیده را تو اول  
را سوره در گرفت حکم اقدس سبزه شس منافع و ما اثر این دولت عملی شسته صدور رسید اگر حکم  
واجب الاستماع این امر منیل و شایع عملی که در خود در انانی و توانایی این قلیل المثل است ضعیف که کلان  
بود بهیچینه آه انا دل بود برین زبان است که شود و خاطر انجام کمترین راه سلامت خود که این جبارت تک  
مگر در هیچ نادانی یا بخیر کج معانی شک بر خدا را که این ریح خند استی است در ضار تقصیر از این  
کج استی و سستی درین حدیثی عمل که هیچ فضلا و معجز آنا و نفع و عطارد کار است از تو چه ای که کیش را  
و چه بر این که بنظر در آید **فرد** لب با و انکه قطره آب رخ خود شسته و انکه گرم شتاب **درین** آشنا

دین است سبب تفریق کیمین فوان بهیچیکان دانش ناز را آورده اند و غیره آبی در آمد  
که در شس غم و کشتایش بر دشتوار در سبزه باره شاه فلک باره که است و نهایش کار  
در که ضایعی حدیثی که این جاه زمانه بخوبی شس او که از ر است و صحنه فزان او در کردار **س** کار این  
کنند کردان کند بر چه کند است در ان کند عقیدت است رخ در لغز و قول این نیست است دولت  
هادی سبزه اصول این نیست اگر ب است و تقیل این کام و در این ارم از آمد و نیست و انق و سواد در زکار  
ساعتی است که کیش کیش عینت نظریه یاد و کوشش عینت اصفا نماید چرخ سکرش غماشیه صفت  
کدر است بر دوشش کشد و در زکار ضحا که حلقه چکار است و کوشش حکم ارم افسس این دانی با سببی  
با و شانه مودوم کردید **و با چه باره شاه انامه از بزر جلال اللین محمد علی شکر** در کوشش  
سبزه دریزی کلین جبهه بر بعضی افروزی است که یکبار بر برای باره شانه جهان چاهین سرای بون  
کیش را در کوشش حلقه و شش ساخته و چه افروزی حکم که این برده سراسی میان انبازه کار کیش بر  
شای صفت آسانی است که بر است بر هفت عدالت شش و از ان روزگار استی انقیم صورت بهیچینی عالم  
معنی سر از اخت مالک اللین که باره شاه حکم ناخداش را به تقیای حکمت با لغز و تقیای سیاست بلخ سینه  
دوی را افتاد روزگار است در سبزه تقیای شس را مندا و سبب مایه خارقین کامکار کار کار لغز و تقیای  
زاد و القلم کلام حکمت نظایش ترتیب دین از تقیای احکام شان مطرز و مطرا و دیا چه کتاب جوید  
ذات و شیش با شای و نظیره غزای تا که اللی سیده اللک از لایش رکاکت نظیره شکر شکر است  
نیزه و بر آری حضرت احدی که کمالی ذات و صحت سواتش با لغز شکر است بر شتابه خود در ان و الا  
بارگاه شربت شکر که چه در راه یابد و جناب کربابی که در خود شس و در بنا که طهور و صلوة خانه الطرب  
الطرب شان نماید از لغز و انشای شستی حکما شان چه با این فسان پذیرد و چه پای کاشش از لای  
سبحان اللداین چه با طهر است که در شسته جناب کربایش که سبکی انکار در کلوی منکران گشته  
و چه در حقیقت است که غفلت نامه شیش در بر روی سبب و چه می شود شکران سبزه نری ثابت مطلق  
کربا که و انشای حضرتش با از زبان یافت و چه بر این که کربا انکار شس نتوان شناسافت















سلمان جاده را به خود خواند و کمال بهشتان را با خود انداخته او را بر ارباب با پیشانیش بر زمین  
 کرد و در نهایت مصلحت در این وقت از او که کای حضرت شناسا پیش میگردید مروت او را فرات **نماند**  
 و در پیش از این که استلاب را که در کتاب فضل الخطاب برده و کمال فریاد از تابش شمشیر  
 کلین این سینه کشش بر سر او جمع حضرت چون بسا بر لطف علی و با وقار است از لی تک اختری را که او  
 سعادت و طبعش توفیق بر نوت آید بر این راه و آفریندگی که است مایه که سلسله دولت در پیشش **در راه**  
 و در شش جا و چلال برست نبل ادانی و امان سپاره برستیا بی لندی قدرت ملکوتش بر در دست  
 سرای سعادت نند بره نوری بازمی نماید که کینه خانه امید برست سخت باز به لطف آن سعادت  
 کمال نقاب را بسا که در حسابی روی را نمایم که برکت احسان در دست تحسینش با بیست و آری کجا  
 رساند که نگر خراج کمال که برستی سر اقبال کرده و کلاه کوشه با است بر در و چرخ برین ساید و آن وقتین را  
 از زمین تا آسمان برین دست ادبی نماید بر این کزین قوه بود و فیض خدا می بر ملک کمال این طهارت را  
 که از خدیوان درگاه صاحبستان ثانی در کینه شام از راه لاله که حضرت سلیمان مکانی است بگشاید  
 کسالت با شرح بخت برتر از جمل چهار بود و در نهایت سعادت و سعادت است و اجابت دعوت  
 است و آواز تریب شانه شاهی که در دست در دست همین دلش بر یکدیگری نماز و ملک است  
 بر پشت کوی آتشین تیغ سیاستش سر فراری را حلقه نرسای نازند و الا جایی که دلالت عدالت و  
 ولاطی می برایش ابرائی و تو را فی را هندوستانی نموده و در باب فضل هنر از هنر است که در غریب طبع  
 بل وطن شکر کرد و نسیه از آنجا که به اندیشی است بلند و پای جوی بخت از عید است بیاوری یک اختری  
 فال سعادت نده و دست ماری اتمار رسای ای از انزاده کلیم گوش قرار ندهاده شنا طرازی کلیم شاه  
 پیش نیا و شش خدا داد نموده که انزاد تصویر و آنکف لغیر ششری از ششیر رایت سنا قبش از انزاده  
 باز خرد از نون بل مسرعه حصه و جبرین است لاجرم خود کمال ضایع بلوغ رسد و در یک سره پرورش  
 اینک که با نیات خرم علی یعنی دستش در میان سخن سیمان را برین نیست دارد راه بلند بر داری  
 برخانه نیز تک پر داری برستان بالا در می تم جاود تم گرفت که آن ای نارس اندیش صبارت پیش

نور

صداست کیش را بر چه خود را می و خیال جامی است یا پوشش است ناما **بیک** نیکو زنده شایه می نکاوت  
 یکمین سواد از ضایع با زنت خسته برین یک سواد می تمام چنن کار صایع نظیران کمال پیش نیست چند  
 نفع از نبرین صفاست است و لیکن اذعان مایه ملامت است چه درین مایه سخن بر پیش از نون  
 نماند شفاست و نمون کال فریاد مایه ایست **مصلحت** است که در بروم تیغ است عظم قدم را برین  
 شنای سگند رود است که در خفا نکره رانی چون تا نیندان باستانی بچرب زبانی سپهری دانی لاف  
 پہلوانی توان ز این ستایش نمود و فری و سخن ماضی است که در هر صبح لازمی مانده سخن دانی  
 به نوری مایه سخن مروت سوری توان از ایش این شنای ایگانه ایست که با اسر سالی  
 در سالی زیسای در ای بر اندام تمام او دوحته از دماه تا مایه سپهر اجمالی او چهره افروخته است  
 تیردی بر در صوره یا شیا مینقا توان رسید و تدر بل بر مورثان حق طو توان برید بر آورده خالیان  
 را بر منزل افلاکیان چه کار ننگ بر در دیوار خ نادانی را با هم نشینی صمد کز نمان کچن آسانی چش  
 عرش جایی بر جیای بر قفسی بر آن چگونه توان کرد و نماند کچن خیر جلال هایون نبال سرخ  
 چیرسان توان نمود بی تعلیم متعلق الطیر فال منزل غنقا نتوان زود با د اسلامی ناید به او عادی رخ  
 نتوان نمود **قطعه** بایه خود را بدلت و یککش **نص** پاس لب دار کین ز جایی معال است  
 رکش متباب که کلتان کنی **ب** شب بره را فرقیاب **د** بال است **ب** با جملا چون در ظلال این  
 حالت دلالت عقل در غنق را همچون آموه بسره آنکث سولش کوشش نده ز رویه بایه کرای تا شیا  
 وادی اکامم آورد لاجرم سباجی مدخرد با خود آموه نیک اندیشم و بیا میردی تیز و دست ماری ضایع  
 پاس خرد شناسی آدم و برید چش در نکر است بر کرای پی بروم پیداش که چون من کوناه شناختی که  
 مانند لپستان شست قدرت حضرت شناسی را در شش الموقت خویش دانز پشت کرمی کرام  
 یا پیزو کزین کرسی سخن را در شش باید کند و ناقص نمادی که چون کوکان ایچ شفا صفت نفعال و سیمان را  
 سره الهی و لاف شمرده بر حساب نبال خرد ستای این منظر و انش ضامی ز نمنه او کیش طرب است  
 با خود در مقام قبول زود تمهات کسب کسب ماملت از نکش جاود بر بهار در حضرت سلیمان مکانی در راه















پایه تا سر بر پا دل کل تو بر روی سیر منزل تو بی روی دل از سر سوخت مجرای تو روشن با دوست  
 بر روی لبک زانند و لبک از دورت طلب این نزدیک چند آن که بر زبان و خط قلب بر بی زبان  
 را لا لان خردشان و زانان حق ذکران حضرت بر زبان بی زبان او ایمنند لکنان نیزند هم نشان و  
 لک نشان بر اصل ما و طلبت بنامند **سه** ای بر روی بر کا تو کام زمان آمده در راه تو یک یک بر این  
 طلبت بریزد کرده که بر بختا سر کنگ سیاه تو می کشد لکن با هست همی یک کشد **شش** نگاه  
 و برین دور اندازد در کار و لک نشکو در اندوه و ضبط است نشان چهار و سه بود کیشان برین دار کبی حبت و عوی اهور  
**تو** کا تو بر سید و گردون حیلار او روی ان سلطان **لح** دور که بر کیش لور روشن چراغ است  
 و چرا با تیان و جناح تیان از کیمه و بلع از سودای او دور بر سر است در نگاه کاوش در صلبی بری  
 زین سینه سینه کیمت که در طوی تاضی طوفان حق یکی بران ثابت نکرده و کلام هم سبل است که از هم نشین  
 همان هم استحقاق تو خنهای خود نموده ای تا ماه برتر خفا را نیک خود نموده دره تا خورشید پاری  
 تا سر سر کردن طلائع کون صیبت که او را نمی جوید و کیمت که از روی کوه روشن و دور است را روی  
 بدست و یکمانه پیشنا را لک پوی **چ** نه تمام آن کل خود و چه رنگ و نوع دارد که بر چینی کتک کوی اواز  
 در هر کوه در هم کلیبیا او را بخواند و مسی که کشد را بر پستنی کاه او میماند **د** در کوه و جاده خوانند  
 کو خایه در باش صاحب خانه یکی است **سنت** و بهوشیار راه خرد در نه در دیوانه محافل از غافل گشتند  
**ز** در دل بد را می است و بر بی جل از راه کاه همسر شتهای بر می جوید همراه بود او میرود **ه** هرگز  
 او متنا در در سبیل این ولا را دارد بجا نروی زره که در وادی عشق **صیاده** که است ره بر آنجا دارد  
 آری آنحضرت صورت سطلق است که بی نیازی مرتبه چشمش کجمان نیاز مند را در کشته و پای بند نیم  
 ناز دارد و کشته جادو بر ترش عالم عالم گرفتار که در جان و تن طوق کند نیاز چنانچه کشت کشتاب  
 و برش با چنانچه کتانی را کاه عجمی و کاه تبتانی میکند و فیض و سبط بود لطفش نه انون سخن  
 مستنون را جنبی بر او با سربند و جنبی در لطن مایی پای چندینما بر کای برورد از مای مغزت ملائکه  
 مستوفی دیده و بیار سخن خوشش بر است او نیز لفظا و غیر بر می درده و لکاه **ح** چرخ بر چشم می نور از لفظ

نظیف است الاضرفان بر لنگر که لاش حسان نمی حجت میا در زده حمل زری افزوده کا خلیل خود را سیر نبل  
 امتحان بنا زرد روی سیار و کا کلیم خور از بلوق آستان از زهر شعلو طریغ بره منغ مندا در ارضانا کوه آستان  
 خور است و نشان داده تا سر در برید و قنایا آشنا یا ن جلوش را در بجای لکان بر فرق نهاده تا بقدم  
 می برده کای از روی برده روی شکیب بر استلا و خود قوت بلای کران برین استلا می برده و کا  
 از در کم در آمده مشه برده جلوی جبهه غیش به سینه که بر پیش مسکند کای می یک کشد بر در کون  
 کستان سیکند و کای بی سج برده از سالم بر هم بر میزد و مار را زرد کا زرد از نشاید کس بر می انگزود و مسکوب  
 که خورش اش در خرم حشر زده در در زندان او بر می آرد و میفایا که کوشش میوزا که کسب ساز  
 میکش که در کوشش و نفس کوشش ایجا که سینه بر کوشش بنیاد اهل لطف کند محل اجساد احوال  
 او لیلار اسرب یاد بر میرد در جانی که صهر در اش غل از غنغ نماید متاع بخا لغت و احوال اعدای  
 را با روی بر در چون در صدها عاقت شده و در دستای یاد کن با بهر کجا لکان بی سبانه سبانه منتری مهایی  
 و خفا نه شود چون تمام استنفا در آرد و یکا کلی اعان کن آنجا بدو و شایه جنبای بی بر جنبی اجنبی  
 میگرد و احوال کسبید لنگر آن بی نیاز علی الاطلاق کیمت و در سلطنته ناز و نیاز چیست این مایه  
 عشر مای لطف کینز کلام می دل است و آن پای کسر که انهای ملائکه با کرا لکان پای در کل بر روی  
 سخن در که داند که کتک با کباش و در بهر خطاب و مضاب بر می چه آید کان بر سر مایه کون کلون بر می  
 سودای که در صید و در رخ صبر مهایی در دست نشین بجهت بر آن نفس را در کلام سعادت دیده مگر سر هم در  
 کونین در بر بر نلین که با نشیند ابداع بر کار بر کار اعتراض کشته و در این لغت کونی دایمی برده  
 کلون لیت نفش بر بی و یکا استدان بی مانند چهره نمود نمود و نگاری بر کای او بر روی کا نیامده  
 و تا صدف طرک لکک لقیه و بر قدرت صورت بندی ضرورت کلون اعیان و اکوان کرده و چهره کوشش پای  
 کونا کون کون کمان بلبلر آورده سپس و به شیدان عمیم الشیر صغیر امکان صورت سینه شیا  
 ان متع لقتل از نانه یکجا در تاده اعمی عین اعیان عالم کمان آفتاب ذرات کون کون کرای  
 کو بر خط جود جو عرض و جود جان جسم علم اتان عین آدم آیه جست تالیان غایت لغت



آدمیان یافت پیوندن بجان بیعت بر کافران و کفار و کفر  
 است حکمی از بیعت که نسبت تمامی ایما است آن را در راهی الی عبده ما و حی آن است گفتار  
 آن مولای دینی چون آن حافظ مرتبه جا نیست جمع الجمع با نیست لی مع الله آن صاحب فضیلت و ادب است  
 سلطان بالوایت اول اعلیٰ العباد آن آبروی عالم است فلک کبریه و دار سلطنت است از شما شریف  
 عظیم لو آن که خوش آنچم و اندک که خطاب کرم بود که از ذرات افرات خلق تویم او آن مرتبه که  
 نصرت که منزلت بسیار است مشرب الی فی پایه قدر منزلت اوست و الاقامه قاصد حسین اوادی  
 از جمله مقامات عالی حضرت ابو آنکه از بالای رتبت و دانش رفتن با کبری با بها بجز شریف صیده  
 لا بل بلایه معراج با شریفین لعل مع درجات سیده آنکه از بر تو عیار تمام کمرش علوه سعادت سزودار  
 از غنچه ملک عرش اعلیٰ بسیار است و عظمت آن غنچه **آن صاحب کل کفایت برود سر است**  
 بسیار از غنچه شرف خردنا است **نیضا است** هر آنچه در حق او گویند که در جرق بر آنچه گویند  
 صلی اللی علی آره اصحابه لای علی الخلفاء و الرشدین رضی اللی عنهم اجمعین بحسب آن باستانی  
 ایشان اذمانی انکار که از کمال تمام و اعتنا با احتمال رخ و عتاد در راه دین تسلیم لا تحزن ان المسلمین  
 مخصوص کشته و از نهایت مدینه و دعوی و تقوی و صفی که در حق کرمه و سبب اللی فی یومی ما لیس  
 در شان علی شان ناز است مخصوص شده آن سابق سیدان ایمان و صلی جیل الزمان صلی  
 صلواتهم با فلان که از جانب جناب رسالت تمیم هر ابا بکر امین علی باناسس زبیر نعیم برادران  
 یافته آن مقدم الکتاب بهامیر و الوار و طلیح الکوب اصحاب الصیحه که از شما رضایه و جان در نهانی طری  
 جناب که در صلوات اللی علیهم اجمعین با دو بکر کوزی همان در زلف است سبب سبب کعبان بوده آن عقدا  
 ابرار که از سبب پیروی پیشر و انبیا کاتبی لایق تسلیت سبزه خردی اثر لایق لغوم فیم ابرار  
 یوم هم غره در حق آن امام بحق تا نوشته آن پشوعای اهرار که از سبب کار مبارک و عبودیت حق کعبان  
 برده حدیث شریف است عشق امین النار در باره آن و الا مقول در وی و مذکور در آن افضل  
 و اکمل اصحاب که در کمال حسن محبت و در شان و در راه آن حضرت تا چنان عبادت و عبادت نموده

عادت نموده که زینت نمایان آن من آن اناس علی فی محبت مال ابوبکر امتیاز یافته در کرم دینی و شرف  
 خلقت در مقام با سرور نام بجای رسیده که از آن حضرت نسبت خاص و کثرت شرف اخیلا لا محذرت  
 ابوبکر خلیلا اقتصاد پذیرفته یعنی سر طوطی باران به پیوسته کرده اصحاب آن سرور که ای چه حضرت  
 زین الشرف و الا حضرت صدیق اکبر رضی اللی عنده دم با دی نشر ایمان و با فی شرف ایمان و با فی صفایه  
 کاشف غم و دافع امور و نهانی خفا را نموده که در حدیث علم و علم شریف است از سرور و طریقیش ناست  
 استقامت راست کرده و بنابر دین سیر حضرت خاتم النبیین صلوات اللی علیهم اجمعین و با فی صفایه  
 ایمین از استقامت و در رخ دو گوش سرباره نمانت بدست آورده آنکه قلب دین دار شریف است  
 منصب رسایان در دست و از ترشح کرم بر ترحیم جبهاتش نهایت اشک که بوسان فارس  
 فرشته آنکه اندر در روی اشک که کاین کبریه کرده چون بر تو افرودن است کشته رسیده و لایق بر  
 عنایت آن صاحب الفیج هدایت صلی اللی علیهم اجمعین است ماطلت الشمس علی جبل خیرین عرفه و ان ترنا  
 را با صلی رحمت رفت رسانیده آنکه کرم تسلیت آن سرور ما آنجا آورده که آن حضرت با  
 رفت سوری صلوات اللی علیهم اجمعین خطاب کرم است انشا بیکان صیدی بنی الحان عمر بن الخطاب  
 کمال نصایفه آنکه بکرکت تقاریق کثرت اصدق زبیر و همان میان مجز صادق و رضی او بجز صدق  
 اثر آن اصدق صلی علیهم اجمعین بر ناطق کشته و بر ایمان تمامت برود تویم و اقیان انزل در کرم  
 حدیث شریف لعدکان فیما فیهم من الامم محمد شون فان یکس فی امتی فانه عمره در آن خاطر الهام پیوسته  
 شرف و در زبانه یعنی امام اعدل و خلیفه اکرم اهل امیر المؤمنین عمر فاروق رضی اللی عنده سید امیرین صلوات  
 هم بر جناب امیر المؤمنین و من آثار نور چشمیا مطلع انوار صدق صفا ثالث الخلفاء و اکرامهم عین الحیاء شرف  
 کرد آصیاء رضایه و از دم ذاتی معجزان بود ملائکه کرام را نوق عقب استقامت و شرف دین در حضرت خاتم  
 الانبیا صلوات اللی علیهم اجمعین و در حدیث شریف است که استجی من صلح حتی تسبی من اللاکر آن  
 حضرت با کمال مرتبه صیاسته اندک آنکه بر تو صیق صفا و فرغ و بود و آن سرور و منبت کشته روشن  
 و شرف حدیث شریف بود و برین جهت نیز اعظم آسمان اجتهاد و نور و ملک الصلوا یعنی حضرت نبوی



درباره آن است تا هیچ ولایت سابق بسیار در آنجا نباشد و آنرا که در هر جا  
 با آن حضرت تا بر جاها برده و درین راه در بابت شکر الطمأنینه است و فرشتگان حضرت علی را  
 که نسبت کللی درین دنیا فی الجمله همان کوی سالفیت از اقران در برده اند و در وقت هر حال فایده  
 بکمال صحت و شرف در حضرت محمد است حضرت از جمله کجیمش عشرت نزل چه در وقت حال  
 بیست و چند سال از آن و الاضحاب حدیث ثور ماخرعان با عمل ابد الیم همین باربند دریاخته امی این است  
 برین صاحب القیام خان که تفران حاکم مدینه ایمان ثانی عمر بن و ثالث نیرین امیر المؤمنین همان فرقی  
 رضی الله عنده چهارم در مدینه علم رسول با ولایت و قبول با وی راه هر ذممه بر او انضام عامل امیر خدیجی اتوی و اوج  
 در تمام و در آن خصوص با به انوار سره بلاتی آرد و در صورت نسبت استانی در وقت لایق آنکه از کمال  
 عملت قدر و منزلت و نهایت معرفت و تدارک برکت از حضرت نسبت صلوات الله علیه علی آله و صحبه اجمعین  
 با ستیز است منی بمنزله اردون من موسی الله لایس بعدی نماز است و کلاه آنجا دان علی امتی و انامه و در لی  
 کل یوم سلوا از آن ولی النفس و دالی آفاق که از غایت کمالی با سرور برود عالم انبیا و نیرین شریف  
 و گفتن انصاف کشته چنانچه حضرت است اما علی بن نور و در هر وقت خود ه آن عالی معقل و لا قدر که کمال  
 خیرین و در طریقت الطوبی در دعای حمید خدا که اللهم انسی حبیب خلقک معوان اصحاب جود و در معرفت  
 بیکه الله رسول خدا و آن والا ضحاب آنکه در راه حکم بنیاد رسالت عبارت از است و بابت بی علمان  
 حضرت اشارت بر دعای سرور و دنیا و دینی در حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه علیه السلام  
 و در طریقت کتب و مرق کتابت اسرار خالص امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی  
 عنده فالصلوة و السلام علی آله و صحبه اجمعین با افعال و اقوال حضرت زین العابدین حفظه خوره الشرف علیهم  
 و معنی خنده و اصالحه **در آینه معانی** و سوره رایت اهل کتب و شهود که در دست سایر حوادث  
 کوفی عالم وجود بل وجود عالم آثار اسما و کلب و بیدانه صورت امینی حیدرت اهل جلوه نموده و در معقل  
 قلعه معقلین حضرت نفوس است و در یافته که در حقی از ارضیان نور است لکن است از اسما و جسمی خالص  
 حضرت اسبیه و ضحاک ثوبه نموده که در وقت عدم عهدی با آنکه اسما و معرفت چنانچه در آن اولی اشارت الله

بخت از سلطان آن اسما بی فایده با بر باشد و حکام سایر اسما و حکام متهم و مسووم کرده و آن نام نامی  
 و نامی اسما بی ساید آن حضرت علیه را کجست تفاوت در مراتب عظمت مجال کماله و مطا بر ناضیه است  
 شود اسما بندس العظیم که با نام الایمه بر یوم هفت چوین مرتب است لکن اسما عظیم در فیه است حضرت  
 ابن البشر آدم الاثنا عشر و در آن حضرت ظهور کماله و لا یوم نیریت آن حضرت که مطا بر نام بود بر کافیه  
 که مطا بر ناضیه بود در حضرت علم سمت ظهور یافت و چنانچه حضرت نوح علیه السلام مطا بر کمال اسم کل البریه  
 و است الفعت مطا بر ناضیه و برین قیاس نمود و در وقت حضرت انبیا در حضرت خلیل علیه السلام ظهور  
 خفی در زمره صحابه پس استان انوار علیه و ظهورت قدرت و حضرت کلیم علیه التیمه و استیم و شوره در آن  
 پرستو که در کجلی حضرت سبع زینب حضرت دل و در جلوه ظهور آن در زمان زبور و قنار و ارباب صناع  
 موسی که در آن عصر کمال براعت درین فن داشتند و نیزان زبور و درین عالم هر کجا کمال حضرت اصحاب حضرت  
 مسیح علیه السلام و ظهور آن بطریق انفس در الحیا و بعد از حضرت و کمال نقاشی حضرت کلام برود ایم  
 و حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه علی آله و صحبه اجمعین در زمان با الایس انفس و رضی از رب  
 عربی فی الی آن سلطان ذلک الطهور القباة الامارت الیه و در کت السنون و اشهر و پیدا است  
 که ظهور این صفت کمال بر سنجیدن این است تمهید آن جلوه نامه است چنانچه در این طایفه شریفه که ارباب  
 صنایع معانی و در این بیانند بتایید اعجاز آن حضرت هر یک در بعضی میان بسبیل از مجال بر ما  
 سبع مخلوقات که قول بلنا و جاهلیت از انبیا ان اشال ان عاجز بود و در قدرت تمام دارنده در بعضی چه  
 شکست که بر سبب این فیض میداد بنیان میان زمین و آسمان که در شرف عطا از هر چه در زمین است غفلت  
 بین بر زمین می نماید و بر زمین عالم عالم بالامتداد از لایه دایمی ایشان نقل اشکال از هر چه در خاک  
 شکلات همان میکشاید متون قواعد طریقت خفیه و قایم شمع و زمین نشان حکم و زمین و در هر چه در حقیقت  
 شریفیت حقه تنبیر برایت و در وضع درایت شان چویم زمین بنیاسس حکام دلایل اعجاز  
 کلام متانت نظام شان اساس بلاغت قرآن استوار و بجهت کثرت المودنا و بیلاست قاریت  
 بنار تکیه بر مشابهاست اسرار تنزیل حکم و پدیدار جلوه بارقه قدرت و روح نیر و حکمت افشاکم



بل رفع هشتم از جمال شواهدی که کتاب خدا نموده درین باب کتاب کتاب سخن از دست و در میان این  
 آرا و حقیقه و انکار است ازین سخن الفیاض و معانی بدو نیست اصل در یاد در هر طرفه و مترادف است  
 بنامت زنی است که در کتب معتدله و معتدله است بر روی ای که آری شایسته چشم نموده  
 و نیز عقل نماند با ناسر اکتون و فنیست پیشکش قدم سعادت از دم کلمات غنوده سبحان العبدین  
 چه بایر جنبه است که این کرده سوره پروردگار زبان و بیان طلمر خط اعجازه باذن تعالی الشعراء علامه  
 الرحمن متعلم عملان عوالم ملکوت می پروردگار این کوام با بر سر بلندی است که این لایق عرش  
 آنکس بودلاترین مجزه دعوی پیغمبری یعنی نبیست مستوری لایق سر روی جهان صورت منی از فرشته  
 گاهی در سوره که است که آری که نمی نماند که خیر جواهر الاسرار راضی است که کوشش راه امکان  
 عقل مثال می افکارند و گاه از موعود و انوش رتقانی برده است جز نعمات صیغه ماکر که است  
 عالم همچنان بل جمع جاست و تسلی کون که است می افکارند چه میگویم در آینه اندیشه این زمره از باز  
 پیشه می در سطر مع و بیایند و سلم دست ترود فکر و آرا پی نظر بر لای حقان اعیان صورت  
 سخیق پذیرفته و در کوشش از زمین معانی پذیرش کون که است معلوم اهام جل رموز ملکوت پروردگار  
 منون ظهور و لیون نموده غنچه سر علم نهفته بدو ترسیم علم و تعلیم کل کل است که چون بلوغی یافته  
 شایسته بر تعالی را در شکرستان آرد و حمد و شکر کار با رفیق شکر خانی یا بنده جو جاست  
 گشته بی خودانه در ذکر کتار این آینه اللوک من نوره العبادت زیانرا انجام رساند و چون بی  
 اندیشه و فنون بی هوادی ذات چون تفکر ذات و صفات برده را در زبان وقت حال تعالی طربی  
 لایق الشعراء و نام علم عوالم الملكوت شسته و در وقت شارت را از ادای روزی الهی در جاست  
 من گنجد خلق خلقت ناسوتی نماند آری **بلیل** عرشه سخن پروردگار **باز** چه مانند با من  
 دیگران چون سزایند هم دل کند با در جهان دست حاصل کند **زانش** قدرت چه بریشان شونده  
 با ملک از جمله ایشان شونده **چون** پیشین غمان فکرشان سرگرم بالادوی کرد و این نیز که در  
 در راهی این از راه نعل و از راه کاسم افکنند و چون معنای عرش آنکس خیالشان در دوای می بیند

معنی بر روی مال با نکتد زبان اول انجمن حرف را کرده و در لای دست تانف تیرستان بر خط  
 بال انشانی که در وقت ایازان بلند پروردگار شمس از کوی بگما نطق پروردگار شمس کوش  
 بی گمانی شونده **کرده** چه بر چه کردی سرگرم و فلک نود می چون بر هر حال مال یارب بشکیر  
 کند از دل شب **زانش** و پاکشان از نت چاک و چه بیستات افلاک **اوی** بر زبان از  
 بهی جوانان این دوستان اوی سوز و سیرتیم از کوی شماران این سخن سینه از در عقاب دانش از فرود  
 در سس تعلیمشان نه کوش عشق عالم سوزی باده ذوق افزاییشان بر خوش صوفیان  
 کبود پیش افلاک را از نش **سخن** سرگرم جوش و در روشن جود و صدان دارنده خوشک منورا  
 از سماع ترانه سر بر پیش **معانی** این طایفه که در زمین است لیکن چه در فلک شیرین از اعجاز و ان  
 سحر کاره چون خورشید آسمان مولده از دست نمی بر شماران **فریاد** بر خورشید دلمان از طبع دست  
 سحر پروردگار فلک سوره پروردگار چون آه میگویم آسما کینه چون صیحه کینه صبا کینه شکر  
 بین که خاطرشان الفاظ اشتیاقی شان بر لایق کمالی بالمش خاطر خورشید است و کینی  
 نگر که در نشین معانی خاطر نشان شان مولا و غراب **صدا** سخن دلها آناست لانه تریش سایی  
 پروردگار از شان غمتون و کینائی از کمال نود منون **فمن** ثاقبشان غمخیزان افلاک **فمن**  
 در ای صاییشان در پنجهستان **چرخ** برین شکار فلن کرده کردن چون که مومی در شمشان  
 و خاتم خورشید کردن حلقه در کشتشان **چون** و هم بچرخ بر کارند چون کوی بر خورشید  
 بر یک صدی ره بقین را **بر یک** صدی سپاه زمین را **نظاره** جان بر پرده طکر دانا و خرد و کینه کبر  
 اگر چه سخن را پای بلند است **دلکین** لورا این پایه از جندی سنده است که کند که فدوی سستی حاصل ازین  
 بلندی سستی که در شست سر در کوشه سخنوی **دختر** و طلمر و لایق سستی است ذات مایون خورشید را  
 بفضیلت معنی پروردگار **کشا** صدق دعوی پیغمبری است سبانه ای که ابا الصمصیر میاید و در تمام  
 جمال شایسته مال نم الجمال راه بر ایاریب و انسان می آراید و گفتار از کتار خسته طلیفه  
 نرگوار و با غار رسید به در کرایین هر حضرت خیر المشره و الاحضرت صدیق که کرا انسان بر ایشان







لیکن از این جهان که زمین قدرتش مرغان سخن زیاد درش ساخته و ملت حش و باج بگوید سپهر را  
 بمطلع عالم که خورشید آراسته و فخره آب و ذاب جاوید نیند و در کمال کیشن بیان بی کرمان گشای  
 شریف است فاما تصنیف و ایست سیمیا فاما بدایت که کا نام صورت و کما استان سخن را آید و می آید و  
 اندر دیده و در عالم ملک و ملک عالم اودی و چون سخن بخندد آغاز کلام بنام ملک سلام عالی شاه  
 و جل سلطان سزاوار است که بقدرت کمال خورشید شاهی جل از ملت شام مدد بدهد و بعد آورده گوید  
 قطره از منبت سرباید که خورشید بیکت شام از خود در جمع است بطرف خاص جلوه مهر نموده در هر کس که  
 از بهر تیره نوید برکت که گشود بهیات چه مسکرم سخن از اسکی جل که سزاوار است بصبر و بصیرت بیایم  
 این چون سزبان نکره که در خورشید تمام عبادت شایان تا با بتم از آردی بی نیایان است بل از تقویان  
 راست نزلان که هر کس بر زبان روشن بیان نیر که جمعی از ان صناعات جلوه در سخنان کون بکمان کند  
 تا تسلیت شایان معنی آبان چه برسد این چه زیان دین چه زیان انانی است کفر و  
 تا کشته پیشانی است من که بوی غلظت جل از کجا دل ز کجا این بود بال از کجا از انجا که اویاب انواع  
 میاز و در کات بر روی فاکتار کتاب است طاب بین فتح ایاب هم ثابت مطلق دولت سخن  
 متفوح کشته که از دایمی خرم الهام بود بر شش نهاد و بهمت صورت طریقت آن است که از بلوغ ادبی براب  
 که پایه آن بعد از سالی و معنی تقصیر باز آمده راه طلب مکتب چون حسب الله بر باوش سلیمان جاه  
 بر کزین غنای از روی بزرگ کرده الطاف بر روی خورشید سخن جهان افزونی همزبانی افزونی  
 بهین تره شجره آفرینش که برین نمرود چیده و دانش بر شش آفتاب بیچ نیک اختر می سدا که در کس  
 همین بسبب استقامت عالم سبب خلیفه بر حق حضرت رب باب تغییر آینه آفتاب بی منظور غلظت  
 آلهی بر سپهر غرور بکین سایه رحمت رب العلیین شاهنشاه دولت بر ای دین حامی حوزه مسکرمین  
 دره التاج اکلیل دولت سوزن از بی شهاب العین محمد ثانی راه قرابت شاه جهان باوش غازی  
 که بیای کت جومات سرما یا افتخار روزگار و سپهر برکت میل و نهار است خلافتی مطلق بر شش  
 سینه در علم امکان بل بعهده تشکیل کون بکمان است در ای جهان آرا لیس منشا کون سوزن زمین

زین جهان فرمان ناندش و حضرت کشتی را ستم روح بر اعلا سیمیا اغما را در کشته و تبیین صلح این  
 حضرت چون صلح تصدیق در کس و در خروج کار کشته و کلوکی با لاطلاف و تیار از زیر با زبری  
 چه در دونه و آفرینش این همزودمان را بغض وجود با مودش بر کزیده مصحف معنی دل نورش  
 از رحمت خط پشامینش کایرش از انوار مردم بودن خودش از انوار خورشید فروز  
 این نفس کرد جهان برستان شسته سواد درخ برستان شسته سخن از رحمت او که کما کشت  
 زار کز انامدار چنان قرار یافته که او ال نیرده سال نیست شتمال از زمین جلوس این زمین کزین  
 فصل نامنای بی چون سلوک ایام تا در آن تباست روی القطار و انفصال میبندد و بر کین ادوار چه زودار  
 نامدود با یک دور اعتبار کرده و ز فزوی جدا کانه امر و نامت و بسیار غنای الهی از رسول خود در  
 سوزد و در کمر هر نفس مانند بجهت کاشن از سخن بسیار منی در بیان نیکو خویش بعد از بیان کواش  
 در صورتش بر یک کاشن خدا از زمین از قطب آفتاب تمام در با هر زمانات محنات خود بی نیاز  
 و مستقی از کواش بی زکساری طبع جاوده طراز سوس کهای علم کتبه بر دوازده بر عطار و تبیین حیات  
 به از انجبت در کشتی است انجام و صورت آهام نیز زود از پیشکاه نمانت حکم معنی شرف نمانت  
 کاین زمین است نیک بجزای سخن هم بر جانشینی عزمان من فن تبا لاین دست آفرینش سخن حکما  
 زود سیرین از خانه تر سوزگ ایام فزنده آغاز حجت انجام سندا اعتبار و در وقتا سرور فرا دست آرد  
 بر حبت طبع تمامه فکر ناقص بی کار از تپتی و سستی لغو معنی بعد از سالی سخن متور متور است و کاه  
 این نیست که از عده تخریر این از خطیر توان بر روی چه شش درین کار بزرگ عالم مرکز لغو صلح درین  
 بحر بی پایان در صفت ساحت ضباب یعنی لغو کجای فیضایان ایگانه کور بر حسن نامام است  
 اما چون در علم تعیم آید این امر شریف که عبادت از تعین این نامنای است یکس که این عبادت  
 منش نیست بود و در روز نزل سر نمودن این کار در شوار در صحنه نوزشت سر شبت شده و بسیار مظهر  
 تربیت شایسته سلیمان جاه یامن کار و در تدار با خاک دلای این بر سنگ کسب با طر بطور آورده  
 بشرقت بر لای این حضرت در صلح است با کان متوف است بال با یام بر خاک انرا حقت















... و نشانیه ام میسب جوئی سستو کو بر کمان کو بر شمشیر سخن را باصانت دارند و با شمشیر  
 خیزد از در کعبه شاهی سفالینه را هم ستاند کسی نبردترین بر سر بر روی کنگش بد آن سب جوئی  
 در می نه جوئی و شب جوئی کوشش ترا می جوئی است بر خود جوئی است بر دست نیات شد از آنکه  
 که کس که در آن بر آید کاش بر و با و شمشیر را در کمر برین جنبشش که در نظر بسیار بود و بولانا  
**عربی شیرازی حسن** این امری صورت حکام شیعی و قد افرا می گویم کلام حزقی توفیق تعالی کلمه توفیق  
 کال تنگلی تو توفیق بود که طراز فریاد شیعی و دانش از جوان عربی را به یورو و نبی حکمت مایه از استمدال  
 با و در کجا دار در استان خلعت کتیره طبعه اسلمنا نایت و در عهدهای آسمان سید قدرت کامله پیر است  
 و از اصل فرغ آن شیره غنچه مخلوقه نفس التی و در وجه تسمیه التی و ملکه سلجلاست سیدان رسانیده  
 و بقل قدرت صبا و در قرضای التی ترا بشرف کرمه و افکار کثرتش کرد زنده و با اعمال نزدیک  
 بتوفیق نیست لیلی که گویند و یکی را وادی و متدای اصحاب ایمان و ارباب ایمان نموده و دیگری را سب  
 بستی نظرت و در انتخاب ضلالت و عریان از با سس مدت و جهان فرموده در سرلی را شش حضرت  
 سید سلیمان و خاتم النبیین صاحب السلاج و اللوا الشرف تجریدت دنی قندلی **س** محمد آنکه در بزم  
 افلاک **شکوه** شایه پیش ربابت بولاک **شرف** خشنه جا به پالت **شرف** فرغ چهره ماه  
 هیالست **شرف** عاشقان است وادی که امان طمعت ساخته تا بیکر امان و کله کلان از با یه و  
 رحمت و عین کوشه و امان مغزنت بی نصیب و مجرم نمانند و اولاد کرام او را که بر بروج آسمان امانست و  
 اندر دور و قیام روزگار و غیره آثار ایمان بنا کرده اند و نامنازل شرف مایل کال آشنا شایه و با یه  
 از خط و ابره فرمان آن عین برودان مطهر خلیج نباشد و مندر سر می که از بومی اقتدای آنستان و از  
 طوق آرا که کی تران آن شان نشان تخت آفرینش جدا نموده که بر اهل صالت خالصان صمیم اخصا را  
 در صفت سینه پرورش و دولتی ناظر از شکر کثرت و تقویت شان چاشنی شیرین سمانی  
 و شرف طب الهی چنانکه **قطعه** نعت صبح نبی و اولادش سر کرد از زینت میان آمد  
 این از آنش عقرب شد **شکوه** بلبل گلش چنان آه **المی** بر غیر خجایی تیر بر نا طمان عقده لجا بر

عقده لجا بر دانشش نشین و بر سر سمان عیوض آفرینش خجایی نماند که علمی را بتوحید من و به نفعی مایه مشرق  
 است نیز خفاست و دره ملاغت فیض کلام حقیقت آنجا می است که زین بسیار ساس مقامین ساس  
 حضرت بسبب جم و لغوت نبی کیم و دیگر ایام و اجسب التعلیم و تسلیم بوده متعین مبادات نیجات نبی و ذوق  
 باشد چون این نوع خیر کثیر العفیر یعنی موهب صادق الشهبه عالم البیتیری با دل کسبه و زبان تصویر سبب  
 و تنه ایجاد دست حضرت است طایره را از ابتدا و طلوع صبح صادق شعور آینه در نظر دارد و آنچه از اطلاق  
 خود در آن شب به بی نماید بقدر وصول از آن فریبده به نسبت هم نبی در دوستی صاحب نظران این بستان  
 بجان دل میکش چنانچه اشعار بر کسب لاین طرز از آن نوع بود از امل قدر الامکان بر دست آورده و دست  
 بدون ساختن در موی و در دام اشتیاق کلیات شمار سر آفریند از رفقا رسیده اذکال ضلالت بلیته  
 عقده کتاسی بر رشته افکار و پستند مناج طلسم دنیوی در تری یعنی مولانا عربی شیرازی که کفای  
 شملخص سکندر تا اول دست اهد و فیلین لولایت بخله از غان ماثره و عایشان یعنی از عبدالرحیم المشهور  
 بیجا سخنان خطره که در کمالنا حق ندی و مصاحبت در کرم و با سپار دارد و اینک و جیبیت کلیا  
 او را تا امروز سبب که آشتی جمع کردیم آینه بر دست تیت بر نینه در زمین و تر سبب آن اقدام باید نمود امر  
 فرمود تا مودات اشعار مولانا را که بکلیت یاد بود در زمین حکمت بجا بجا نواز فرستاده بود که طیف  
 او را چون در تیم و آینه و پوشش شهبازانه ظاهر سافند و از جمع ملازمان صاحب شعور خود جبرایغ  
 شبستان المیت سر امانی قاسمان جموعی صفای فی را مامور بدین فرمود چون پیشا تیراهم قدم بر زمین  
 شکوه شایه چنان سلطان خرم بقصد اذکال تحت سلطنت جهای لیری متوجه آره شوند و سر ابا و  
 سکو بسبب مان ایندست و بر این تیر وقت فرمود و موی الیه از کله برنجی که اسایما از نوزاد شسته  
 و بقدر حالت خود عایت بنیدیده و حضرت غیبت شسته قدم قرار اختیار مشرف تیر که مسطر را ده است  
 شرفا نمود و در غیبت که ایش از او رسید زورت ملاقات کرده و یک شستی متوجه تصدیقیم و در اثنای راه  
 از خفیه بیات که کو نخر شد و مودات اشعار مولانا را که دست و در هم جوئی از کفر فتنه متبط و آرزو  
 دست ایش که کبر از دیوان شست تیر نبی شهبور از اشعار که از مایه و کفای لینه با به بسیار ای از در بر چرخه











الاصحاب آن روز در آنجا می پدید آمدند و پیرانشان را با خود برداشتند و چون از آنجا رفتند  
 نقش خالی بر مخطبات آنجا نگه داشتند و در آنجا نشانی عالی از آنجا می پدید آمدند  
 عالم را بنام پیرانشان قیامت کرده و سخن از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 مطلع و دیوان یکجا بودند استیغناش را قطع قیامت در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 یاد او است در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 خلق را از آنجا در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 بر است ز کلمه که در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 کشته بر آن سر است که پیرانشان را کشته و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 کرده و در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 ساخته و در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 روزگار سازد و چون نوبت به سخن از آنجا در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 برستان حسن و شوق شاهنامه و الامتداریان را در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 حسب حال آن دو بهرین وقت اندیشه است که در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 کلی نبرد و در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 آنجا از آنجا در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 سخن غنای است که در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 اتحاد مکرر و در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 قصه نبرد و در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 مراتب محسنات معانی بیده بر آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 بان رسد از آنجا در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 باعتبار آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا

می پدید آمدند و پیرانشان را با خود برداشتند و چون از آنجا رفتند  
 سبیل از آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 افروخته می پدید آمدند و پیرانشان را با خود برداشتند و چون از آنجا رفتند  
 یکسایه از آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 از آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 لا از آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 چرخه می پدید آمدند و پیرانشان را با خود برداشتند و چون از آنجا رفتند  
 سر با ای چمن فروخته می پدید آمدند و پیرانشان را با خود برداشتند و چون از آنجا رفتند  
 چون در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 پنداری چون در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 آن ملکاتان دانش صورت حاصل می پدید آمدند و پیرانشان را با خود برداشتند و چون از آنجا رفتند  
 سخنانش کینت لطافت چمن در دوس برین حسن نهالستند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 فنون مجیبی در این موعده شریفه خودی که در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 صورت پندیر نیست کار با مرصع الهی است که در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 سر زشتی بر او است فیض هر دو که یکدیگر کشیده و در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 دانش و پیش کرده هانا باغبان این چمن بی توقع نرود منت با نیش تحصیل حسیب و آفتاب در آنجا  
 اش نهلان تپان نمایی با رسته نرود و کونا کون انما رضایین که در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 مسلک دانش و قیافه نروده زنی زینت صغریه معنی لادنی و جسمی بر این بهشت نکته برداری که در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا  
 بنیشت از غنای بیضه پروین آینه هر روز نمایی جلوه جمال خود گرفته و سوادش چمن سواد نیکو ابرو در آنجا  
 آفتاب فیض در بر نرودت الفلا لطافت پرورشش بچهره افروزی نمایی بر سرک نصیحه مرصع کیش نشان  
 کان خورشید شکسته و از صورت شکسته روی حروف و فنون دانش غنچه کل سروری در دل که در آنجا یافتند و سخن بر او تعلیم خلق از آنجا در آنجا نشانی نگه داشتند و در آنجا







رقم را چه داند باز نقاشی قلم را خرد از بود او کی کرد آگاه که با ما بود با بود او را و جهان چنان در روز این  
اولین بود در ایامی نوروزی تا هجرت ظهور کرد از بر زمینش هزاران بیای علم از پیش پذیرفته شدگان  
ظلمات ممالک را از ایشان سحر جلاستیم که در آن پیش رو ذات تقدس ضلالت سبب برست خالص بر  
رحمتیان کسرتده غرقه غم باستان و طمان رسا نیز بر آن فرزند خصال آن حضرت که سطره جلیله نامه و  
مفروض بقدرت سلام علی آل بابین اندو احوالیان والا جناب که آیات قرآن مجید در فغان حمید  
وال است بر فضل ایشان با **ابو** این سواد سواد انوار که از کوه شیب چنان معنی پر باره در دهه و ما ای  
آید اعتبارش نظر بر شناسان کوه شیب را جبر است آرد نیز ملک از بی تم کوه از بی جلوه بطور بافته  
کسختی ریشتر اعجاز است و با سواد طرز بی تردید کز بی بنفید شهود شناسان کوه شیب نیز سواد  
منظر نظر آبی مطبوع نشانی سکر کوه روشن خردان آفاق آراسته بر ایامی ادب و اطلاق مناسبت  
که کله شیب کوه شیب غلط و غلط است با عجز از این کوه شیب را در طوطا آید سیه سیه کلام در نشانی  
صاحب نظرش هم از روزا بر بی در صغیر بیان کوه در خانه شیب از سبب کوه لغاری در میزان قیاس خود را  
باز ننگ بر این سبب کوه شیب کوشش در منظر اش با ناله آهوی سخن هر خوش از زینتی ممالک  
معنی غاوه نازه بروی شایه بر این سبب در از لذت نگر از پیش لفظ و مضمون رنگ بر روی کوه شیب  
صدقه و از نیتنا چرخ شکسته سمانا کفارستان و اش و سایر نشان فیض است که سینه ان لفظ و با کمال  
سوی مجلس انس روی آراسته اند و سواد و طرب مانع و بسیار بسیار ارباب است سراسر ساخته نو  
کوهی هر خوش دفتر دستنی کل است سراسر بشکلی آماده و مانند کوشش لیم در ابرایا بر این نوری  
اگر عین بیان نه شش نفس حج می بر بر زنده اش سحر سحر حسی که در نوره است و اگر نازک و مقدس  
مکالم تا شاکه شش بر این سبب امید که سبب انبساط سبب است حال برین کوشش سخن در افلاک  
را چون بیاض در منظر سبب سواد در است افزای خالص طبعیان در کار سازه بر طالبان سخن درین  
معنی پوشیده مانده کوه چون گمان است برجات بسیار از خرد کاری خانه آن چه که شای هر ایس از کبار  
در اوقات مختلفه بدستان و عزیزان در کله پذیرای نگار شش کرده بسبب م توجه و نایابی نقد است

نقد و حثت انشآت پذیرفته بر اکنده افتاده بود چون در تیرا المعنی از نسی است ساسان و دیون  
سین را نیت و علم نام تا شای حسن جمال آن در شیزگان مجال فیض بر سیه و مقبض ساهی و کوشش  
در انبهاران با قنات بر سبب بانه و اهتمام خردت در سبب لیب و در نهایت حسن ادانموده مرستهم در  
اعلی نیامست کله بر سینه لا بریم اجد آموز و بستان سخن دردی آن عمل کله با بشمار مضار کله طرازی  
سنت هم کوهی باره با سس طالع طیاران کوه سیمان غیره عزیزان محقر تمام کوه در زار هم آوردن این محاور  
زاد فیض و در بحر سخن خردان سخن و کوشش کله بر دو رسال بر در نهاد و در مجری کوشش بر سینه  
بستان هم توان از فیض صاحب کوه بر با عدل و احسان بر سینه هم در صبا بر دوش حضرت غیر الانیا سطره نوزت  
آرد کله کله طیاران است هم پر در کار بر کزیه و نهایت سربوی نبرک کرده الطاف انبوی در حق افزای کله بنام  
طرازی ابو الطیر می العین محاور کسب بهاد و به کله کله غازی است کله نازه بر روی کله در شیب این کله نامه  
فصاحت شایسته ترینی داده در ایامی در عفت و تحسین جلوه کوشش امید که بر نوزد قبول از نوزد کله بر سواد  
بیشتر کوه چون سواد شیب جانی و سینه ه حج کامرا فی سرایه آسایش حومه است نامه بر نوزد اش را  
مردک آسواد نظر دوم صاحب نظر جاد هم دان لاف اش را بر نوزد اش را بر ایامی صغیر شیب و بهای فیض بر کوه  
**دیباچه در این مختصر بیان نروده و دو مان کله بر روی فیض سواد و فیض ابو العین الطیر نوزد کله بر این حج**  
**مواهب الاسرار معنی سزایه است و در الاطیمان کله آفرین و باب نوزد کله لفظ و معنی و کوشش کار نامه نوزد کله**  
**و شاکه ندرای کله خانچه چین است** بر نوزد سخن کوه هم چو آغا نزه زیانم شام کوشش کله بر دواز سزوار  
سپاس است و ستایش هم او در بر معنی نوزد اش سپاس کوه ناگون و ستایش از عهد انواره خیر  
سوزد اشات و چه بر طریق الفاظ و عبارات غمراه بیان حال نوزد اش نمایه و نوزد بر بیان حال بطور آفرینی  
را سزوار است که سزوه از جمیع مینود و اعتبار است به معنی از عهد لغت و نعمات بقدرت کله بر حروف نرکه  
حدیقه است نوزد اش از جاب مشغول بر طبعین ساخته روح را از لذت در وقت را بعد اول زمانه کله بر لیل آن  
بلخ کوه اندر و دواع کله دان را کله است نعمت کوه برین از لیل نوزد اش نوزد اش نوزد اش نوزد اش نوزد اش  
را در بر نوزد اش نوزد اش نوزد اش نوزد اش نوزد اش نوزد اش نوزد اش نوزد اش نوزد اش نوزد اش نوزد اش

بر سواد















باوه نشات آن صاحب نشاء جل عال کشف نوره ازین بصیرت جمیع ملکوت رسیده بجا مانع از او نیست بر روی رب  
 دانش و منش است که در او اشراق الهیه بر کشف بقول ابیات قصاید مکتوبه که آن را بنامه در پایه سخن یک  
 معنی را در او کشف ساخته و در آن کتب عملیات و پرورش استقامت مرسته سخن از دست داده طبع انان  
 کج گرا می نگرود و در این اختلاف نظر بر این اقسام انداخته بی آنکه رویی بر هیچ یکی در میان نماند از حق مگر در  
 بدین نامه که با نثر اندیشا و بر زبان تسلیم دادن در طبعی که کشف غبطش با معنی بیشتر در طرازی اولی ایضا بوده  
 ساختن نادره معنی آورده بلکه مطلب از الفهار کلمه سخی و سخی فنی بلای است که آن ابیات انعامت  
 نموده و در آن کشف با هفت ساخته و در اول پندار بر پیشانی که پیشه در آن فاعل معانی بود تریح  
 مبداء در انشا الله العزیز این نوارین سخن معجز کسین اود از مرتبه صنایع نیاز است معنی از کلمات است  
 و در هر کشف فقه کل در بیان بکنایه خویش صبر زبان کویا قانون مثنوی و دستور العمل واتی طرز تازه و از ان  
 نثر است و سخنان بلند پایه اش تازه رویی در شمس شمس استخوان فصاحت و هنر چرخش آب بر روی کار  
 سخن آورده و در غوطش سبک را در می معنی در تسلیم نبرده که در کمال کمال است اول است  
 فضاشرت برایش چهره از نور زینت علی بی سرتق قوی الهام خن سبکی کسری دوست از نثر شکرت  
 مدعیان نظم و نثر که بر پایه فاعله کلمه سخنان مود اولی استواران کزف نور و رس و نیا است که در این دنیا  
 باقی درین فصل سخنانی شیره مود و مباح روزگار کشته بطراز قبول و اقبال معنی منظر نظر در سخنان ایمان اولان  
 شود **در باب جملات حکیمه** در این سخن کلای که شکیان فصاحت بیان بر بیعت سخن معجزه انشا از نثر فایده حکیم  
 قدیم حکیم است که کلمات نه سخی است که در صد فتن ابیات بنیاست سینه است سخن کوه برینک  
 بکنایه است مملو از عوارض و لطیف تریحی که اهل کمال فاعله عیب از حسن و در نثر معانی در آن کشف اند  
 در رد و اول کوی است که او را انصاف در بیان بلاغت افراخته و در این فاعله او تریح و جوامع العلم جوامع ملک  
 و ملکوت انداخته **در باب** این جمیع است معنوی بر کلمات لطایف کفر و مشتمل بر نواد کلمات فنی که  
 که در شواذفات نظر بر این نمانده و بنامه از ان از کلمه غیر فشان ماز الهی از زبان سخن از دست تریح  
 خط و شکست سخن چون طرا بروه فرا سسل و کشف و الفاظ کوشش مانده بحیات بر و اولت در آن

دره سخن جهان نما بر طبع سخن سرری از سر از این کتاب مکون و در حرفی نیست حکم از احکام ان و القلم و  
 ما طردن سرا و صفات فاعله اندیش بنات طبع اللیل فی السهله و صرفت کرده و در پایه سخن کوه  
 تریح الهیه فی اللیل بطور رسیده تریح استام خرد خنده دانان از شمیم مود کشف این اود است و صفای خاطر  
 در شمس غیر ان زشتا در صفات آینه آینه او نامر ان مرآة عفتایش از زبان سخن بهره و در پایه و در پایه  
 از سر مود او شمس منوره **در** مودش نور بخش دیده حوز میا عشق از نفع سخن بر نوره سطرش  
 جمله که چون کوه کوه زانها در مبعوح برده عبادتس حجاب نیکو کانی در و سپوا جوا بر زمانه ای که  
 تا زجباب در بار غلام جوا بر مکون و لای مودن بر مصادف اوراق باره و کلک در کافه مود سواد سخن  
 بر صفات لیل و منهار کله در این جوا بر مود از کوشش در کله و منظر دیده اولی الالهیه سار باد **در** یارب  
 این یادگار یلانرا مود طبع موشیاد از ان حیرتس روح برورش در می تا نثر فیه کسرتش در می  
**در باب جملات حکیمه** که در اولی در بیان سخن فغان نوشته سپاس حضرت عزت حضرت حقیقت که کشف بی نیتش  
 از رحمت است و سپاس بیرون در نثر مود و تپاس از نیت غایت تا سپاسی است و الهام  
 شناخت حق سطلق که غایت مودش اقراف مود ز شناسای است نهایت حق تا شماسی آری سخن آفرین با  
 بسنج حکوته توان سوره داد و در ثنائی صحت و در نثر کجرف و صحت چنان مود بود **در** سخن جملاتی که  
 در نثر مود سنا سنی است **در** سپاس از شمس مانا سپاسی است **در** مودا و در در در جوش مودت و در در در در در  
 در مود تمام مود که در نثر اعجاز فصاحت و بیان مود مودا و در در مودت و در در مودت و در در مودت  
 و در مودت غایت قبامت و در مودت **در** فیض مود مود لطف غنای مود مودت و در مودت و در مودت  
 در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت  
 که صدق ارض اسده سعه است مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت  
 نهال القبال اباب قابلیت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت  
 و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت  
 کینه این کینه است و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت و در مودت



















































بفتحه کبود و پشتمش از زنی گرفته خاتمه ز زبان آید موزنی که بود همها چون عطارش کلبه پیش کشته  
 بلبل چون او بر یکدست سخنوری بیان کرده کل چون حال لطیفه رنگین سرود چون کمال اندر زین بلند  
 کرده لایق رنگین خود از مرغ ستراد حتمه و کل ترکیب کشته خود از دستم سرخ کرده اند من چون  
 پیرن مواد آن کشتن بی کشته در هر کل این که می سیم از صحبت لیکن تازه روان چون کل می جیم ناکاه کل از  
 هواد آن سخن با من دو چاشند وقت ای بلبل ستمدان در مواد کشتن چه نفاوه چو در مواد نطق و کشتن  
 که چون غیر نماز است سیر می کنی شنیده ام که سببستان نطق مجوده پریشانی است غافل باش و چشمی مال  
 که چون نرسید با تفسیر آرد که کشته است در کانی چون بر کل ناکاه کرده زنده است وقت را  
 پاس در وقت از دست ده از شعاع خود از پریشانی برار دکلمای سخن را کلمه ستران چون  
 این سخن کوشم رسید بسک چون با صبا از جا برستم و بر بود شویات خود کسرتن بهار است که درم دور  
 نزار چهل و هشت جبری آن نکات لیکن را چون در یک کجوه فرام آوردم و آن کجوه را بر شستمال کلمه نزار  
 بستم **ب** ایک آن کجوه برین لیر بر منی سرسبز بل کی بر جی بر لایق کجوه دره دور اگر شکر را شکر کجوه  
 چون شکر دران بی حکمی همیشه من و چون کبر شکر چمان حس شکر کبر در جلوه کا سخن بی جا با در ای و بر به  
 انصاف دیگر که سخن بلند چشم پوشش کایه افلا میفلون ال لعل در شان این شکر است در لکن تم  
 در متاب کجوه حبله من الامان در با این کبر است نکل سودا کسرتن شکر کبر شکر خود را در ستر  
 معن خوشان یا این آن بر که کبر را کجوه شکر است بود در در با هم می فروخت کجا می فروشم اگر کبر بود ای  
 رسم در خرداری کن و لاسر خود که در از سران شکر کبر کجوه شکر است در ایس قری است کجوه  
 در که ام کبر ای بر به معنی از عتد شکر است شکر را شکر مرغ خود آن در شکر نهاد است و در کبر است چشم کجوه  
 که کبر زیاد است **س** خجی که در بی شکر ز بهمان شکر غیب من خور ستر کشته ام ز شکر کبر با نسوز  
 اگر سبت و بلند شکر است با سمان زمین کت آرد معنی شوم زیرا که اسمان تمام ز به و چون است زین  
 جای لاد شکرین است در سبت بلند شکر همان تعداد است که در مطلع خورشید و ظلم پرین اگر چه شکر چون  
 انگشتان **ص** سبت بلند داره ایا کت است بلندی ستم چون تغافل جو بان دلغری سبت و سستی ستم

و سبب ستم چون تراغ بر مان خوش ناست **ه** لینه سبت نغمه بجهای خود است **ز** سان ناست  
 در فتنه تان سیم اندام اندوس اندوس که گفتند در با زنی نیال با ستم رسد با جیات را خدمت از نیش کردم  
 نقش بر آب ستم که در بر باد زدم و مان ستم دینی بنز ستم نبرد من و تاب قدم در شسته منی بنامه زین  
 سخن الله خاک است ناورده که کبر ناتم رنگت و از کجوه سخن القدر آب حاصل کلام آدوست تمام است  
 از صلح منی روشن خواستم نتاب کبر بودم از دوات لفظ تر حتمه آب با من کوشم **ط** ای افندی که سپردم  
 بستم کبره **ج** هر که کتبت فتاد ستم کبره که درم دل خوشن ایوا در سخن مانده صباب یا و ستم کبره آبی  
 من که چون ستم مرا پانام برت تلاهی خواشس داده است پس حرمی بنام نمی ای بنامم که چه کلم  
 ادبی قلم را کجا کتبت که از زبانش چه بر می آید بر من سخن مگر سبانی که ستم مرا نزار **یا جلیا** **د**  
**مولانا سیم** ستمی که ز ناز ناز بیوغ تا انجام پای به پلانت از دل خرد و صی که از ایتد و شعور تا استوار رتبه شعر  
 بزبان آید فروری راسته ادر است کسرتن را صاحب دیوان کرده و دیوان را صاحب سخن کرده انده این شیل کبر  
 را صفت مکتس آمده دستان تیز زبان را اصلح اشعار زنده و دستور این را زبان کجوه نامموش خوانند  
 در بیان آید آن سخن آخته تا شاکش کسرتن عقل اول را مطلع نظم عقول کرده انده **ح** حسن مشرک را ندرت  
 حدس ستم منبر جنات لطیفه در وقت اوست در حرم حیوانات بر به پندت او درام افلاک را مروض کواکب  
 آراسته در سرتانم را چون تایت روشن بر ستمه بنامه افلاک از این اوست **ث** مینا و مناسرا خرم اولی  
 را در دیوان نکل می شاه و دست العنم را به برت اننا فوسل سبت داده تر ص حواجر عطوی پرده اوست **ث**  
 احسام سفلی سافرا او خجوه دل را از کسرتن بشکند ما و با بی زبان از کجوه سخن بسیار کرده انده **س**  
 نکل سیمان را سخن آموختن چون کار اوست **س** هر چه میگویند با باب سخن گفتار اوست **ث** در دستان شایر ترغیب  
 اینیا کسرتن جندک لطیفه خود اوست بل در سب کونن تجر بود او چون با جهل و راه در ستم سبت  
 را در صناع کرده انده **ص** میا ص من المهر امین را در سخن کرده چون امانت خود زنده را باز خواند سبت مغربی را  
 نیست بلا کتبت چهار است دارین سبت را مشهور افاق فست سنا کتشت از خبر بان آمد و در سخن  
 از سخن در علی برد آید از کتشت او بیرون ترا و چون شعور مردانی کتشت **ط** هر چه می کز



مطالعته پیش سخن طرازش درین نارسایی کویان **براق** نکتت من بر صوفه ام جشس **لبان** شیب کشته  
 ننگ پیران شیبی کلبش ببالد بر خشت ازین لگان در کدشت و بچ خیات منو جسته از دقایق  
 نکل آگاکشت ماه از نزلت نوری شیبید بر این باب روشن منم که در آید ترانه نایب ازین کرد و جیره  
 در خدایا و در زیمیرام را بپندید جرس را منست سودم در نانی دوست سواد کویان را اصلا نوزد و بیت بر  
 گوئی را پیدا جواد و در نظم که او کب را بزمین نکل سفید فلک از منبت خانه نکل بر ترنت و با حاجب کویا  
 دو چارشد و با حاجب کویان اهل رسید و با منی یکمانه آشنات در اینچه دیو کوشید کما به ترجمه مایل کرده  
 به بیت اول بر جمع کرده **چنان** نعلالم بلا بجای خلیش سینه که در خیال سخن پروردان رسد موی سخن  
 سابق ابرو و کایان است عقانه خدای ایاست هم اورا میداند و هر زبان اورا میخواند که کشت نیکو است  
 در چه بکوی او است از نوح و در تمجیلی جمالی نوده و در نظم و شعر لایق و الطلق خبر داده هم بهیاست و هم  
 هم خاموش است که کویا حکمی است در نقد باب که در سیکر کاغذ خوان می آرد و پیغمبر است صاحب کتب  
 که در سینه می سیاه نیات معجزه عشق اقره روشن من سازد و منم را دستیار است و سواد و با منم را در  
 نامش آید ایش آواز و در نفسش پیش از اندازه سفینه شیبی است بجز نوره و آسمان سیری است نین کرد  
 از شاه معجز جرش است و از سیت خانه برودش لب کردی است در وقت جلوه گاه او است و دل که  
 خانی است باصفا خاقانه او چون جا بر کین مکن صاحب بار است و چون من بر نیارید به ملک خیاره کویا  
 و نوبت و نظریان پرستار او دید شاه پرست نودون و همزه تان که تار او بند خط از دوستان طایفی او است  
 در نظم از بلورن بلایی او تا در شش خدیجه می باید زانم خواند شیبی نمی آید کین سخن خرمند است و با کاش خورش  
 و چون بعد در است مل دقایق سمایی می یازد و از سیر بلایی نقطه انجلی بط لفظ آسیب از خمر و سینه کویا  
 سلیمانی است تا سواد و قلم و موی آفرین خلالت کردید و مانده میان کسرت سیاه پوشیده جان از شاد  
 است دل از به بلو نام گمان را او می آورد سواد او این حال است و کجا خیال بازن را او می آرد این  
 شاه چارن حال است ازین نظم کل میدانند از نیت سلم کبری افشا نه با خیال آینه می پر دازد و در حرف طایفی  
 سبزی سازد عقل کار را جزو است و است و منین غزل را با مراد است پرست و اما که به مای قلم راه بکنند

سزنی کله جانت رضا که هر کافه در بکنه شستان و داور امچران سمایی می آید و منم چویان را ازین  
 بین السه راه روشن می نماید تا سیس شیبایی بلند می پر دازد و خانبای ترجمه را آبادی سازد نیت سلم  
 از نیت او است دقایق منم ساخته او آیت که اینهای لبش بر شتابند و شرا می است که به جای کوش  
 می بیاید و با نود و اعراض منم موج که در او است بلند بپوش جان درده صیبا چرا ز با نیت کند  
 از نیت امچران زمانه غزل بر بادید و چرا با تامل جانم کاغذ بپوشد که از انصافان روزگار ستمها کشیده اگر  
 نکل برود منم است میداند که نکت بلند جرس سخن طالع است **تخلص** بجز سخن نود با دقایق ایاره از ان کویا  
 سخن سازد کابل منم است **بیدر** آنچه بدوزنده می توان بودن بود سخن و جگر سخن بر سخن است  
 پیش ازین میان سخن فرغمان این فن نچو بر امان نفس مژده و سواد است کس از کس سخن  
 پیش مسرورین نظم می باشد صورت صورت در آینه خیال بیدر نه از ستر او پاید سخن می افزودند از نیت  
 که کوشانی میگردند اکنون در نظم و سخن می آید ازین سخن شیبایی در میان نیت و از ان رسم سخن می آید از نیت  
 درین روزگار از ان سخن نیت است متعارف است **تفسیر** که ترکیب جمیع قطعه غزل را معنی شیبوی **تخلص**  
 در او نکت فکر بر این نام **تخلص** در نودن نادره منم است این نیت نیت نود خرد و نیت انعام نود کس  
 سخن سخن نیت قامت مشوق حق یا بدین در جسته روان و آمد بیت چون ابرو بر دهر او را با هم  
 پرستگی تمام باشد مصرعها چون کشتان دست که چند بلند بپستی از زمان با هم یک دست بود و نیت  
 زلف کرد از نیت آن با نیت ملال نود ترکیب چون ترکیب اوصاف که چندین از حسن و لطافت و با نیت  
 خیرش دارد و قطعه چون خط که موی آن نود بر نود غزل چون چشم که ستر دران توان نیت بر ای چون  
 و پاک بر چه صراع نگارین باشد شیبوی چون در لب که هم شیرین بود هم کلین و صفای می که سخن از نیت  
 که آید و معنی بگنجد بر آید حکم غازه و سرمد و سینه و آید شیبایی دلدار که سخن نهاد و از نیت سخن  
 است **تفسیر** که سخن بر او چون نکتت منم **تفسیر** با حسن نکره میان چوی سخن سینه با نیت  
 بنده از اهل سخن در آن کین خیال در دقایق منم چیا کس است از اول رضی الون میثا پوری دم کاغذ  
 سبزم ایچسود و بلوی چیارم سلاق سبوی در کلام رضی و عال شیبید است در کلام سلطان ایما



بی شمار اما کفایت در هم نشیند از قیاس بیرون است و هم ایام از خصیصه ما از آن فرغ کرد که هر چند سرد  
 مراد نیست لیس دلیل یکی آنکه شمارش چون بوی سر در شمارش آید در آنکه در هم است اسم سخن پوشکانی کرد  
 سیم آنکه در هر چه سخن بمانی با یکدیگر از بویست بعد از این چهار است و بعضی دیگر را از اهل سخن که است بوی  
 معنی کرده اند بجهت سخن و ذکر سکیم و قدیم بقیت را منظر می دارم در مقدم زمان را از آنست که بعضی از بوی  
 صاحب هر چه سخن در سخنش ملید است و بعد دستارگان معانی در گوش دارد کمال غنای سخن را بیاید  
 کمال رسانده اند از سخن کمال گفتار که برده بی گفتار که در گفتارش پر موی است خالی از گفتار سخن کانی  
 نیست بوی چسبیده از سخن خاص دارد که در دست کتایت نیاید آنرا از معانی را بر بسته است و در گفتار است  
 با معانی سخن بیشتر در اکثر شمار لغزوم بالایزم اختیار کرده یعنی بوی بودن شعر را از هم بیشتر سخن و بوی ادا  
 یایش و در بویست و دل از بویست سخنانش ناشکیب است یعنی هر دو در سخن بیانات نازک و کجی  
 در خانه و ذکاوت را با هم آمیخته **تطبیق** که در دست این سخن بختان و اکنون نشان سخن بی نشان در  
 جهان نیست از آن پاکیزه گفتار است بستی بغیر از گفتار کوی در میان نیست بر یکایکستان غیر شمارش  
 میگوید که از شمارش بیفته و سلطان معانی آنچه از زبان زده ساکی تا است بویست ساکی در سلم آمده یک است آنچه  
 بیست است آنرا سخن سخنان را که است یکی بصف الحال بجهت تدارک الهام بوی نکت و بختان  
 با است بوی در پیش گفتار را که در شمار سطل در بیست با بیست معانی در این سلسله اجتناب کرده که در  
 چنین بوی پر درخت نزل و عجا شیهه است تا ستر ایل سواچی بر شانی قطرات کشیدی و با نیش چواری  
 که این شمار است آید بیست سخن کجی که در دیوان شمار پیش از این ترتیب یافته بود و منظومات دیگر نیز از آن  
 پذیرفته که از زبان زده بجا طر بود که دیوان را با بیست منظومات جمع کرده آید در سابل نیز در قطرات و اشعار که در  
 از منتهی منظومات در هر چه در دیوان با هم ساخته شود با کلیاتی مشتمل بر نظم و غرض است که در این ایام که بعد از  
 سفر بحال بجهت بجهت اتفاق افتاد و سال بومی هزار و پنجاه رسیده و توفیق یاری کرد و قدرت به  
 کشا در پیشانی پیش آمد و آنچه پیشین حاصل بود با بوی هرگز گشت و وقت را از منتهی شمرده و نظیر در شعر را  
 شیر از جمیع آن آید و کس هر یکی بجز آن آن نگاشتم و بجز بوی کلیات را بر ترسایه و در کمال

عبارت

کلی حاصل کردم و از آن کلیات اولی موسم گردانیدم و در یک بعد از است بجهت ساکی تا ساکی ساکی را کمال  
 بنده از داخل علم کلام سخن آن مصلحت است بجز برای سخن کرده و جمل در سخن نیست اختصار و بجهت لغزوم  
 و آنچه بعد از این هم از آن را در آنجا آورده و کلیات لغزوم بجهت خواهد شد و قدرت این کلیات را که محیط  
 لایقی تنظیم و مشهور است در سه دایره نمودار استم دو دایره را در بعضی تنظیم گردانیدم و دیگر طایره را در بعضی  
 تنظیم کرده دایره اول بر ارایت منظومات و درین احتمال از دایره دوم سخن را سی خنثیات است و دایره  
 در بیان اشعار نثر و دایره دوم که در بوی صورت است

امید که ارباب قطعات که در دایره نخستینانی محیط و خاقان معانی از آنجا آورده دارم بنی سر و پا کرده آید و نام  
 بر آن خط خطا گفتند و باز از دایره انصاف بیرون نهند و نام **وینا چه تو سره ما ناست از آنجا**  
 آنچه در شمار تیار در مصاب گفتند شایش و سپاس با کما ناست که اصل شمار از است و در اکثر کتاب  
 در جیب است که هر دو در هر چه بجز در یک نوزده و در هر چه از آنجا آورده است و در هر چه از آنجا آورده است  
 آغاز نیست و نمودار در آنجا هم سید است و هم پیمان با هم خندان است و در هر چه بر آن بجهت از آنجا آورده است  
 با هم هر چه سابق است بجهت کبی بر این نیست هر چه با هم در آنجا آورده است که لایق به آنرا شش صد و با نوز  
 همان یکی است و اگر بعد از آن نوزده نایش کرد و هر چه نماند است که در هر چه که است و در هر چه که است  
 بل هر دو است و در دایره با هم را تعاقب در یافت و در آنجا شانس با هم را تعاقب شناخت که در هر چه را نام  
 بجهت که در یکی است تا آنجا که بی و با همان نظر لاطیفه نمانی چنانچه با میان معنی یکی در اعداد نامتناهی چگونه  
 همین بجهت است هم یکی است که بعد از آنهایی که تاکنون نوزده شده خلیق اوقات علی صورت شش است  
 از منتهی **بای** از منتهی تو هم بستی میگویم معفرن سواد نوزده میگویم یکجا نه حق زوال آنکه نیست حق شام  
 حال است که حق میگویم در حقیقت نوزده یکی او با نوزده گمان و در در برابر است دوری که در معنی دوری نیست  
 از هر یک نوزده است صورت است یعنی از منتهی اعداد و نمودار می شود و در اکثر بجهت سواد با دایره ساری است

صورت















بهن کوه تیز و زلف منجاب در وقت سحر و کله لاله کارد و بر پشت کوهی بر ما فطرتش نشان کرد که از سینه یاز ابروی  
 بر سر برادر میزند و پیش برین مومل کس بی بره کنانی از آفتاب و تیر سناوشن حربه و طلا و طلائی را با بی  
 در کوه صفت نوازیش از سنا و سر در روی نوبت بندگی قدر است که در پیش کوهی قدرتش دست خرد  
 است و در سحر کوه غریب بر پیشش اگر زنده بقیه قایل آفتاب جوشن بر پیشش و سپهر روشن کرد و بجای آفتاب  
 سپهر و در کار مدتش در دایره ملک نشاند نقطه و مشعل را از زمین بکناری کشید و سپهر است بکن  
 طبعش بر زرقی انصاف مقرر بزرگ و کوچک را کوان و بکلیت خیزد و بر که سازد سستی خسته او را  
 بر استی از آفتاب و در آن راستی که شناخته ابروی تیز بر روی او که ساخته اندیشش را بر پیشش  
 کوی را در خانه کان که در شکر و در شکر در سنا از آنکه بنهادی حربه مومل اگر بنهاده بر پیشش در سحر  
 سان کای طبعش اجتماع اندوه بعدی که آتش لب بر سر و باد خاک را جوشم جا داده است که پیشش  
 آتش کلن کوز را بجا کشته تا کانی نشانه و نسیم کلن در لطف کوشش از بل خاک تر گل آتش و دانه بجز  
 عدلش سلسله بر پا کرده که در پیشش در دست نظلم از میر خاک بر آورده و اسیر بندش بکار کرده  
 که خاتم زشت است خود بس نسیان آورده عدلش زودی که آورده بر لاله آورده و طبعش کی که در  
 بر ستم کرده سمال انصافش بنیاد ظلم را از زنجیری مومل خسته و بجا رانده پیشش طلب کوی را بچشمش  
 در کستی که از طبعش از کوشش بر او انزیر صندل طبعش در دست و در پیشش از کرم از  
 ماهیت زنده و سربایه بر سر ضعیف رای بر پیشش از سیر سکنه را در سنا اسس ز کلبا و انفعال نموده  
 و بر زور شمشیر پیشش کاسه کار عرق شام بر جام جهان ناپایوده آینه کوی از صفا می پیشش زور و سحر و فنا  
 کزنت و خورشید بر پای پیشش آفتاب عالمی در سایه پیشش جا کزنت خنجره شعله می پیشش خنجره از سنا  
 بر باد داده و شمشیر آفتاب رای بر پیشش از خورشید و ماه خرمها بنهاده بجا و پیشش نابل جوشش و کان  
 از فعل سخن آفتاب در بر پیشش دست جوشش از زمین شرم آید سحر از سحر که در شمشیر در میان با ویدی  
 مهت بلندش از پیشش سوزنده غاشیه وادی و با و آن خون کوی ضلک غریب پیشش بر سپهر پیشش  
 فد سگاری از پیشش طبعش چه بسیار از غوانی و از بریم صهر صخره پیشش روی خزان غفرانی چه چون

چون شکر شاه مالکستان و فکله بر شکر آسمان تیره شود که فلک از غمزه سایه نه پای تبار  
 نور آتش تیرش چون قندام کند و در سپهر داری هم کند همگوشش ایجا که نبل خود جان شکر  
 برین دریا کبود از آتشش طبع لیسطه کرده و آرزو نه با محبت و کجکوشش کوه بر از درون میسر از غریبی  
 انا بل درون تا که شکر کم خنجره است خاوه دل جان صدف که در بر است فسخ جهان شرح لغز  
 نامریش حاصل کان رنجیده خامه اش با بخت ز کوشش بر سر است پیشش عرض بود کنون  
 چه بر است ماه سر از ابروی او میزند هر دم از بیلوی او میزند سایه او بر سر خاک او افتاد پای سری  
 بر سر کردن نیاید بر اثر حق بر جا می رود سایه کی از شخص جدا می رود عمل جهان از کوشش زنده اند  
 بنده و آزار میزند و آنکه کوی زمین رنجیده است او خاتم لبه است او غزلش ایجا که بل از  
 باغ چیده بر قد کل جلد خنجره میزند چون کوشش کم سخن می شود مرغ غنچه پیشش بنده  
 است درین پرستان بلبل مرغ شکر کیتیستان مرغ شمشیر جهان می کند هم سخن را بر جام جهان  
 می کند آب نغمه خاک ره این در است طالع من طالع اسکندر است پیشش سخن جوهر طبعش  
 تیغ زبان آب میان می بریم تا که از زمین کتیوان پای نیم بر سر است آسمان آینه خنجره در  
 دست یاره از کوی از زمین خاک شمشیر آب روان برین است طاق پیشش در انجان برین پیشش  
 ایران میله و طبعش بکف اولی ابروی کویان در بر روی خاص و عام کرده و ابروی جهان عالم  
 چهره پیشش بر روی متعجبان سپهر و در نموده در آینه خنجره ابوالش جلال شاه به سوره نمایان و از بر خاک  
 چیست شخص اهل فرزندان **فرد** زمین استان بر او سلا می توان رسید از سایه خدا بخدای توان رسید از  
 غیرت خاک استانش جهان چشم سر سلیمان سیاه کرده و در زلفش صفا می ابرایش بلای ام پرش  
 دیوار کنایی خنجره از پیشش زلفش کفک پیشش تیغ توتیا میز دستاه نیک خنجره از پیشش او طالع است  
 درین سودا غنمی اگر بنیاد اولی العصار در می آید بر جبهه بیاب است خاک پیشش از چشمش زنده لان  
 عیار توتیا زنده و دستا مت طبعش کوی نگاه اعمال را بر سستی دانوده تیر قلمش را باقی در دست است که  
 تیغ چون ستم سر خالست بریزد از چشمش بر شمشیرش را توی بر از شمشیر کوزر شمشیر از خانه خود کند شمشیر کوه

سخنش ایجا که زود بود  
 سینه زود مرگناز کرد



خبرش در چهارم در بای حرم است طوفان من جزوه حدیثش بجزیر سرور آریه با نکر این  
 خوانده بر دلورش از بکر نعم تاک سماک سپرده تین غنیمتش از غنیمت دوم هم رسانده غنیمت از دوش  
 بجان بر شاکاش از پوست بر آورده و مکنس را شرف شاکاش است بجز اولش من خود ز زبان کرده  
 از یاد کوشش بقا را بر زبون کافه با دو کوفته دانه امش تا که غنیمت بر نصیب خاک پایا نماند بر بوزان  
 آورش میدوی گشتن من خود و طم از او سپک شمشیر من را چون را بی دست پیا موده با آن بر خفته  
 غنا غنیمتش سر بر کرد و در آن دل بخت بر تن شمشیر قلزم بچون کار من است شاکاش کایان  
 ماک با زدی دلبری کشنده و کله بر لب شمشیر من که نظر نایبه لوال اهل نموده است شاکاش شاکاش  
 خاک میدا ترا بر یاد داده و دهامی خراک بر چاکش سپند سر دشمن بر اشک ده آسمان بر پیش  
 دار عیادت بر سر آفتاب تیغ زن آنه نه دوها سپند بر آس زبان بر شاکاش بجم غنیمتش دراز است  
 خاکساری سر و بدیای کس که کان او ویند بر دانی من طم بیال خنک بر آن او از بر شاکاش  
 بر تن طم زودان در شرق سنان جانت شاکاش آفتاب شمشیر تابان بخواند آیت غنیمت بر شاکاش  
 اعدا که بلند آواز در سازند طم نامها من بیال خنکش در بر دار **در صف** حیا چو شمشیر کیم  
 راست گشت بر طم غنیمت بر بار عدم ستمت کران می شود ایش لعل است کان بشود که بر بود شمشیر  
 ستمت طم غنیمت بود بر می ایش کان دم نصیلت او چه بد بترت تیغ دم از بادی او بر تر غنیمت  
 شاکاش زلفش ز زبان بی نیار کرده سنان لطف زبانی دراز از اثر صد که کران سر بر شد ایدر کیم جهان  
 یکس بر اکیوت که ملک کرد سپارد من کران بجاگ دست کند شمشیر چو دلبری کز تیغ تیغ بر چرخ  
 بیاز کی کز تیغ تیغ زنده ایش بجا کرده است سر و زنده ایدر کرده است من خنک شمشیر غنیمت  
 از دل بخواه بود از چرخ چون بر برد رنگ عدوی برده تیغ بیال بر داری برد شاکاش جهان سرد  
 دین بر برد است شمشیر از دشمن دین کز است تیغ بکیم چون بوغانا نه مهر کردن سپر اندیشه  
 جلوه چو با تیغ سیمت کز تیغ زنده و نه هفت آب کرد آفتاب شمشیر کوس صاحب خورانی  
 تمام خود و تمش و اطلاق کباب شمشیر شمشیرهای ایام را بلبل هموار است خسته نویمین شمشیر بر روی سر برده

تیغ برده رومای دریده دیوی خلق بزمینش بر بار است کل عامه خورای بریده قراب جهان بر تباری شمشیر  
 بر بود و قیامت ملک بنات خورشید صمد پیش بجز شمشیر بر دست بستن محمود زنده نظم پیش  
 در دود خود شکستن من خود در سر تو قدرتش را بیزدی نیست که دست چرخ بقفا بندد و کشتن پیش را  
 آبی در دیده که کل رنگ دیوی خود نموده ملاطفت خلق کیش من چون طرادت در شکل بر کف ندان  
 دیده فرسخ کرده و ملاطفت کفنا جان بخشش در غلظت خنده بر شاکاش پاید آورده کوا عیاز سیم بولکون  
 نقش جان من آرزوی آرد و گو آید غنیمت خاک فرود بر کوشش کشتن امل آیت تکی می یارده  
 شاکاش شمشیر من نیک زدی را در بغل کشیده و بس در شاکاش آفتاب بلند اخروی را هم که بر آن خود  
 خطی تا هم از انقا ایش زود آورده ایش بلندی کز نیست و سا که شاکاش شاکاش شمشیر  
 بیج رود در شمشیر **بیدر** کز ایش تا خط لویا **رواح** کار او کز ایش تا **ای** شاکاش کز ایش تا  
 همان میزند در از ملک فانی بیدر کز شمشیر در شمشیر بلندی شاکاش کرم خود پستی بیرون  
 بقا را دست چو تیغ زده شمشیر خنک با پای دیت ز غنیمتش کاسه چشم اهل بر چو شمشیر کیم  
 بر از در به کاشش صاحب قرانی جریغ در دمان کور کانی شمشیر حاج خطا بخش و خطا پر شمشیر  
 او ستم را علقه در کوشش شمشیر قایل و حق کوی و حق کوی خدادان و خدا جان و خدا کوی زیر کس  
 حق شاکاش کم از سیمه چنین شاکاش خدای تیری که دره شاکاش من کز است از غایت داد آرزوی سیمه  
 چشم صا صیاد زور سایه من غلام می پان زمین صلال او هر چه بود بر آرزو شمشیر من کل پرورد  
 ز شمشیر خسته در فرق ستم شده ادب ز بعلس از کاه است **با** ادب شمشیر شاکاش شمشیر  
 رای خود در بلوغ ایام فرزند روشنی در چشم بادام بر اواسی بر داره اگر پامی زمین ز امید بر بر آسمان طایفی  
 دلی که هست که شاکاش که چو سر و از بار دل آرزو کرده و در چون آب قدرت تیغ کین شمشیر ستم  
 کلازدین را سر خود را بر دست خمشش دارد عدو با او سر می که پیشش کرد بیلی رویه چو کیم ستم  
 برست غنیمتش من غنیمتش برده سیدی غنیمتش ارسیده نهایی شکیلا است غنیمت از سر کزانی  
 کز شاکاش جهان شاکاش جو غنیمت سر کز کت انرا پایا بخت **شاکاش** غنیمت برورد غنیمت بلند

مردت مژگه خاک ره او  
 سعادت خانه مراد در کواو







او کل پای در کل زلفش صورت چین دست بر دل زلفش را کمرستان نظایار خلش را  
 بلبل جان نوز پرواز بکسی رفت او سرگشته است همین افتاده شاه جهان است منتها چو نوز  
 جز آنست فلک قدره فلک نیم و فلک سخت زلفش روی کتی رشک کلزار غلبدن را شکست چو  
 غار ز جوش حوتمان رشو تنبل برده کاهمش فلک که حلقه تیل فیله دیویش را سر و سینه  
 کند در فضا هستی دیو باد است از تنده می بخور و عیده دور سوا می ستی تیره ابری تون لیری از  
 نشاندنش فرق کوه را بکلی میان خاک نموده و با دلکش از کرده زمین جوی آب کشته نظر  
 موصول فرایح میداشد عطر همان دور تک برنگ حلقه پیش تنک و از نیم نیم دران جانستاش  
 دل نیم بهورست و نماش در نیم زمین بر کوهی که از سیل تیغ و تیر از جانفود و خانه فرخ راستی که از  
 باد کز و مشه بر می پاکد در از دست انداز صدش زمین خاک قواری بر سر پاشیده و از ترکتان خاک  
 آسمان در آن صورت بر دل حیدره در آن خاک دشمن بیاد دادن مشغول خاک کز می و بحال خون عدو  
 بر خاک ریختن کرم آب پاشی خروش بکره کاشی ملک سلم و موسی پیشانیش را ن علم بیچ  
 بلاست جلد نازکش شیشه های زمان نرم و بسته با توایم سیدش لطف بر می زمین کرم بر طولنی  
 سترق نش قاف قدرت را چون سینه بر قوافه جادوز چارستون دست و پایش کوه  
 جوی ستون هم بر پانچم پاکش بر روی زمین رنگ کردن نخیزه و از زرد و دوش بر کن رنگ  
 ستاره نغمه او نخیزه آسمان چو نمونها خورده که خود را رنگ او بر آورده انیک عاید تلیش در بر  
 یکک مالش قیبر بر دست بی آتشش بالاس چرخ سرور نیارده و استین بی آتش دست است  
 بر کرده حلقه پیشش نمونی انجم در بر آنکس ساخته و پرده کوشش از روی کائیک پرده بر انداخته  
 خروشش آید لان در جاده تن تیر دران نگه داشته و با دستش سر آن چاه را بنجاک سپاه و مشور است  
 بارگین است که چشم بر هم زرد مشکافی و بهش از یکجهول سیکه هم سر آورده و تیر نمونی که  
 تا پیش است باره کج کوهی عرشش سما سر عدو را عمل کرده از روی می با ماه ناضش بر اقم کا و درین  
 خون کشوده و بر پشت فلک کانی ز رخس از در ماه ستار شک یا نموده خاکت بر دلانرا پاک جی

پاکویی جولاکش کرده و کاشه مبرجی تخران را دست انداز عملش بر در کرده از نهالی جوش  
 خون عدو چون بر کل بر خاک بریزان و ز دانش سر و تن بر یک کل از دانش او بران از پای  
 تنه پیش آسودگی پشت افتاده دیوای با دپایش سر و تن بر نهانک سبزه از تقابش چشم  
 روشن میشود که تو با چشم نصرت است و از زخارش تیا است بخیزد که بر کرده دلیل قیامت  
 یازم نخل شاه نشانش از که پیش بسته بردهش آسمانرا نوبنداری جوبایش و دل از تنید  
 مطلی موج زد کوی خاکت بفرق او در فوا کجک یافت زین عوش کوشی بر تلک یانت بیچ  
 آوازه بکش رسیده کسی اختر بر این فوغا ندیده ز خروش بر اسان صبح کطلان چو خروش  
 جوش از ترس میان بر و سلام شد تا که پیشش که دست می بوده هم یالای کوشش فلک کوشش  
 کوشش با دست است خند ام کارن دست از دست برارده از نهاد بی ستون کرده کوشش  
 جوی ستون بلاجی ستون کرده سپهر پیش صبر از دست است زمین کوی تسی بر روی ایست زما  
 سینه بایدن کجلی مریت منان نلکش در دست کوشش نمود ما پیش دام هم است زما  
 زبان بود عالم آب تیره و صاف دل دور دور از آن بر یاد داده خاک او را دم و دست زین پیشش  
 که آمد در نظر دور زکش جوجا بر پشت او شاه جهان نیست کوهی آفتاب از آسمان تا نبت  
 ششای که شالش از زمین می کوند از چرخ باله عذیبی سلیمان زمان اسکنه بر عرشش  
 نازل از قیامت لغز بهد زلفش راه نصیب دره ز کوه کوب آتشیم پرورده فلک در راه آتش  
 دلیل زمین افتاده این السبیلی چرخش قدرت لیکزه میدان سوار با کوه چون سلیمان سمنه برنگ  
 سار و کوه عید برین سبب کفلی است خنای خود شید بر دین و نمل ماه برست با پیش پرست بر روی در  
 از شیشه انیکه من صفت غوی بنفش و زرد فکر پای بریشان سج کرده و کجکشان در دنیا کجکوشی  
 از زینش بند سوزی در میان آورده شید کوشش با کجک بلند تعلیم بر روز آواز بری داده و پیشش بر  
 روشن سترق گردوی پیشش بر نهاده برق خاشیه زنگار کوشش بر در کوشش سلیت و نسیم صبح  
 بکره جولان ز رخس برسد از روی دیدن سایه اش خیکلی در چشم خورشید پیدا از صورت حلقه کجک

تنگش



جلال بیج با یکت بمللا چون بالادوی کبرند و ایر سرگردان اوست و چون روی شمشیر آرد سیاه چنان  
 او باد تا بجای کس چون کرد سر بر پیش نهاد و ما تا شکست خود دست سازد در رنگ سایه بدینش  
 افتاده بچشم بوی تنه سبلی است و در ترش درگاه بکون نم باده در جوش شوق لبش زلف در زلف کرد  
 و چون از تنه و بیز لری پیش کرد خاک آرد سیاه است خاک از سر برش چون لعل کربان پاک  
 و از کرد آن خاک تیره دوان زنده و خاک عرب نژادی کس سبلی برون دلرایی او و در مزبانی از نژادیم  
 منقوش سبلی او از شرم باش لاله لیلی گرفتار بیس و تاب و ازیم و نایک کش روی بخون در کش پاک  
 میان از غمش نزلت روی می پندارده و برین ترش بی روی میان آغوشش خاکش آده از  
 حسن کشش مین ابوی خطا در دل و بهر ای رفتارش سیم با جوی پای کل قضای سبست  
 مایمی و شقیل عمر که سیدالش و طول امتداد او بر و نزل دریم بجمده بولا لیس از شمش آرد  
 بلند و در کوچه شمش راه گریز در سید عالم با صغیر زمین تا سنا تر از یکدیگر نوشته و چو کان دست لگوی زین  
 مانند لگوی از سیدان کشته شد سینه کشش شام چشش و خکوه تیر طغی بر شمش زین  
 بنیاد بر سر آزار و به تعلیم کردن حسن نیت از سهر کشش ابر انبان و خیران زین با شمش سبلی از  
 خود گزینان سبک استند زهر آتش بر دم نشاندگشتی خود بر فلک هم فلک را کی بر سبست بیا  
 چو کرد و گرم کردن سایه اوست کن چون سلسان تمامی کند سباز زین از یزید او بر سمان ناز بود  
 سر کرده راه مخور و بر شمش با دست خاند خورده بدل کیوم ره رانش نداد است ز خود مین بکند صوفی  
 نهاد است ترش بر تیری را سبج دست عثمان امتیازش نیت اوست بیز شوقی جو  
 نقاشش نگارده تمام ملک او چون تالی اید سبک زین زنده بر آب بابل کینه کشش اید بر شمش  
 دل بعل جایی است از شمش است کان زنده شمش را شمش است زاندر شمش خرد اوست  
 بد دل زنده تر از سبلی ای کل رخسار او اندر انجم سبست فلک در بازی از نیل سبست  
 ریشش چون باد از چون تکر و مثل در باد بای چون طرود سینه اند که سبلیش بره صیست  
 باین صراحت روی سبلی است ابر اگر چو پای کی گرامت پیش پای او شیب در میان است

در میان است ستایش و بهجاری نوشته که زانروز فردا هم کشته شد که شمشیر کنگر غنای  
 و بهر باد خاک سمان را از باد دست خود آن شوق چالاک کند درگاه سبک قرق سمان خاکت پس  
 این شمشیر تا بی نیت است سر دشمن بیز کش سبست چو صفت علیه شمش آرد بخاطر سبند  
 طبع شاعر بر برد و صفت او تمیز ازین چه چیزی که نظر از معنی من سبک تره زینجهایی ابر چه صبر با تر  
 میگرد و طبع صغیر و خفازه چنان از طبعش بر شمش از هم نیت که موی نیم یاد خاطر فرست بیز  
 شایسته اهل که از عدلش ستم رباب است و طبع چو روز از بجا لاکا و چکار که بیدار بر عهد بان  
 عدو زنده که عالم غرق لغزان شد خفتش سپید بایه کلندن پیشش شمش سمن برودش بر  
 ایم با ناز و عایش لب کشایم آبی تا جهان در کار باشد زمین ثابت فلک سیار باشد  
 بود شایه جهان شاه جهانان متعنت عزت چون لیان زمین ثابت ستم در دست اوست  
 فلک هم در کباب دولت و دعاء شمش و صراغ از سوزانم آغاز کنایه نام تو لا نوران  
 فروع شمش از کجایم چراغ افروز چشم مردم فروع شمشهای خلوت گزینان چراغ شب خلوتشان  
 نور افروزی که چشم کواکب را بر سر شام روشن ساخته و از فروع چراغ جامه نور برودش شایسته  
 زبان شمش نیایش سسم به انور همی و غیر چراغ از نورش برود فروع بی ستان ظهور سبلی  
 شمشلی نور اوست و نور مد بر ظهور و صراغ والا اقران لا روشنایی جاود بخشیده و چشم چرخ کل  
 را از نور شسته لان بر کینه نهی باد شاه کتی افروز روشن صغیر از شمش آموز فزنده شمش چنانی  
 چراغ دوده صاحب قرانی نور همین آتال تالی به اجمال شمش ایکن آکا می سطر انوار الی فروع  
 نامی از سخن لایقی شاه جهان باد شاه قلماری آبی نا نا فوس اسمان از بر شمش خورشید  
 روشن است در شش ناز ماه شب افروز چراغ ایکن از نور سعادت چراغ نیت ان باد شاه  
 روشن مین و صاحب قران سعادت قرین را از فزنده در شمش چنان صورتش را چون سبست  
 سوزنده دار نمود محمد و آل طهار

۱۲  
 برود صفت شمشیر خال کرد

تسبیح النورین کلام موعود خان محمد تخلص خدای ستایش و سپاس را از شمشیر ایسان کوی بر نشان



سختی که در سپاس و ستایش آید که نماز روزی باشد و از هر کاری که پیش از او پیش از او  
 فروماند خاک را بر پایستش و نالیش بر پیش خود که بایستد و شایان افتد پدانش از سید  
 چگونه تواند مسرتی در هر روز خود را که در وقت شوم در سستی منته که تواند سیرت را  
 پای در زمان که راه پیش را بر پیش کی چنانند که آفریده او است سیرت شایان سیرت  
 را در پیش بر سر بر تری و توانای سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 خود بجز از خود را چه بار که در شایان سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 پای سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 در سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 معنی پیران چنانی از زمان که کالید بر سستی سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 که در سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 خود را چنانی سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 این سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 که در سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 همین سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 که در سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 بخشش که در سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 پیچان افتاد و نیزه که سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 آفرینش را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 یافته و نیزه که سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 نالیش که در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 پیش روی را که در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست

از آنکه کپایی او بر سر وقت نشینان او آن سختی را سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 تا بر سر سستی از وقت سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 نیستی بر سر سستی از وقت سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 او آن سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 لای اسانکت تمام لیدنی بخش سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 نمکه که کرای راستی از سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 وجود اندر سل صلی اندر سل کعبان یک در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 که اعلی از وقت سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 نتا را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 زمان که کثرت بر تری از سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 بر سر سستی از وقت سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 کفایت آنکه چون از سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 و آنکه چون داور بی زوال کزیده در سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 توانایی او خود که در سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 در پیوسته در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 که در سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 او در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 جوی در سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست  
 کی تواند نمودن خود چه میگوید و راه این که بشکند چه پیویم زبانی که در استوده سیرت با میان نکالند سیرت را در وقت سیرت با میان نکالند سیرت را با در چو دست



هارن خوشتر که نام فی ثامن در اموشس طایبی بی پروایی اندازم و بهار دستانی نماند استایی  
 اعلم در راه پادشاه بنده خوار بنیامی خوارند که فرخیش بخیر که امروز دست رس است زبانی  
 در ستایش کرمی راست گفتار دوستی است در شمس شکری تیج کداری بیای است در وقت کساری  
 دست مشتاردلی است در جاداری استوار دجانی است قد اشده را در انتظار دیگر را کای  
 خویش بر کار یاد دست و می آسوده دفع تا یکدشت که سزاوار مندی که دامن خداوند هستی چنین  
 در بنام در قیامت از زبان است در دل نیز یاد که گشته در زبا پاک سخن رسایی است در روز در روز در غم  
 انشاده باین کوبی بی شجر ابر که کفینه دارند تنویر زده بی دست می خوریشند و چرا بنام شمس که پای زدی  
 ستم خود کای نیست و به پرسی که تا بر تو جهان تاب خورشید از رفوع جهانگیری آفتاب که در آورده  
 رشکند کی نگردد در شکر آینه زلفار خود ماه گشت تا در بیای سمرزده رنگ فرغ بیسای آسمان از  
 پریشان کلگون شادان بر کمال اد رسایی دام گرفت سر ایرو که جهان نیکو گشته بودی که  
 کرد نکشتان روزگار با بخت پرستاری آستان پرستان او را در کردن آنوقت پیشانی فرمان بری  
 زمین سایی نوده اند و کیمیا خدایمانی که سروران زبان فراتر از بی کار کای برادران اهر است او نیز  
 سر بلندی ساخته پای جاکری خدمت نرسایی کرده داد گستر بی که ستمیده در کشور خرم گزینت و  
 غیر دست پروری که داد خود بر در کار او جز بیواد که بر لانه کیم شانه بی نزلنده او کس که کلاهی  
 شجر چون فریای بلند آفری شمس کنگ آسمان بیکو آفری فرود کوبردی دردی جلی در دو گزینگی  
 و جابردی تیج بخش تا ک بلند اندران بلج ستان کشور دالاکوهان آسمان بلندی آفتاب بی بی  
 شانه شایسته خورشید ستاره انک ساید کرد کار شکار آفرید کار دراری کنگر که سیلانیان  
 فرمانده نیست کشور تو را چون جهانگیر با پشاده **سه** زین و سها ستر ارام کرده جهانگیر شمس تلک  
 زان نام کرده که کرد جام و نشیند بر او کنگ زهم خورشید و کوردن را بره ننگ زنا بر روی اواز  
 بخوشید کای یک کل سایه است خورشید چه از در شمس کلکشن بشکند کل هم از کل نالیزد  
 هم زبیلان نگردد چرخ آرسوش نیستند تا به بر تار و ریش نیست ز جودش آسمان بر بار دره

پیرانه دارد زمین بخش او مایه دارد ز کوه بخش سنگت کنون کمان بخش سنگ است کنون  
 فلک زینت آن زرد خیزند که یک سایل از در دارد و فیضه جهان کشود کشد زیر بخش کوه کنون  
 بخش زمینش ز کوهن تخت دلزم تلج کرده ز دریا تا دریا باج کرد چه بخشش سمیان بود که در جبا  
 بر کن می خود موی کرد چنده چون نوزد کانی نندیده چرخند زنده کانی چه شام از بیای بخشای بی کرد  
 بخشش بیستم را کید سوارش بمشرف چون رود از لب ستایش کفن زرد ز تاب انفالیش نریز  
 کاکلش را یاد بگرزد نرزد ز جودم یاد بگرزد سوا از پویش محمود ماده زمین چون آسمان زود ز ماده  
 آفتان راه او کرد و جسته بگردد بخش سجای ماهیته انار شس تا بر روز نامر هندی و غنیایی و  
 قوست بریده ز فری و کاکلماری این مجلس اید مانوس درازنده انرا جهانگیری و کلا داری در طرز  
 تحت مالکث می و فرمان کداری عنوان نامر زنده کی در سوار فری ابر المظفر شهاب السین محمد صاب  
 قران تا فی شاه جهان بادشاه غازی که ایام در شس چون معلوم در بام پرست یو و او در سلک شس  
 چون حرکات فلک از هم ناکشته داد در بی شمال و از یکداری بی نشان بقدرت کلا افراد فرغ پسانا  
 بر اسط جلیب سفند دفع قدرت که سباز زنده گایست و سپید پاینده کی محل قوت شهری نوبی که  
 رسید است که خورشید و سوره قیمت که بر کس بان سوده خود را چه بد با مثنیان دیگر می شود  
 اجتناب نیاید دیابون از مغرب خویش با انکه موجب نفع نری باشد اجتناب تقوی علم اولاد  
 که سب آرام دادا نیست و تقاضی وجود سخاوت که باعث قربانی و سرگردانیت و این سستی  
 باختلال مصلحت تمدن که کار کداری و در کار می یکدیگر باشد و مختل عتده نظام عالم قوام نری آدم موی  
 این مخالفت فطری دفع این نفاصت جمعی بعد الت بدمیت جرمی متوط است و با اتحاد و در داد  
 قهر می مری و تحصیل این نشان کید و ستر این امر سیر بی قربانی که کلاه قرآنی بر سره و قیامی بر روی لب  
 در بر داشته مظهر قیامی و غلاری ایند باشد اختتام نیکو دینی جهان بینی که تنظیم اولاد یکدانی و تعلیم  
 و طایف کادانی در عاریت راج بخشش و بخشایش جهان را آید و دارد و امضا بر رسم داد گسری  
 دابر از نام جهان بر روی کفایت مراتب مظلوم تواری و ظالم کاداری دلها را شادانجام نیرود است

خوبترند کی است

نری











شمس ایشان جای که بر بل در حیرت و در سبیل بر کربان کرمان که درین چون پیش گفته همه موهن  
از درازن کرکشان شان منته دره بر پشت نیک از قرض رخ شان چون شش از رخ شان شکر از صلوة  
نیراکشان قطاره در گردن مشیر و از نموده ایشان عقرب در کوشش عدو جایی کیر از سیکار  
شان که چون توده خاکستر از هم پاشیده و از عکس ایشان رخ آفتاب چون انار پوست  
بر تر دیده آتش حیرتشان از ترقق کلگون شان بر افروخته و متوزر مشیر از غره برق بر ترقق ایشان  
چون چون در تافت غزال سوخته و در شب کای پیکان مجر و سازه دل سنگ در از زوری همان ز کله از  
طوق چشم نیک بر روی چون سیلاب فتنه خان بر از زمر که از از زمین بر زمین یا هیچ فدا چون سید اسکندر  
استوار در تعلق آن شکر فتنه ترا دایمی سرگردون هم از چشم بر از فتنه یعنی باریت خوشی عدل جانانی  
معالج و منده سکه سحاب ترانی نریب بخشاید و سخت قتلج کایانی بر افرازنده در شش کایوانی بر یاری  
دارنده شکر سیلابی کار دایمی شاه دود جهانی بخشاید که بهای چشمه دانی موسی اساس ملک کیری  
دکتر دستا نی اگر از صیت عدلش خط سینا باز بر کیک در می آید زرت است و از با سطلش  
ز لول زمین چون شش کوره موجب خوابت از برق تیغ جهان در شش خون در کضم چون شتر  
بی تم از زنده مرکز آتش از ز شش ستوان در تن اعدا نیم نهجوم در کوشش چون سکر بزه در دریا نمود  
دو کوه صید پیش خود شش چون یکس درم در آینه نمودی بود و در دهان سیاحتش اگر صراط چشم شیران  
غزالان گردد و غیر نیست در هر یک شش اگر نهال شمل را چون کل طلوز در آید نشو و نما باشد عجیب  
تند نهاد از شش از شمل ستایش در خاک شش یعنی در کوه گلستان سخن از این گفته چون کشت  
در زلزل کفرینی که در دیوان ستایش کرده غالب انفعول صحن و چین ابدی لاشش در آل تمیز درم چون  
نفس من کلین آن عورشید بر ج شایه در سایه چون علم بر نیل آسمان مسبری نشسته بتارک اند  
برق جولان مگویی که بر عکس سیلاب از زنده است از فتنه و بشیر له مثل اهر را چون کافه آتش زده  
مشک است و خیمه شش سیلاب از زنده است از فتنه و بشیر له مثل اهر را چون کافه آتش زده  
گاه پرتش نعلش بر زمین یا فتنه که بر باد زدن طوطی کاشش در جاده و دست و پایش سر رسایند و خیز لران

سیلاب نهادن که برق چون افکار کاستر شود در دست چرا با پیر پیش دعوی برابر می کند و از آن کس که  
باد خاک بر سر کند ستر است چرا با پیر پیش لاف همی زنده اگر طبعی کرده تصویرش چون سیلاب  
خود خود در حیرت و خیز و اگر تندی کرده سایه ترکان را کب بر افندایش در ترمه بهیز در ترقی بجای بر  
جاده خطوط شاعری هر ماه کام نزن در شش بپزای بر شا همراه قطره باران لنگر لکن از غماش  
کیمی ستان فتنه طلت بیشتر می صغاری طالع که از زمین طلیحان فزانشان حیرت و دلان آسمان  
درین لبریز شکرده محس سمد است بود و از بر تو بین فرودانش؛ لافوشش دعا و دعوی لب لایب  
مها با اجابت دل تکیسان در طره دستش اسیر و ضلالتین سجده کاشش حسب ملک بر امیر  
تا به ز شش شتاق دل خطایق و تحریرش تراش قط علیان نظر الهام مطنش نزن سر و ولایت در ای  
نیز شش شرق اوزر بر است و از جانب دیگر شش صبح صین سپری طالع که از زرق ماه در شش موهن  
پهلوشان آفتاب بود و از خط کبوی غلبه شش خطه خطه در مان رشک شش ای نازش کتا جانان  
کافور کوشش چون القدر بر تو در چین کوشش ابروشش عدوانه کلید کیمه و سر و عصای کوشش کم کشتگان  
وادی مقصود را شش راه و رزای در شش آوده دانان در یاری همی صبا ترا برده پوشش کاید علی را در  
تایمی کلک سچو بر کراشو نور شش سپهر نور شش میاده در درو رشک کد اخته و شادانی آب درک  
ز در شش رک لعل چشمان را چون لونی زلفان خیمان بر ج و تاب استه صغای کوه شش پیکار شش  
صبح نیا کوشش تیان نیامی و کس با بقرت ابدارش سینه نالوس در مه تما شاهی و در نیامی  
حسن خورشش با جود چرخ را از شش خون در جوشش و از حیرت در شش شش کل چون خالعل  
مطلقات سیر پیش فزوح نعلش آتش فزور رشک مین و در ششیدن لاکش بر ترق سیاهی چشم  
در شش در کیری را در کنت ذوق الفعار نیست شیری که اگر آینه خوشی عکس نیز بر شش است شش  
پرتوشش نیز مین چون خطوط شاعری التیام نیکو بینی و اگر طلال از لعل بر ترق نور شش کب و بود  
نوع متاب در چشم اجمالی سوره لاس کبار نیی جهان نوز زوای در لب اس انعمی نو در در  
دریا که در زنبق بود رت موهن کبار از آتش آب بیانشش خاک لاس با برده و از آبر لعلش



ابرو برق در خاکستر ابرافره صفای نشان پیکرش بتما یکسان بهیچ برهبران در حال میان چشمش  
 هزار بار می نغمز مکنه در آن از تاملش قطره چون شراره از آفرنده لبش یکسر موزون زلف نرنگ تار تار  
 شکر کردن حلال غنچه در شش خوانده و در تیر جرج از پیش جوی غلاف قالیابی مانده در دام چشمش  
 رخ روح ابرو سیر از سیاه مار سایش با می حیرت خشم در زنجیرین حالت مشا به پیش که بر سرش میخ  
 جفا نیانی یعنی آن فتنه الکلیل از سادات فرقی هایلش در فغان سایی کرده و نشان آیت کبوتر سانی  
 یعنی آن که نماید تیر از شرفش آنفصل قیده نیش بر نیش باید دان و در آخر پیر است مادی  
 دولت ابرو پیر مشغول کشته یعنی آن زردی اثر بر خسته الهام بظهور آمده اطلاق بر سکون از نظر  
 کوس صاحب درانی بر آوازه جاوید است آینه نظم **نظم نثری موسیقی مایه سی بکل اورنگ**  
 فتنه کلام کلین از ممالک اللکلی است که اجراء احکامش بریت محفل مدست جهان پناه اولی الله  
 پرده چته و چغنی کی سخن در نشین از تبار کرمی است که سلطنت بخشش جلوس بادش نشان علم کرام را  
 نصیب اورنگ دولت خدا داد ساخته صافی که شمعش بر خفته قدرت است و طبع شست آن عالم  
 الکتیه حکم او اجزا رسته تکریبانی قریب یافته صحن بی نظیرش سر سخن خط پیشانی زلف بر نرفته  
 قلم قدرش **نظمی** زهی قادر نبی فلاق عالم کز موجود شد آدم هیکل هم قضای عالم شش جهان  
 است که کلکش زمین تا آسمان است برود آورده از فیض نبانی زکا زینتلم بر معانی تا ملک  
 خورشید هر بیم جلاش زمین بر سب بر خوران نورش تیان را کجایی نان گزاره کرده را سیر  
 است آید و آرد کجایش بنم لطفش فزاده لکله شربت دنیا داده ترا شد ابرم از پهلوی  
 خود ملک که باشد با صفتش ز یک سلک مرتب کرده از درش رساله درق داغ است  
 بر افرازد لاله فزاده کل ز غمش بر سر هم کی از شمع چنانست ششم از در پر طریقی است دعوی  
 از در بر زمانه کت کوئی ز شوقش خون زنده بر بدن جوشش همه در کرا و کویا و عاشقش دم  
 ملرب از بریزش که کلاوی شکلی بی بر نغمه تر بر زده زهر و معیان است که نازش دو  
 شمش آسمانست لبرق بندگی ملی شوره از چنین به طریقی در گاو زنه تبار درش سرور است

سه در سجده شش ستم و بیگام و در تقوه است جوقش در جو عهدش نبر دست فلان ز شرم سرور  
 پیش از غمت در اظها ز نایش گشت سوا شش کف از خود را بزبانها ز غفالش کس می چون کم  
 زنده چون که دست از حد درک عقل می چون چه عای عقل کاغیها شاه اولک نرانه نبر زبان جز اولک  
 می تو صد در جام نغمه شش است انالهی کندن انجا خود در شستی انالهی گلند خود را ز او شش بر او پیشه  
 را حلاج از کوشش **نظم** **حجبت خلقی چون نایه اگر کن شکیان منتقل کن کنجی در آن دلن اسرار**  
**حنی فاخته کتاب نوت خانه خطاب نبوت محم با کاه کرا دره النج اصفا باره از اولی برات**  
**حسن لم یزلی سید السیدین و قائم النبیین علیهم الصلوات و التحیات اکملها**  
 بر این نعت روح روان خارشناه صاحب کالی است که از راه زمین در محفل علم و فضل بر روی  
 دعایمش داده و خفته جان صاحب دلان با نواز سرور در شش است که از این عدل کستری از شش  
 شلوت و پیرایش جای بارش ملت داده سوزنمان از کجا ملک اذن اوقات صلوة ببلان بران  
 زمین و شش مسلیمان از خزان در دره صلوات خوانان محفل ندیس رسالت و نبولش **نظمی**  
 فلک در کز ناخش چون که سبست گرفت و نیکان سبج در دست بدلهای از درش در خفته  
 دم سیی لادن جان بخش کرده ز غمش طلعت شام عدم کم از صبح برایت یک ستم زنجوی  
 انچه جان کمال لقب است که محبوب حقیقی را بر سبست بر آید عمل زگان برده بر روی که روی از  
 از شرم سبک که چون دروغ زدن زندان خورشان که خود در میان پسته پنهان ملاحت بر چشمش  
 کرد ایجا و غیر خاک آدم را ملک نایب و خلق او را فخر خود را سبب سبب کند چون لعل از خواب  
 همه در خمیانی جلم سلوم بود اسرار زرایش منعم چو کرد این و با تلمیم امر از نشد روح اللعین در خرد  
 حق است آرزو کاران کم بودش که در حق ستاد عالم چو مجرم از کف آن نور پاکست قلم بر ستم  
 زمین غم سینه چاکست دوات از درش تیر نوست ز ملک لکنت حریت در آن اسب  
 درود ساینه را عریان چو دیده ز سایه سرد او در اس کشیده بر بیضا شش در شش فرمود علی القاب  
 از دست در کوه سبیل سبب است این راه که خود خاتم بود در شش برانته در بی سایی



ذات که گویای کران نام نوا بسیار است چو اورا زک نیا بود خواه کفین لغز نغمی آن بنیاد بکر  
 اهل حاجت را ز دولت نوری حاصل صدک گشت بزرگ هر جا پانها دی بجای سایه ازین زرقانیا  
 ذات با بر کانش ز دولت کا فانه وجود و وجودی الیوش سردق ذوق حجت وجود  
**شوی** وجودش بود کج نقد قدرت نهاد ایزد بران مبریزت بهمانا داشت آن هم کرم علم کوشش را  
 را نیده چشم عالم چو حق مصلح او را در نظر داشت فلک را در ازل ارتعاش بر داشت حقیقت از منزلت  
 جاد او بر سر شب مصلحتش لیل القدر چو نایم طلب آورد جریبل روان شد سوی عقلمست  
 سری تاسمی اقصی کشیده با قاصی مراد از قریب رسید در آن شب شوق چون بر پیش جلوی ز برانش نش  
 هم بواره هم تیز چنان پهلوز دست و نیز زود که کشید آمد آن شب بختی برانش کمال ازین بخت  
 بزلان کام لیک ازین پیش است ز بس بره زبان الت تیز زده خود دست بر پیش میاب  
 کرم زده زین بخت دروغ که در حق حور گشت الفتن چو زده برین کرم برانش بقیله زین الت  
 خواهر برانش شب مصلح این سلطان درین چو زده بود از زینت نیت کلیم شب ادب از  
 دست بگذاشت که شمی ازین صفا کیمت چو چنان برایش ترقی یافت آن شب که زنده زنده  
 گشت مرکب بی سنجیدن تریش تیران مقام تاب تو سیرت بران نیز از قدرت آن شاه کون  
 نیست طرکس بر قیاب تو سیرت بر قدرت چو چینی با پیش کرد یا فتح در عالم روی آرد چو  
 یان روح مجسم چنان بسیار که با هم دست و خاتم بجای از زده پیش رسیده که پیش ازین درین  
 دیده از چشم دلش سرد کردید کف با هم چشم هم بدل دید دلش از شوق حق یادیده کیمت  
 سویرای دل او در کوشش توحی نیت در کردید از آنسو که کوی گشت از پهلوی پهلوی فرمان رها می گشت  
 امکان از نظری رسالتش بر نیت رسیده دلش از آن زمان بجای برانش عاقبت محمود کردید **شوی**  
 از رسل آخر قده آن کامل عطیله از کلبش حاصل سرد اینیا است در هر باب عطیله برود ملی  
 تکلیب که چه آرد پیش ازین سستی مرده را در دیار در دنیا از زده بجزان جهان کرم عیسی آرد و باره  
 در عالم شب مصلح هر کس کمال انبیا پیش زده استیال اوی با او کیم آورد دست استین

که راه از سجده استانش همه افزاست و در لذتین بس و کاشش قوا نده کو کوشش حش و حراغ  
 سپهرت و برورش غلبت افزای هر روز شکر لاکر سپهر بیجا بجبهه مشامه افروز پیش سر پا  
 چشم که در حقش کرم درک ان امتیاب شب نظاره متواتر نمود و کرایه نزلت کمال انکلاک باغبین  
 مرد با هم جویدن کینش را با سله آسمان نوا بسجید میزیرش که مظهر تجلیات حضرت نورالامارت  
 چون جمله کوی ایگرتی را چند ان فرغ کبرو انصاف کسب نشود و کراهه که با پیواره در کسرو با کات  
 از نیرایش کسب صیانت در تو بر لای لغز افقی زنده بر سر آمد که سواد شب از نیرایش کسب صیانت  
 دیده اولی الایسا سر بایه نور کرده خاصیت عهدش که چون مغفولان در میان شباب بسیار از نیرایش  
 در عالم انجان دست رسیده کسب خسته کزنده ای موقوفه در ایلی دست او بر دعا بر وسیله لطفش  
 حصول بی انجام و تیز خوشش بخوابش او نام کرم حاتم کوشش را با بسنی اوست انجان کوی  
 گشت کرسی نیرایشال هم نام آن بر زبان نمی رانند ز کرا که برکت نین کوشش دلبا می پشان  
 بر تیز فراسم آرد و بجهت کرایش نموده کراهه پر لیان اشعار کاشا کاش سرفش شاه بران  
 سمانی اندر ستایشش زلف غالیه میوان از پریشانی شان میگردانند چه زلف که بوسه بسیار  
 پریشانی همه آردی در نمان با کوشش بر بسیار داده و بهی بر حلقه ارباب حجت گشته که اکنون ان  
 پریشان نازد اورا نجمت می ستایند اقبال چشم چون زین سخن را در شک آسمان صفا زده  
 قلم زلفشایش هر پانده خط افتاب طهارت و کون والاضاب از نفس کوهی در کلب هر  
 در سب ان نظام پذیرفته در زبان کوهی که بر می کلامه منزه داشت از نسیان مجرا موه حسی که کرایه  
 حکم کوان گشتن بر حیرت افزا نده نیرایش با بین چشم آینه انجان لشکر اندر کوه روح شعاع  
 از جان نیرود و سیردلی که از نیر عظم کوه کیش عالم است نفع باطن در شران خفا و املش معانی  
 از غایت حیرت جرشش مانند روک دیده در مطلع جا کیمت بر حرکت بازماند ز می همه نای کوه بر  
 بادشاهی مسد اهل کلمات تا نشانهای اندک تقاب مگر عالم کاز فرای دارا سلف آدم منظر  
 نظر از روی سفر نیت سحر بی شهور از صده امکان خدایگان زین دران پیشوا می سلالین حلقه در



مستعد از ای غم فضل و انفعال عنوان بود و دستخیز نشنا بلند اختر فرودان فریبت قدرت خیز کرد  
 جناب حضرت آفتاب اوج نیکوترین سواد کوز بر جرم روی بسط و سوره سلطنت و اقبال طریقی شغور  
 و جلال فرود کوه اکتیل برتری آبروی کوه پاک کوهی مسلط افروز دانش و کلمه بی همتا تجلی است  
 نامشایی سوز از این بر می کند و بر کوه ای ستر او را حکام خلافت و اختیار می صبح عید سادت و بر روی  
 مصلح سعاد حضرت و فروری و واسطه عقد کردن فرزندان در هر ذره التاج سروران حضرت است و شمشیر طلایه  
 نورش بر نزلت سپهر شکا پاش است که بر انچه جانی نماید جوهر تیغ تیزی ستانی طرز دامت  
 دولت و اقبال تغییر است طایه و جلال بر سپهر بزم و مکتب نوری با زوی دولت زمین سرور کرده سلاطین  
 سزایا بر زلف نبی آدم است ظلمت افرازم جهان سلطان السلاطین زمان زینت افروزی سرور زوی  
 شمشیر البین محمد ثانی صاحب قرآن شاه جهان با و شاه افشاری که تیر سبت خورشید و ماهیتش در کمال  
 نه افروزی تواند پیوسته و لایق نظر اکبر اثرش در قیود تهر لایق در جات چرخ افروزی تواند گرفت از  
 زمین و سس استانش که سیمه که اقبال است فلک بر سید سیمه بر درازی گشت از شرف  
 جادوین بنیاد و اقلیم گشت آرام جای آمال است بر نزلت سزایا جوی بود جسم سیکر ای چون شمشیر  
 تهرش از افرینش و لایق سبب که با بر ابراطاف آن در سس سبت خاک سبب سبب سبب سبب  
 چون سیمه جادویش بر گلشن روزگار در کستی آن مایطرات پندیرد که طایف ارم معصیل از شاه  
 شود چون در زرم کیت کران کار با زردیدان سزایا کیت کرد از سبت آن شوار سزایا فروری سزایا  
 چنان لایق جرمای عاکم بود که سزایا در لرزه تالی و اضطراب کرای آبروی موج بر دوقه الاس  
 بر آتی تن بلرزه که کوه بر سلا سبتانی لایق سزایا از تن او بیرون آفت و چون در زم شام است آرای  
 بر ل شده که عطا نمودش مانند سبب آفتاب جهان افروز را چنان بر پاشی می ایست که جیب کنار  
 نبی بر کتان سبت کسور بندگیان عجم جعفری بلند از صغیری کشته روی زمین مانتد کانداز فیضان  
 در انشان سیکر در در بر کوه که دم تیغ سحر آسینوش افروزم که سبب جهان دلان بر و کشتش کانش  
 شمشیر حیات ناموشان لبوالم قنای برود در کشتی که سیمه لایق شس برودش کل اوقام نیاید

اقدام نماید در مسج که با کوشش انعام است و غنچه روح در لایق کشتی بر ادر حکم با و هر کمان دل در دلمانی  
 را از بوستان سبت و لایقش بر کس کبای خولده ام بر کس از شرف بر خود فریض است  
 میکند و اسپر بلند مرتبه را که دعوی زینت یکدستی شانه یا شاکه که کبایا تهر شس نسبت داده ام  
 از هر کت است مغلز نزلت به سبتی که کوه جاشمش دست کاه اغا فرود مین سیزاد و فلک که  
 سیمین کله کله را پیشکافه تیر سبت در سر انجام صلاله امر فریض و کله کله از زای صواب برایش  
 استصواب نماید بر این جمع مطالب جلاله خواشش اوله و طوره طوره یا و صوفی سپهر که پوست  
 از شریا سحر کردانی میکند و بهاره از چشم آفتاب و صوب سزایا که کنگر عبادتش بر میان ارادت  
 بسته دارد خط منظره بر کشت حکم نزار پیدا میکند در کاه نالت سزایا که شش جانی را با نیکترین  
 بوسه استانش فیض نماند حضورها ارباب سبتی را که کشتش خواشش نشان از نه جانی سزایا  
 برین شتاب یعنی شتاب ارباب بیل حیا مگر از انچه ای نوروزها سبای دور دور از سبوی خود کشیده و در لایق  
 عدالت و دلا سبای نیامیت بری ما شش ابرانی و نورانی را تهر سزایا نوده و کلان در ستم کله از لایق  
 خلافت آبی بر قامت سر را استانت آن شال سزایا سزایا راست آورده و باره قدرت کامل  
 از نکلن ارم بر شش کون بر او کس سلطنت در می نین از شورش زمانه و شوب روزگار آرام گرفته کوهی  
 بس املات دینار از در بر یاز برای اوسیده از نده از شش این زمان آبروی او بر کزیده از کله کله کله  
 بر تر از نشت کربایی جو برین قلم راه توینش بوده آید در تهر جاشمش از نون تر از نکلن کلید زبان مثل از  
 در شایقش کسوده شود لا جرم نماند سزایا از نون دایه معلوف سزایا بدعا نهم نماید سزایا  
 را ارباب و کس سبت ذکاک را دور کستی را در کس است جهان نماند حاصل این حساب توان کس سزایا  
 یار این کسستان کن سبت و در شش از نخت و جاتی تهر جاشمش از نون دفر سزایا فیضان  
**شاه جهان از کاستان ملائیر سخن** کوه با کون کزین جاوید بیار از نکلن را نکلن امین سزایا  
 بادشای ماکتورا آید بخشیده که کوه بر کوه تا جلا سبت و سزایا شمشیر ای فرغ جبرای میان کرده که  
 از نکلن شمشیر با سبت پارس بر شش سبت از نکلن سپهر سزایا و کوشش کله شش سر با کله کله کله



تبع کوزان پاکباش پسر مسترستان شکره در برادران مکاشف مستقیم پسرین بر چوب بست بر روی  
 خان خطان بجاکاری در داده بر استانش نمودن پیشانی زمین نهاده بخش شعل برقی است  
 کوه در زنا و قسم بری آرد ترش رک ایست که باران لغزنی باره اگر شیر را پیش بر شیره جرم امیر کرد  
 روست کارا پیش با ما پیشتر زنده من است بگرسی شایسته است بکش رسانیده  
 اوست سکنه را از حیرت شکوهش آینه وار دست ستون کج کرده و سیلان از غلبت بر پیش  
 سرچ کرد در زمین غزیه تیغ دار زده الا کو بری صاحب چهره آمده و تیغ کرد از زنده امری بر سر آورده  
 تا چهره والا کو بری پیش بر بار زنده انرا در کشیدن کبیستانی آرایش در همان صاحب ترانی بر سر  
 بهر سکا لوت ادا نمیکند شیالان چهره نمایی پاک بری بله آرای داد گسری دانش آموز فروردین  
 دیده افروز سلطان کاچمش را در جوهر شناس سعداد بر چهره ای طلال اوج کرامی اقبال حق برده و در پیش  
 داد بر استانت کوش چهره آرای نیم عود سپهری زرم روح نواز فرشته ناسان عمر کرد از پاسا سان  
 شناسایی راز پنیا فی پذیرایی نیز دانی نیز دانی اسلام کرامی ایام خلک است بلند  
 ما نیز است شیری و قیلا سبلان کعبه پاکلان نهایی رستگان کارهای بیرون رازان تهری  
 آس پاس کسین اینو شناس عدو سوزم کرد سیلان شکوه اهنه نعلار تیغ ربای باد  
 مسجده و غلامی کج کلاان شاهانک غنبت و لاسان شاهان نانی صاحب قران نور حسابه  
 دیوار اوست بال جان طره دستار اوست سره عود شیه غبار در پیش کواکب دوست کوه در پیش حاصل  
 کیتی بر دواترک است در نظرش مور سلیمان یک است ما چهره فی رشتستان اوست فیض سیمی کلستان  
 اوست تا سپهر کوه آرای نه است و در شوش پیرای سپهر فوغ بخش کین افروز اقبال باد  
 در چاغ دوشش موع افروز طلال غزیری در شتایش عالم کربا شاه نوست انرا که بود فضل قدریم بر  
 اقبال شود یار و سعادت یاور چون هیر بر آسمان بر افروز سره از زمین زمین پوست شین بر روز  
 زهی باد شاه دین تپاه مطرف اله قبا می صاحب ترانی بر خاست دوشش حیرت سکرم عالم کوی  
 بنام های پیش دست جهان غنبت رای المرن اظیم لایب سلطان العالیین لغتوای ریزدان

نیز پیش نان شیندن در دروغ و زنده تازکی تحریرش قوه خشکی در زمین سخن راه بخش بر چه  
 متقابل لیل است زینت کلاش از طای فرود کل من شمیره را بشعقلی آفریدی کوه کوه بر شرح  
 نهانند در ما شیهیم را تا زکی در رس نیکو کرم حیدر نمودند در حکم العین با اشارت ابرویان  
 مطالب تنیده در زشتا بقا من ابل در زبان کجمن کشته در بیستادی دایره علم احوال دین سپه  
 درها در ای بلین مغفل بر نفس عالم بالاد نظر از روشنی بیان مجرّمه شناس تیریک تم کشیده در زنا  
 جریه اما شش سستی شیرازه نذیه پیکر خالش را در پان آهن اندازد بلا دوی و شراکت کش  
 در کلبک چوش کینت فی مصنف کل تا پیشتر او ننگه بر روی طبل کلین نکلر اند در ساز غنچه تا  
 تجمیع ادرسد بس رس بلبل نرساند میت آردی مشاهیر فی رابلط بخشش فی نکل موع  
 زلف حجاب بر شایسته تصدیش قابل مکتب شیمی میما که در خال شان است برای طرات  
 طبعش روان است کلبش میدهد در کله کله خیز از سر زشت بر کلبایی شکوه چون کوشک  
 منمن تبلیث کند کار سس زینتای برات ضمن لیل بر آورده در صیبت شیم کل پیش  
 لادار مکن کلای نهاده برین دایه خلا فی لطفل غنچه که کوف کفی زشت کشکوشیا کحتی که بریند  
 خطش را چشم سوسن سوادش بشود تا خوانده روشن فی کز دنگ در جام نیرد از غزستی  
 در صحت مجرّمه در غنطش خندید بر تیر سوسه کتوبیت خطش کسلور اذنگل در ان شمره لطف کل  
 نرکان شتم نکل انجمن است که اگر شکله بر تیره صوفی جان مفرّمه و دینان نظم سرخش فوغ در است  
 بر سر زبان نوازند و منتجان بر نقلی ندان بریند شسته در خردان جانفک لکدره علامیر علی اگر خردا شکله  
 را میدد در دست نویسی سکولم دست کی کشید لطف خالیمش در زکات خانه قلم کرم سرورده  
 و مصلط تا در پیش با غنط خطان بریزد ز سمن کرده جلال شین برک کل بر روشنت کشت فنا  
 در سان ستانی شلج سنبل سلسله نازک ادا در پیش زده در حال لاله است در شش لک خانه  
 نقره کوبی راز از نیکه در دوشش سلم سیریت پامون کوشته ذانامل از دواتب بود کرده کلیم  
 بر زشته در چهار سوی شکلی نقش سماع درستی طرز از پس سیده موسیای صلح جامی و کانی غزیه



شیرینی خطیش زهرتیه است که بر جای سیاهی تیره شود و در حین پختن کرمی خوش امانی  
 نقاشی که در کتبه اندازد برای انصرت بر با نغس جوان الف کشیده و از شکستیم شلخ غزالان بخورد  
 پیوسته پس این را کشی کشوده که او ان گشت بران نهاد و در این لطافتی معناده که دست قدرت تو را نشاد  
 برکش کلان طره و حوضیکر کلمی داده در ایره فن ابرو می طلال کجاست افتاده ز شنی خط بر بجه که کربوا  
 از نای در این خط شعاعی در پیش آن تا یک نمایه اگر کاغذ سفید نوشته از شایانی رقم سبک شده **بابی**  
 اینها که گشت پیش و اگر در کتبه معقول بهار اما گشت کرده اند از آن با خط او دست می آید و در کتبه  
 کلمه کرده **بابی** شلی و تلخس سید بهاری دارد خرد پیش نه ز تری دارد جلا و کس در سبک گشت  
 خطش از لویه همیشه خار غلری دارد **بابی** خطش تک به خط روی تیان در پیشش  
 تره چو قوی تیان در شیره لوز ز او در سلسلش گشت خاکشته چو ابروی تیان **بابی**  
 بر جاتلش بای تهنوب رود خط از پی او مرکب محسوب رود پرسته بود تلخس نام شوق بی کسی  
 کبوتر بر طلب رود **تولیف** نیم مقام شناسی اقتضا میکند که طلب زبان را بتر از صدای **تولیف**  
 پیشش نوار ساند و کلان دانی خوشی سید که اساقی فخر را با سده چو بای تصیف شرفش چو بر کلا  
 شرفه ایچان و دست کون بر و در کلمی **بابی** به در کجین کوه کوه اول بر سبستی کوکب **بابی**  
**بابی** جامی که با طایر او می نبت در کون میان رنگ و بوی افتد تا در آن شکوه و طغیان  
 بر از قی و جام و سبوی افتد بر جاتلش کلش بر کشکتی بر سر هم بختیه در ظرف من چمن  
 ساز خیزی بهم آغیزه مشیه غای شامی از سیکه ایض صبحی لیریز و طایمی کران بر فزاید تصویر سیک خیر  
 در کار بیای هم قشون سر کرده در انزو در ای و در شغل می از بیانه کفر دست سورا زت کیرای از بیانه  
 است و در ای در من تو با تمام و از غایت خون کرمی رک کردن جمالی بلام لهنفای دهر ز چشم قی  
 مرش از نیای و بیدای گشت قوه کوشش نیابریز شنوای لیرب فز در انداز آنا لیشنی  
 زبان بای دن کم پیش لرت کباب نقل با در پیشش دانه نغال گشت و لرف طایر به پیشش  
 طیبهای نور بهوم که شمره تیان راه ز بیدست و بکلیت عثوه همان قشش رندی شسته بطر شایع نام

پرام افتاده بسلا مشقت ترو بلوغ نفوس در آینه چهره نیت **بابی** در نیم گمش زرش بود  
 الملس کل از نغس شش لاله از اشش مل استاده ناز و در جایی خواش ساقی ش طفل  
 غنچه طلب لیل **بابی** ساقی بر یکس را می انگور دهم مطلب هدر چاشنی سوز دهم بر کار چمن  
 که بان درش کردست زنی صدای طبر دهم مساقیان خورشید فدا معوض چاشنی می طبلان  
 ناپید صدایشین نوازش چکته نی باده من ساز اش جلوه رهاص افروخته زرش نول  
 مطلب تار و پود پرده چکله که زفته ارشادانی نوسیم ولایت در انداز باج کسبون دار سبزی نغمه  
 چو سلاز در مقام سینه کردیم بد لبانی سوز و مهنی ابرامق در سکتان و بگو بای ترازه شردی  
 عبدالقادر گشتد آنان تو را من چون می ای مستیار بهلاری سیم استاده و در دست و بلندی سر و کوه  
 ز نغس شاده و با در نیر دهم زت لاری لیلند و با ناز زمین غم دست بر زمین تمام نغمه زدی که از  
 آنکه سیرود و چو اسول شش از مزج برود نغمه های تبرک تمام انزای نازک لای صدای را که  
 رنگ ساز و درک روه افرا می دونه در آینه اهل سلاز از طالع کوشش بر اولز طبریه سایش  
 نوز یک سبت شب و روز کار دست کا با نچه بکیتیه ربهست لاد شکار اکن نزار طایر صدایشکی  
 استخوان سینه و منزه در تری نوه و او بر لطر را سر ز نغس ان معنائی ساقن نشان بکنی زده در  
 با ش قوی نغان رباب کوشش ارباب پیش کباب خواره نغوش فی گوگوشی اری  
 نیای چیک راهج با مصلب شستن کید مینر اش که کن جز که کوه یک صفت سقار لشکر شکن غم  
 روز کار ز هجایی رک تار نازون از مقام تره شفا بیرون بلبانه السب نیره همانی گشودن فرد صد  
 افشان سبت از نوزن بر نغز نغز چهار تار توخت مغوله نیری جویبار از نغون از جوش کوی نغز  
 لیریز ندرین نوز نغز تا جویبار در مقام صدای نوح و غن با دام کوشش که صدای مندل معلق نیر  
 تراز در سر لسندل تا کت است سیم می ساید که سازش از نغز بیشتره یا **بابی** صدای  
 مصلبان بانغسار درین نزم طرب کرده ساز بر حص اوت اده مرشدی و مشکلی یکبار **بابی**  
 تیز چکلی همه ریلکن دان از نغس تی تی چو نیا از سر و لعل می اصول شاپولن رقص برد از







کوز نشسته غم اهدا غارت است از کشتن تن بخت روزی زمین خراشیده در بر تو هم بخت بلای پشیمه چینه  
 خرد کوشش رود دست از کوه بلند نیز بر زلفش ده صورتش بالایش چای است در راه چشم نامزد  
 ابریش که در چشمه کی لگش برق آن بر طرفان خیز است کوی است که اول جلا طبلش مویش ای  
 کوهیت ایگر است صرود نوازش از زلف کوه را از کرمی انوار کاهوزین در پیش لای نشسته پایش  
 سپری انوار کجکشت درشت آنگیز ترا نوازش شیر چون برق بر سیاهی لشکر کوشن دلیر بند میا درین  
 بانچه ای اویست بزرگیا از بهلوی بر کی او با کوه بدست در کایم تنی میگردد که با اینهمه بر کی  
 خاکساری آئین دارد در حالت درخشاخش منی کوی کسیرت العبال خاطر در دهام کلین و در کاشش کسیر  
 والجمال او تا با بر سپهر و غم خور کوشش کند کردن بهلوانان پلین دندانش ستانی در سیاهی کردان  
 مشه افکن تمش از لیس سیاهی شمش است طمانی هر دو در نوازش در شب در شمع نورانی خرد کوشش  
 زردی است سر از غار نوازش بر آورده یار در دست از بجز نعل مسر بر کرده خنده شش جفته بالی کوه  
 علمش آفتاب سمان مش کوه در حکام در نظر گیان از و در غیب کایان کوه تنی چو یکویسک بر تراز  
 جباب بره ی انبخت در حالت تمام تا شایان از بجز کت کربان سکین چکرتی دو متر از سما است  
 در اثنای بجز در شش کلب کرانی اگر کم از دستم نمی افتاد و در کوه سار نوازش آوازی با در صیرت تمام نشنا  
 میس تمام و در حال شمش که گمانه در سس کسینی از دست غنیمت شب بدین قلم در میدان قری تا تمام **نوشته**  
**کنند در ستایش سپان تاری خلد هر کس فیلان که بیکر نوشته** کلکومان میا غرام و بری چلان  
 تیز کام در دیوان صبح با دم و کجا ولان آئین سم در رنگ ختلی خاک ترا با دم کجا بر انجم آراسته دانسته  
 در میان زبان سربا بلالی آید بر پسته نبی و مهوری چون تبریر صایب از غطایمیرا و بکری نیز تیز  
 مانند آغاز عیش باب سبایی با صیا بجز شش ستانی چون ایام بهار در نهایت استدل و بر دانی چون  
 موسم کل من خرد وصال بشایسته خرابی مانند مرغ بجز دشتی و زلف روزگار در لوی عبوده و بجا کوی کوه  
 نغمه س منده دران واحد عصه طالب لی نوده تمهیس آن برین کردار عدایک ملال کاب بجز شید  
 رنگ جهان نوره اندیشه رفتار غنای سیر کرد در شکار سحر آنگیز نوازه من صاید غلام باوشا این

کوز غایت شیمین ادای دیکز و نقاشی دهنایست بهر اعی دوشش کرداری با بر خطایست ماب و در  
 بیت تزلزی سر زلفی مانند در کت جفتش زشش لایه پرتی بکلام تبسم نو میس در نوازش شش نشسته بر کویسیر  
 چون نما و نیز در چشم زدن که همان کشته در کسین از پیری یکمان کوی کسینت برده و بنام جلالن نوسن نماز  
 بهر ش اثر ادران میدان کدشته بجز بر لایه دست کوه فلک چون کوی زمین نوده بچایا کایم از غم فلک  
 مانند کوی از چکان بدر نغمه بجز جی چون نغمه مشوق لسته دیده و شیرین واداد مانند کوشش در نغمه و کلین  
 بلطافت چون بران درین بخت بر درده و نیز کاست کلگون میسر از جوی شیرین خورده هنگام است خیز  
 چون نغمه ظهور از کاستش نیز از اول کوشش صبا نیرسد در حالت کرم غنائی برق کردار در طوفان  
 از شش تنی سبب سبب کشت چون سخن پاکان پایش اصلا بدین منی افتاد و مانند منی جسته بر پوست کایم  
 بر دوش نسیم می نبلو از غط کاکلش طبع هوا کامیاب دواز شک و شش کسیدی عود صبح و تاب  
 انخاب کفرام نوزوشش یاد کرد در سالی در زده در مرتبه بجز شش سده و اگر ما سیرش از بکر کسین  
 سلب بر کز کوه تبارک اله از ان نوسن سبک خرام کرد در شکر عرست از انبلیش کوه عرست نای سوسن  
 صبا است زکت و رنگ بر زده در جسته تن را از نغمه رنگ بر و جسته نالی است بکلام کرم غنائی مانند  
 از راه بوی کل زکوت کتک با بر و کدشته نسیم بر دسته از شک سبکدوشش من نور نوسن سده  
 در اضطراب و شعلای غنیمت کرم غنیمش با چه نوزده راه کرم در شب قباب نرم روی که اگر بجز شش خفته کایم  
 کند میدار نشود و اگر در آغشته کت قلمز نماید در کوشش نون دنیا را لایه نزه روی که مانند با پای سخن  
 در کسینس بر سلب هوا نزاران جولا کرمی میکنند و انبلیش رفتار ای که چون جلالن کند مانند کلگون نظر از  
 سست جیوان بر سیکرد که تماشای انوار جایی غنیمش می بیند نوسنی که کرده اسمانش از زلف  
 در نعلین می نغمه سست و نوازش خرابی که بر غط ستم از غنائی کردوشش خود بر سستی از تمام دایره میکنند  
 کیه بجز نغمه هم محسوس نشود یاد پای که اگر بر سو از کایم پای پهنس اولایش کند کرم غنائی کایم  
 زده و انخاب در کایم در افکار کسیر فراداشید در میان برسد **عده** دی که کسین او  
 حرفه نغمه سخن جسته نیز در زلف تمام بر نغمش منغمه ترسم کرام نام بنابر کردن اندر لفظ آرام



چون در جانی پیشتر کم سازد ز شکش تو رسن کرده کن کاره نمیدانم پس او خوشتر شد  
 کارش را که در حلقه زد و گوش و چشم و غیلاص که در پیکر او فروم کرد کجایم چالش کردی و سببستی در روز  
 بنا بر این بر او تود و حالش پیش فرودش زهره کردن بلا بس از زنجیر بازی را مشرب لاری  
 جهان را بر سر خسته و دستگاری و کینه پر از می و در کتبی علم بی باکی برافراست سازای می مس در بختی طلا  
 بر تن مشان کردی خوش ترخ در راه بود که در میه و با کان با کوه که در کوه بر رفتن را نه خواهران گشت  
 متکبر بود بره سازند تو ننگه یا اشام قوی ننگ فلک انتقام فوج شکن فلک کشت افکن نبرد سپرا  
 ز در بازی میمان دوده افزوده ستان کوه پا دارمش که در صورت فتح و لغز بتو ای روی من شان مقدر  
 ز در بازی می شامت در اراج میان مدهل کورا ج که کت که همرت می سر حلقه نملان روی یقین و  
 بس سیرت مراد سل که تو تنان بزم آفرین است ازیم شجاعت و در پیش شکر کردن بر جیح بهام  
 که در باخته و از زبول کینه در پیش نگر سید کار مشیت بنای تم شسته نکلیم مجادل و صداد که می بین  
 از نزل که در فشانش منزله است و از سبب سمر غرورش با شان فخر ق  
 پیش در بسیاه شده ای کرم کوی بت از جوکان این تم سرانترش می برود و از باد خروم که با در حضور  
 امیر میل سید به مشور با براد مشور بر پادشاه سار و نادره قبلی که قدرتش اواب فروری را به بارک  
 کلید و طالع حضرت راستا سعه است به چکش چون کینه نیکون در بر کلبی بی طیر و خوش چون  
 طبل نوبت بر شمس به عالم کیم پیشانیش چون دل دوست کیران کشاده در شش چون کینه کربان  
 مرد و کین آماده کارش چون لوب پرست شفتلی در بخت بازی را من در کارش چون هیچ همیشه  
 خرابی و طالع لرزه در راه مایع خط مشش اهل صلح بواره که در در زبر پای بیل الشس مرگ کلبان  
 پرست در نهر پیش رخ شکش شش شالم چرخ ازیم نبل است در اول بازی درس از دست  
 و از کتبی بی می مرده و در انشش با لافک نیر کلباز عابجا و خا بخانه دویه از نیت شش در می  
 روین از کنگره زبان زینا جارا درده در پیش قدرت علم اشش کردن چون مومن دایره باز شده مشتق  
 مکتبی است از سرخی پیشانیش که گاه بر بلند می بر آمان مرده و از هر تر است از در انشش کرد

کرد وقت زهر برکت چنده در آن زمان نموده کلبه بر زرقش با سیمت در این کار در همان استاره کنش  
 صبی است در آن شب نودار با جل کوه بر سر کوی ساسا سیمت لولوب و دایر نیتی نگار بنیادی شرب سیمت  
 آنچه نگار آن بلند آوازها با لایر شیبیدن تیره در نیست دان نملر قدرت بی اندازه را با کوه سوزن  
 است اگر کوشش خانم کوه را کلبی آن سیمستی زینا خرابی و کله بر شش کیم ابرو کلبا آن مایه و قاعه کلبا  
 با سینه تقاضا فرودت چون ننگ طایفه سرانگنده کی پیشش کفته و با سینه قدرت و بلند یا کلبی ندر کلبا دل  
 تیج کلبا کیری داده در حالت سستی چون سر زوشان نشاء و صید با از انزاده اوسب میرون کله شسته  
 در کجایم بهر ششی چون در مشان با ده سیمت با ندر کسبی تیره قهقهه ملاناد و به کله سیر لیر از او زینا فریه  
 و در میان یا تیره خیز و چشم در کار نمره سه کیم چون نیت خوشش ز نتم بل بیرون است و شش  
 سوره نبل سیاهی خوشتر می سرشانی که نود شتی اور سیاهی سوزنی حلقه در آن اولان  
 چه خوب تا بود حلال در ساق چه در ججا مایه در تن تو نپنداری بود کوی را مین

**ناله تاز و دستایش خان یک اعتماد و با حسن الطاف آن صاحب مغز ترا دوستی به الله**  
 که حال نسیم بیار آمد و غنچه آرزوم شکستن آواز نهاد و چشم تیره زنده شده و از خرم کوچ کر که در موه طالم زوری که زنده  
 در کارم بود کلبی کزیده دل زنده مال کلمه انی من کوه و قیغ به بنانی من یعنی به سوزنی معادست  
 و بار می امثال بوللا ستان رسیدم که کجایم سیر در پیشانی بر صید ماه بی تو ام سو در وقت نرس سیمت  
 بچشمه آفتاب می تو ام ششست چه ستان که از نیشهای عرش خرم سخن نشاند و کلبی  
 نگاه و شمشش چلاترین سخن با سمان دعوی می کله کلاب ستان و از نیشی بر زبان کله کلاب  
 قیغ چه در ده او است و نکت سبک کوه او و شتا و قیغ را پیشش بستیای علم کمالش تن متباب بکلیه چون  
 و طریقتش غیرش در زین نغم از نغم خورشید بکل از درون لاله نبل شش است سکنه سوزنی بلان











کوتیله رسیله باه و الازم ذوات الماده القیامی شلها فی البیلا و نجیب صاحب کثرت و الاماره باصرت صاحب  
 الشکر و انعامه مع حاج الاقبال صا مد صا و الابلان دره نایح الکاال غره صبا ج البلاط مطرا تا اروع  
 احسان و النعم مطوع انور فنون العظیم و الکاظم جبا ج جلال الامراء کسره منطوط لانه و فاعلی کمال الکر و فخره  
 بسوسه کما فی فاج کلمات الفضلات الرفعات الموقفات تبا سید الازاد و انشا تمه قالی و قیام فی  
 من الطلوه النفاة و الکثرة العظماة بیون السیف الساطع و نورته نزه العلیه البیتم من تعبیر العین الکیله بالمرطبه  
 فی شرفی عم الابل جیشیر نده المیحد و الاقبال و بتمیز نده الیهتمه و القالی فی الحال و الله سبیل کل شیخ  
 بالهذه الاقبال نظیری البیادیشی بحاله الخلال ایتا لکم ترونه بالهدام و انشراح المست طلیح بنا جوهه  
 الی قیام زمان العیام بده دعاء لاره لانه با صلح انواع البیضا ل و لده وصیت بکره حکماة انما ال  
 انشراح الرضیه طالع **الغیب** جواربش اهورا نشا و بلاغت نایح کما لری لوی طبع صا  
 بیان ششیمان فضایل فرس با صلح لور و دلالی ایدار الماطر لطافت انما ی مئی کر زهره زینت طالع مرآت  
 نشان سخندون فیض انجن بسکلت تجیب در آیدر شایان خنار باراکا پستایش و شای و الا ندر  
 ریح الشانی است **الغیب** کما لری و نایح کما لری و نایح کما لری و نایح کما لری و نایح کما لری و نایح کما لری  
 ریاضین طلق آفرین سبایق رعایتش کجین زر زرد کار سپهر برای کلشن و جلا شانی فی القیام  
 حیوان آرای سمان دولت و ال نیرالوج کرای سپهر شکرت و جلال نامار طره شهاست اما لری کل کل  
 ما لک سب کما کما لری زینت عنوان دیوان مملکت و اعلا رون کلز عیبه بهار صفره و هفا ناموس  
 فانه ان ریاضین اللکان بندگی و الا شانی فیض و دوران مینا شان کام جیشی و کما لری بهار کنت بار  
 کلز رفعت و عدالت نبر و دشمن شکل کار زار ابات و بسالت انوار هدایه لیر بعد الشش در فاخر کباب  
 سداد و القان هار چشمه مرخشان فرافشا انتر و آثار شعل نایره مسیا سترش در قلع مشیجه جیشیه  
 ربا بست و وطنیان نون و ذوق الفار صید و علی شیرین قالی لیس صتیقت میکال ان زبان حال این دور پیروزنده  
 خورشید خرم کشته **سهم** نون لطف سپهر عدالت توبه همیشه نون تون کلزار **بیم** تو ای شهسوار  
 شیرش کما لری کنت دریا کانت در کس **سهم** مطلع انوار انخاب منایات الی موده الطلقات نایحنا جی حضرت

ما شغل حضرت ششای هدیله ما یون سیر و لوی کشته **سهم** دیکتای مینان کت است کل نایح  
 بسن شهاست زاد افشس بهای فیض و جیشش با خلاق و بلایت دوشش بر دوشش ز جود  
 جهان سر بار و است کل ایسکر زور کین بهار است دل او خنن نون کج مسانی خورشید لیل دار نایح  
 کلی کانه ریاض فیض رسته نایح حسن خلق او شکسته ز راهی رشتش خورشید تانی سما لک بحر  
 فیض طره آبی نشین کاه او در هم قبائل غلبه باد بر ارباب انال عدالت و الله کدرین ایام خورشید  
 بیامن تابید است پیشکاران تعدیر و نایات حضرت ششای ملک کیر صاب تمیز در کیر مملکت  
 فیض القنا کر شیشش نظیر و نظیر فیض ان جوهه بندر ششای حله نایح ناموز کاکر در ان تمیز ان فرما فی نایح  
 بزم آریان انجن عدالت حسن تمیز ششای و بویب زمان قضا کلین نقول فیض ان کشته و دوستی نون جیشی ایام  
 نایح ان سالار در دمان عدالت کسری و دین نایح با یمن شکرت لوشش دوام نیرفته از مستورین ششای  
 زهره ششای است که خط ششایان عزیز خاک لده خط مرست و کما لری نایح تبینت برکشایند رده و ک  
 کوشکرتیان سرور انلاک رکال سبیت دشو نایح نایح ماسم مبارک لاله او نایح بندر با ایسکر زهره ششای  
 جاد و بیرون در و خسته مور و فیض انود بر سر ابرو کمان عقیده منیا جیشکان سالار است و نفاذ و فخره  
 و مبارک لاله و حصول ابرین عطیه علیا مقصد و حصول ما رب و فاما مبارک لاله کما لری و نایح جیشیه مبارک لاله  
 برکت نیر ششای و با زری و ضرورت و اعتقاد و بیضا فی ربه فی فیض سعادت و نایح نایح طالع سیر ال اوت  
 بار او استلاک خدمت فیض انور در ان آستان کدر نشان و ادیده احتمال فیض نیریت بهرام کویا  
 حرم ان بسلا اقبال همان نشا بر ای و نایح نیرت است ایسکر از انفا اقبال لیس نایح سبیل و نایح  
 نبال لیل تناسیر ایشا و اب کرده تا جن نایح لار طبع ششای نوبهار از جیشیه اهور قیام لیل و نایح  
 مالال کلها می یکن کما است کلشن آمال و نایح آن صاحب نیک اقتدار از نفا رسته عیش بهار  
 ترتیبات در طبابت نایح و کل لیر کلها می انبیا لاله **الغیب** سهم عدله مرآت افرا لیر لیر  
 علی سمنات لور و فعات من آیات انعام تبه و کمال و کوشکرتیان بر ارجع بر ایل و الله انور و علی الامم الدعوات  
 من شحات اقلام مطرفه و لاده حضرت العالیه قبله اقبال مرامات المکنات لسنده العالمیه و نایح و نایح

۲۶







و در آن فراق وصال تا نهایت اول در مرتبه ای فراموشی ظاهر است آید که در بدو بیست و نه مرتبه که در آن  
 و شش بار بی نهایت است که در آن راه است که تا در آن کشف و کشف هر چه در این بیواتر سال حقایق  
 حال قطره ای از قطره ای در آن و هر روز در آن که در آن کشف و کشف بعضی از نعمات نشأت  
 حران است آیات که در بعضی از آن می بیند که در آن کشف و کشف است از مرتبه تا این تا رسیدن  
 کمال است که در این سال عالی قدر و درجات نمودار است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 احیاء خود بود که در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 به تنهایی در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 انوار بخش ذات قدسی لغات آن قبله کلک است که در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 تمنا را با مال کلبای غنیمت کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 زمانه در میان رسد و کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 در میان بعد از آن که در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 نه بار غنیمت و کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 شام افزون شمار رسم و عادت ازین که در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 مراحل بهیچ انت و در این راه است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 و الاطراف حقیقت این از آن که در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 با شکلی ای بی آبی در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 و بار کسب و عادت نیز پیش از نظر از آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 آمد از شام و کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 مسافت میراد از شام تا کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 صبار روح از آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 میگرد که در حال نشانی باطنی کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است

و در آن فراق وصال تا نهایت اول در مرتبه ای فراموشی ظاهر است آید که در بدو بیست و نه مرتبه که در آن  
 و شش بار بی نهایت است که در آن راه است که تا در آن کشف و کشف هر چه در این بیواتر سال حقایق  
 حال قطره ای از قطره ای در آن و هر روز در آن که در آن کشف و کشف بعضی از نعمات نشأت  
 حران است آیات که در بعضی از آن می بیند که در آن کشف و کشف است از مرتبه تا این تا رسیدن  
 کمال است که در این سال عالی قدر و درجات نمودار است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 احیاء خود بود که در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 به تنهایی در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 انوار بخش ذات قدسی لغات آن قبله کلک است که در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 تمنا را با مال کلبای غنیمت کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 زمانه در میان رسد و کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 در میان بعد از آن که در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 نه بار غنیمت و کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 شام افزون شمار رسم و عادت ازین که در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 مراحل بهیچ انت و در این راه است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 و الاطراف حقیقت این از آن که در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 با شکلی ای بی آبی در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 و بار کسب و عادت نیز پیش از نظر از آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 آمد از شام و کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 مسافت میراد از شام تا کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 صبار روح از آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است  
 میگرد که در حال نشانی باطنی کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است که تا در آن کشف و کشف است



موقوفات کلغان بیرهست. انجمنی مانند اینده صفا در روزگرت و درم دیده با کیشان  
 از آن سخن کسانست بر گرفته کفار و غیره چون منی عم خوش درم و مانند نوبت آید و فرغ علم  
 شاد و شک فرمای کستان نام بیضا فطوری و کنگایش چون لغای و در شان نشاط افرا و نوبت  
 کینست شش مانند این ایام عالم رحمت شادی تراکث ده زمین پشت پیشش رویا تعین از پیش  
 گوهر پیش خود بر روی ماه و زلفا کشیده و بسیمط صحن کتی محیطش سپه اداری ایرجست بی بی سکه  
 کینتی نعم البدل این زلفا کون فرکا که کلل است در برایشانیا در آسمان اندر مراقب حکمای از راه بی  
 رسالوات او فرجیده **س** نیز صفا چون که در انا در روی هم کانیات پیدا چون علی عرض دست  
 در نگلی در روی هم آنزه که جمعی بصدور آن هم فایزین سخن چون نطق بجه بر روی زمین و مانند  
 پر دین گوهر کین انجمن مستو از بی و فعل سیر بر می را آفرین بسته و چهار کین کشیش مانده کون  
 بجایاست مستو بر پشت زهی گوهر بر سر کمانند صفا رباب منی غرق بر حساب گوهر کشته و چهار پیش  
 که در پیشش زمین کوریده چون دست گوهر با شش حضرت صاحب تراقی عالم عالم مال با مال کینه  
 زمین او زنی که در دست کینت چو بر آید پیش کون سیلان از آب یا قوت سیل زمین از دره کشته  
 و از کون و درون و دره غلطان در کرد آب آفتاب افتاده از فرود و آب زیر پیشش رنگ آفتاب  
 سیال تری خجلت در برین و از آب و تاپ نه که پیشش آرزو است و رنگ تازگی در عکس کین  
 یا قوت کون پیشش با عمل نمیشد هر کون در فعل قیامت دندان لغاری سنی که در دره و در آن هیئت  
 بتو بر زمین بوس عمل خیشانش از و در لغای آب بیان می آرد ایجا نگاه بیلان سیر پیشش  
 کرایه کرسی سایه اش پای در زمین یا قوت فشرده در درم دیده در کردار بر آید غلط است فلان  
 چاره در فرود هر کون تماشاکر بکام نظر صفا ان سر مایه تمام در سلال آرزو گرفته که راه باز کشت  
 کما پیشش بر جانفاده مانده خانه مذمب کزین و زبان له در پیرایه زر گرفته بخت و ملتزمین کوفه  
 سحاب کما صفا بی رساییده که سعادت پای بوس پای بخت لیلیان نانی بچشم همیشه در  
 و طالع از شد تکمیر کوشه جان بریافت است نیست و الا کارش بخوبی بالا گرفته که در فرقه در پایه

نصایح

معه و در اسلحه بود بعد از سپرده غیاظان و اختلال از او شکی فاکر بان آن استان است و است  
 از مطالب آنجا و پای ادب کوتاه خسته بوشی که منصف و بسیاری درسی خود بر آنست بود و اطال  
 ترین چیزها است در ذکر نوا و نقد عیبت خلل از کاسیات بکود بدست آورده که اگر در آنجا منبر اعظم خانی  
 را در یاکاه پادشاه که در کشت مکان بی سکون بعضی است می توان در غیره با افلا صرست  
 است که در طبعه میم مستحق صلاح پاک زندان ملک تفرساز و در بر نیام تا بی حجاب یا کاه بند چو در  
 حضرت خاتانی با تمام رسانند که انفرادی عالم و در قریان موفضان جهان پیش و خود در آن در صحت علوم  
 دینی و در کشته کعبات از توصیه دولت و نوبت صاحب بوده با ش در دعای دولت در زلفون  
 اشغال نماید و در است که در زمین کترین غلطان بر حاشیه صفا فاکر بان آن استان غلای بی خواب  
 پاک مطالب سخن جنیان و نسبت کران اقدم و بود ایشان مردم است بمصل خواهر بود که منصف اعظم  
 خان و حکومت کورات و عزت غیره گوگی را با بر محرم مناسب نمی نماند ناچار جمیع کورات را پیشش  
 میان نوده که ایشان را میسر نیست بزود نیده و کین را با این کینه میسر باشد در ایشان ملک شصت  
 چون لغز الامریه بلطش الحمال بوستان مطالب و تمامه دیگران باشد و این نهمال امید و حقوق حضرت  
 بنده را بسوم محرمی خشک ساری بخشیده نیده از عالم خودی که با دعایت از نیشها بسکون آن  
 استان چیت کله برض میسر اند که می که خاطر اثرش را ازین محرمی صلی او بر علیه و آله و سلم بکلمه نوبت  
 سازند حاکم در دست بنده و کینه که دم از نیکنامی نیز نود دنیا و بعضی می طلبید و دشمن واجب الا فرج باشد  
 او لا کار دنیا با بر کچا است بی در و در نفع صرف در دست خوش آمد در دنیا فرود شست به علم را  
 کوشش در پیشش پیشش ازین سلاطین بوده اند که بر صاحب حکمن بود و پس بدست لیلی را  
 دفع حضرت که دعوی بجزری و نسخ دین محرمی نماید مادامی که در پیشش اعجازی و چون چای بار یاری بنده  
 پسته دیده باشد و شش قریب اشال این چنینه واقع شود مردم قبول میکند با بر مغرور چهار بار بود کلام  
 جان را می شده با تلیخ خان که صفا و ظاهر و باطن دارد یا ما در زمان که شرف کادری از زیر چنان یافته  
 یا در افضل که شمی است و نصیحت بجای علی عثمان می توان بود بخدا که در غیره کس که نیکنامی طلب







بادریاست همواره وجودش در این اقلان ظاهر است و این اقلان نیز در این اقلان  
 اقبال با وجود سلب و عوارض است و این است که در این اقلان سلب و عوارض  
 که هیچ زرت وجود از عوان الایرینی نهایی او بهره مند و باقی است از اذن  
 اسبابش نیست بی کم و کسر و سبب است که در این اقلان سلب و عوارض  
 مزایم که سببش است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
**مصلحت** فکر که سببش است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 با وجود آنکه در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض  
 رزوی مقدمه است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 نموده و ظاهر است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 سر و بر آن نماید که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 بیش نیست و کلامی که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 حواس که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض  
 و سعادت باوری نماید با بی در اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 یا در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 استغنا و جمع است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 از این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 بچندگاه است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 نبود بلکه در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 بحدی که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان

مرتبم از خویش در تمام کرامت از کتب مختلفه و این است که در این اقلان سلب و عوارض  
 از این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 اعتقاد در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 بر آورده و در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 دعوات خیر است و در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 بودن در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 را نسبت اول و در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 سعادت است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 قرآن که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 بلند اقبال سعادت است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 سازش است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 کارانی است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 خندان که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
**درست** که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 با زنی است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 با علی است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 حضرتان است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 از وی است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 و شد است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان  
 زیرا که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان سلب و عوارض است که در این اقلان











**الف** نشانیان در دست ناکامی ملازمش بر اید جان بخشی فرمودن از اراغ و همان زیاده در دست  
 طبع مال کفار و کسب سبجان و مالک سببی نکلت و نفس مغز رست خدا آفرین از بسیار خاطر سرزده  
 شاه پیمانی بی حسن خط و بر صیارت نظر فرستاده برین را با اسب خشن بسیار آوردن از قدرت  
 او چه کار کردن بی کجاست استاده آنکه در خوشایستی فطرت صمدی سخن میاری و صیارت آری می شود  
 راه بر دریا سخن آرزو می چون است و سکه کوزه را بنام کالان کردن از بی جوهر است لاجرم خود را از  
 خاک کما می پاسبانی تو در زمانه را فتنان می آید پس با زکیم **الف** زرش تطلت چون کل سپار  
 شکستیم بیکرین بنیاد بر بار شکستیم که کل را با عدم استاده است و سکه کالک می آید  
 در نوزدها فرموده بود نه چهره برین بود چون شکستیم شاه پیمانی را در مطلق خاطر چه در داری  
 صیارت و خط و خال استمارت بخوبی که پیمان آوردن سخن ملازمش پیوسته و جان دادن مجاز پیمان  
 است حرف خفیه در حیات و طلمات از روزی که بر صوفی است اگر در جهان را نشان ملک کوه بر بار تمام  
 هنوز درین سوره اضره بود **ب** ای تو ملک سخن نیز طین آفرین بکلیت سخن آفرینش کرامی ملاحظه را  
 سبب سعادتی است در نوزدها است از اضره نهادم می آید که در برابر چه نویسم که آنچه از آن روز و با طبع  
 سبب سیر اندیشه که کرامی میکند و در طاعت حضرت بنده که عا میانه صفت کلام تا کنیز عبادت سازندگی بنده  
 حیتم و خود را از اسب سیری باز فریم انعمال آن بر کز به صورت بی راهی است از زمین فضل خویش  
 بر برنده در **الف** غیر شرف آن پروردگار الهامات نمی باشد منت خدای را دل مکنای پرست از محبت  
 دوستی با مال است در شرف آن و سپاس گذاری آن مخدم بی نظیر و حال نیز نوبت طلال انبوس  
 از زبان که در لبها کما می محبت است از خجی داز کوناه نمی و باطل کز بی زبان زده جاو بودم **ب** سوزگی  
 که سیر از خوابی نشنود و سیر سیر کی خرد و طلال خاطر از آن تو که کند مرا بر زنا کما می نشانی از آن سرچشمه  
 را اول سخن تر از ختم در زور کا بقلست سر آمد و چه که نماید جوهر انعامت که عبارت نادانی است  
 اکنون که در کنگر اجتناب می بر من فضل از شرف صومعه و طالع درم از گران غم بستی سرز آورده در بی  
 محبت و در غمی سعادتی در دولت بر هم نشود منت است از نیشه از خفا و جنس که در دست طلال

که در دست و طلال نشنود و بابت اسب تازه صددم بر خود با لب ظاهر و باطن یکدیگر می پذیرفت که در آن پیش  
 که بی سیر ناشناسی و ناز را می شده بود و نفع قدر به سارکت هم شمول عواطف بی گران چشم و هم خود  
 اجازت زان شد که خود را ستایش سکین و کاه و الا نوزدها می فرمایم اسب که در طبع تیز و تریست در آیه  
 عنایت و اعلت زین شکستیم با کبره و پوسته مظل جاوید ز کوی زین شکستیم عمار ادری بنام  
 درین نیشند ز نه موده خانه سواد طراز کردانند **الف** عرض استمداد و صیارت آری می نوزدها در  
 از ادب دور ز ترک رسم و عادت آنها بر محنت و غرور چه نویسد که بخواندن خود را نوزدها در کز  
 کما بی سیر از عرض سخن و شرح و دقائق نیافتم **ب** مار از خاک کوبت پیرا پیمانی است برین آن  
 هم زاب ویره صد جلک تا بر من **ب** چرخه اعتران را از وی بی بران در نوزدها چشم اسب در بی نیت  
 مریا است این آرزو که پیش فی شمشیر شسته است نوزدها یک بلن کسیده که پیرا پیمانی  
 چاک زده و در نوزدها بی با و سوزم بیاید ناکامی انهم از عمر که انما در مفارقت میکنند از است  
 که بر است **الف** منزه تر یکس که با من سر کردن است نوزدها بر علم سبب کما می نیشند  
 حیتم شرف که صیلاع **ب** تا سیر در می شود هر که در نوزدها **ب** ختم فرموده ارسال در دست بود  
 شرف صده انسانی و است و کورقی که بعتی تو هات باطن در خاطر در شستند ظاهر شد **ب**  
 نوزدها در بی شده میرود نشین **ب** کفایت فضا کما من الکافین **ب** بر سینه مرا نیشد بگر سلطنه نوزدها  
 نوزدها در کما نموده امی که باعث آرزو کی خاطر آن فریز **ب** نوزدها نیافت با آنکه سیر علی کاشانی  
 پیرا پیمانی نقل کرده بود در نوزدها در بی صفا می خاطر اطلاق سرشت از صوفی محبت عاری دانستم بر بیان سلم  
 نوزدها در کما و عمل صیغه انعام و این همه نیشد نوزدها در بی چون است فراموشی از خود نوزدها در بی  
 معصوم شکایت امینی **ب** نوزدها در بی نوزدها در بی نوزدها در بی نوزدها در بی نوزدها در بی نوزدها در بی  
 نوزدها در بی نوزدها در بی نوزدها در بی نوزدها در بی نوزدها در بی نوزدها در بی نوزدها در بی  
 چون ادب محبت منتفی اجمال مناسلت است این فضولی در استان نازک طبع است نوزدها در بی  
 کورای طبع خود و نیشد نوزدها در بی نوزدها در بی نوزدها در بی نوزدها در بی نوزدها در بی نوزدها در بی



افزون را که بر ساحتش است آن بود که در خرد و دین را برین صفت و کتب کلامی نظام تمام ختم  
 بادل خود می کشید نغمه الازرا که کمالی و اتحاد و سرافراشته علم آورد و جهت خود را کای می سواد نه از ارض است  
 بر لایل متوال می پیوست که در غیاظ اشراف بر طرف می شد در این روز سواد بر تفسیر خود قابل شده اغیار  
 می نمود بر حال تفسیر متاع خود از زدن سخن سخن نگاه میداد امید که آن بر شش نگاه دل کای می بود است از  
 دست بدین نگار زبان محظوظ دارن تا جمیع بان نشوون که در جانب همه اجابت صحیح بتدل نگار بر تو  
 اگر بعد از تحقیق صورت حال بخلات مفلون ایشان جلوه ظهور هرگز نکالت برود و در **سختی بسیار**  
 بود اندیشه که در کمال سخن خوشی پیشه کرده اند بوال این ترا میمان دارد و در کمال ترا این غیر میز که  
 وقتی سخن ایراب نامت نشسته بر طرف سازه **ایست** ترا که کشتی تن از تلاطم میاریا می با نگاه  
 و بسیار در صفا هر تپایی مانده است اگر در سال نام و دیلم سوزش میز و تصور کرد در دوستان انصافین  
 سعه و شمارندگیکن زبان غلام نگار کجاست در ستانه و کمالی را در این صفا و تملی و در دست ظاهر  
 پارچه اولاد در کوزه بر شش نام و کار را که کوشش در ال کشتی شش است بر روی چهره و مرمت نیش  
 شناخته ام ایندو سیمان تادار و بر نیم دارد **نزد او خان میر احمد رضا نوشته** چرخ صاحب نصیر میز  
 با وجود آنکه با عفا و خرد نیست و این را بر نصی می دانم اما ستاد این قدر بی غنای می که بر کمال یاد تو کند  
 شعرا هم بود بر باره کاغذ در دست خط می توان کشید و ششام در هر دست غرض یاد کا **نست**  
 چون دیگر طاقت طاق شده بود و تا بقابل آن میوه خردنی مانده بی اختیار ملک با اختیار این طلم  
 کجا که ز تو می کردید انتظار بسیار کشیدم که از جرم ناکره بگذرد و یاد روی خوشی تو شوق سازت  
**نشد چاره بغیر از بی حیاتی مانده علاج** با این روز کلام صغ کشت **سواد کتب جهان تفریق نیست**  
**عید و غیب با شرف خان** گلشن کوشش در جهت تسلیم را با بیاری سحابی به جفا می طویت  
 و تازه کاری شحات می بسیار ریاض خاص معیشت قریه انصارت و خردی و شسته بر تمام ادای ابرام  
 عیودت می بهر تازگی که لاف است و دست افلاص بر فرق سعادت بر سازه حرمت که کمال  
 فکر در لایه است که چگونه اول طوبی الحلقه قلم بر ایشان بر مرقم را بر است صیغه در حق معانی بسیار

منه به بر نعلین  
 ایام از این است  
 سالن میروانی  
 بر سر کوی

میان کبابی می کشید که کویا از که بر پیشه منی بر من سبب است و سراسر می تفحص صورت صفی  
 فلک آفرین هزارستان نه است سراسر عالم یعنی جناب می بیند و میگوید که ما ناهنجاری صفای الهی  
 عنایت ایشای و صفای می با سببهای تالیف لطیف است این صفای است و صفای در صفای  
 بیروان و در صفای از میان حال را بدندان اغراض از هم ترخیص روح کزیده دار و در جسد است  
 بریت گیری و در حسی صفتی صفتی لایمی بر درازد که در ذی سالم افزون معیت و کوشش  
 است مشوق نشسته نشسته عاشق روشن کاب از عشق لایمی و فاق صفا است  
 اینکل قانون حجازیان حسی نوازه در عشق و فراق در عشق از طریق کمال حلقه بلالی بر  
 در کوشش برده نشینان صفا بر شش می افکن و کلاب از شوقی آنگه کرده در تمام خارا و لی  
 میفرک است بر روی بلالی دل می نوارا لطیف صورت طیت آوازه فغان شسته بر نریزنی لغت  
 در فغان صفا است می کند بر نریزنی بر آن قاطع تیغ بلال حسی صفا بر روی بلالی حسی است  
 و صافی از آوان بگوشه گمان بر دوست افکار چون گمان حسی در فغانی صفا بر روی صفا  
 سر نیز از باره کوشش بر روی بلالی به صفا نریزنی طیت میوشان برده فکر را در حال خیال  
 و حجب نماز عاشق است مشوق یا در فغانی نریزنی ناز نریزنی بلالی بر روی بر نریزنی در عطار در نریزنی  
 قدم عشاق صفا طراز را در کجا صورت بر نریزنی منی سوز که از صفا نریزنی نریزنی  
 عاشق ناسبحان الوداع و عاشقی که نیست نام ترا شش با آنکه است صفا بر روی صفا  
 لوط با غولان کاری و صیغه خونبار دامن چمن این سیر طرام را از نریزنی شش لوط را در کوه  
 بر نریزنی نریزنی که نریزنی نریزنی و نریزنی نریزنی بر سببهای سپهر عالی است و نریزنی که نریزنی  
 نماز خون شش نریزنی شش نریزنی نریزنی در ادب و نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی  
 و صفا نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی  
 صفای نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی  
 نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی نریزنی







مراکز تاقون اخلاص در مذهب المطلبی تجرید است و محاسن آن در شرافت و شرف است و شرف است  
 دره و در وقت عرض جان شریفش بیان باطن او و شرف است که این بیان است و بسیار ازین طریق  
 خلاق و فاعل و مطلق و مطلق است و محاسن آن در شرف است و شرف است و شرف است  
 است که گفتات با عین کلشن را در شرف با حیا و علم لدنیه است که گفته در وصف الصفا می است  
 که شرف است که با برین صفت کمال و شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 چنین کرده و رساند اگر محاسن سابقه و گفتات باطن در اظهار و در الی اعطاء و در الی التیاق  
 شرف را نیز رسانست بر دل و مضمونی از شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 انشاک با قدرترین و صفاتی قلبی و در واقع باطنی را که شرف است که شرف است که شرف است  
 جمل و اعمده و شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 در این است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 ماصد خلوص عقیدت عمل نوره و شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 کرد انرا **س** چنین الفاظ و ضمائر مجاز است و شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 بر فرود رسید فکر و عبادت را بسوزد بر وقت میماند و شرف است که شرف است که شرف است  
 عقیدت و اخلاص ظاهر باطن و موافق و باطن باطنی و باطن باطنی و باطن باطنی و باطن باطنی  
 این باطن چون ظاهر باطن باطنی و باطن باطنی و باطن باطنی و باطن باطنی و باطن باطنی  
 صورت ظهور میکند و مصداق استعمال آنکار از کلماتی که همان سعادت ملاقات صورتی از علم است  
 صورت پذیرفته دیده دل بی تاب را در کتاب شریف است و باطن و شرف است که شرف است که شرف است  
 ذناب ذناب قلند تا فریب عالم برضای الملک است و شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 چنان شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 سبب آن نوره و انوار جامع است که کارکنان کاخانه استانی انداخته و جهت صحبت  
 در نهم طبع است و شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است

مشق

چرا که با بر روی توه مانده که شرف را در طمان ملات شرف است که شرف است که شرف است  
 در شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 است راه باطن نجات بر دل و باطنی و شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 رسال و علائق الی الله ظاهر است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 ملاقات سر سعادت حاصل میسر باد **س** یا ربیب آرزوی من چه خوش است تو بزم آرزو مرا  
 برسان **الهی الیه** میگردند که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 انشائی در دره و شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 تسلیم کرد باطن اخلاص از نظر خلوص عقیدت برست خنده و شرف است که شرف است که شرف است  
 و طبع ازین ارادت این مخلصان صبی را عطر آگین دارد و شرف است که شرف است که شرف است  
 اینها شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 رسید تا سر و شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 سعادت و شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 سبب این است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 ازین لغزین بازی از عین تجریدی یعنی شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 طبعی اندیش عقیدت پیشه را بسبب آن شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 سبب این است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 سعادت طالع سعادت بر روی آمانی منقح بود که برست سعادت سعادت سعادت سعادت  
 سبب این است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است  
 بر روز آمد **س** و بسیم و بر روزگت درجه نام **س** پیغم و توفیق دل و شرف است که شرف است  
 شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است که شرف است

طبعی



و شش و کحل البرز از انار کشیش با کنگر خندان زوای دل بچکان کشیده در روشنی در دیده در پیره  
 شام اولگ از فزونی سلاطین عبارات جهان با لاش استقام اندازان فراق یوم انوار نبوده  
 کلزیری مجربش با شش کلزار نایره بی تابانی در فغان شعل بیطافتی بوجمل طاق و طاقت و طاقت  
 از زمان می فرستد ناره بوجوب جاسمیت اشفاق و لقا مجید منج رحمت خصایل تضاد استیم ششون  
 مسالی شادی هم و دینه محوی بر کفر موز دست الم ای نار خاله کرانه دی تا در عین شش  
 مشکین تر شش و مانع امید رکین زوق بل همیشه جاوید سر در فغان شالی ششیا مینماید  
 چون بر بویغ خود شانی تیره دلی و هر جانی دل چشمه کوشه مناش چشم سرج تو شش شش چشمه  
 از صبات جانان کردی بنویسند خندان چون با بسج بصل داری در چشمه کوه کوه کوه  
 زردی غم فراق از دست خون در دل اشتیاق از دست تا انکه بصل مغز دینی از دست فراق صبر  
 سوزی در سینه توفت اشته است لکن چکنه دم کماست خوشحال و غیم از صبات که  
 تا خوش و کوشش از ضیالت کای بر مانع کله شش که اوست جان عقل و هوش ششی  
 و صلت بفرق نه شش است شادی نکات غم قرین است مبعوض ضای و دنیای هم در دینی  
 هم در دینی شش زرد و تریاق چون بی بوجاه لغض و غم طوق بر جی ز کوه کوه سماقی اصل غم  
 و اصل شش با فانی لمخص آنکه از انوار سینه حضرت سایه هوا توفت دور و دراز در انجا خواهد  
 باشد بر شش و هم بر زجهات مختلفه کوی از انها نمایی و یکسسی است اشکالات در سینه بکر که کند  
 کشانی را می شکل کشای اشرف کشون شرفنا غنا صل دقایق ضریه و کلیه است شرف  
 از در انجا کش که کشای ناخن توبه اصابت تا اثر فکر نه شش است آن شش شش شش شش  
 غمض سسر از عین و شش و سوره که منافع فتح اباب فو حات اشرف حل عقده عولیات ماری و کلید  
 کش شش ابواب مراد است در اباب است و کشت او معقلات سلاطین است قامت قابلیت عقده از  
 این معقد بر عقیده و قرار بر شش است حل ای عمل شرف کوه از معاص هم کل لطف  
 شش شش نه کای چشمه را در ازین در از ششی کونا از ششی سید انوار ابوجر و خوبی از شش

از حسن تالی شش خون کم کردن از روز از بر وقت بکوشش تنبیت نبوش آواز نیک با دی میرد  
 کویا که در صفت جهان جهانان خون کم نموده در ای عالم از ای غلط صاحب فکر شش حکمت علی  
 فاس که چون شش خاکمی بود بر سر او بی طاعتش میان زو از ملکات من اصابع فرموده با ناخن خرد  
 خرد شش بنا بر مصلحت انتظام از حساسی میوان بی سر و پای طمانی را بچشمه آبجو فانی اشکال کرده  
 در مصلح طبع است از شش بر اسطش قار اسایش وجود نایض الوجود بکلک تن نازک خود را  
 با اشارت شش جانور بر شش انام ریجا ینده و جانین سوسن خاطر عداقت آتش شش از لیس زنده  
 احتیاط و حدس طبع اختیار خون کشیدت نموده و تقلم و واسطی صوفیه کافه خطای سسطی چند از شش  
 تنبیه شش نکات تم زود و در شادمانت بر روی روز و شش زلف شش لارا و نخته و نبار  
 صحت بر خیزد ترص خورشید سیاه وانه چند نخته سیمان العود در ل شکل سیاه یا قوت سیلان  
 و در کان زنگار اهل عمل چشمان میدانی فی ریاض لطف عاشر سبک سوره کرم بسیار آورده است  
 چنانچه خشک سار بر ز شیره انار کرده و سحاب بکوشش الفت در ترتیب نبات بر چشمه که کسوفه  
 بر زای سبط را نهال زعفران بل شش در جان سحبه و تنبیت این شش مولام سره طوطیان  
 از سینه و شش لک سپرد از آن که بکوشش از سینه سینه شده در نفس پانده انهای ملامت  
 و عینا زبان تنبیت سراسر ان شیر بر کلمات را لکین نماید و آموان ششکن بعد انما پر که است از  
 چین فن جسمت حسن رسید که در حرف از کوی شش بر سیله غایر سیان و کان هر ای شش  
 کل نبوی در وقت که کم بایستد که در یامن زار شتاب غنچه ناشکرت هم تمامه و نیاز انقدر در شش  
 شش شش که دست شش چشمان از کار بانه برای شش شش اگر صاحبان از سینه برای دلها شش  
 در جوان سینه که از سینه است در اباب بصیرت از شش شش مردک سینه دروغین قبل در چشمه  
 از سینه ابجسته ذات کینه از کات اقدس با اعتدال بلوغ و اوج که نهان شش است متبل باد  
 و للال ینده پروری بر معلق غماز از ان سستل بانور و البیاض سدر انان بسط شش شش  
 زرد و ملک کویار دکا شش شش کم سینه انار که متفصای شش شش و لافان عیالیت و لافان











بر سینه نازده و عجبی تا دل کلام حکما کرده اند از ارباب و اهل علم و عیان بی معرفت از سلاطین  
 در مانده اند بهر آنکه برین میزان حکم شده که با فضایل و کمالات و شکما و سطره چندی بر نظار و در کردار  
 کون انادات و انانیت مرتب را درین سبایل نفع حاصل می شود که سبب کلمات حکما و ابوابت کلام  
 و درجه کتبه اسلامیه و احوال سنین و میاشات و منکرات و شکلات و بهارات و ازالات و ازاجات  
 و اسرار و احوال و عقاید و تحقیقات و نهایت تحقیقات و اهل کلام در برابر داناس سحر بر جوی است  
 بر این نظر یافته باشند و بران میزان نازده و چهل و اعلی سبایل متعلقه با این مطلب علی از حضرتی چه اولی  
 علم عین علم و عین معلوم است یا غیران و تعلق بجزئیات بود کلی است و با وجود جزئی است و تفسیر آنکه  
 جزئی و کلیه منقسم تابع مرکب یا تابع مرکب است و نسبت بود جیب جزئی است یا در میان آنکه اولی  
 تعلق است و اما سبب نیست و شمول علم بی نهایت و شصت از زمان و غیران و ابناء علم معلوم یا غیر معلوم  
 و تبدل زمان و حضور زمان و جمیع اجزای من اول الال انال الی اولیاد و سبب که در غیران باشد نوشته  
 خلافت در عرض ده پانزده نفر یا در ششاد که با بران وقتا و نوشته و کتبیا با بیست که قابل فرستادن  
 باشد و این اتفاقا با فضایل و شکما و در در کاران از آن باز گویند و در تاریخها همان نوشته است  
**ایضا** عرض شد است خدمت افادت چنانچه اتفاقا شکما و حقایق معارف است با هفتاد و یک  
 روزی که رسید از نظر شرف تقدیر شد که در وقت حضور آن مروض مجاری یکا و عطف و طلال کشت برین  
 در بار کوه شرف رفت که در برین دو کلمه در جواب به بخار و آن انادات مرتبت مردد است و لایق  
 دانش در کوشیدن لادم و وقتی در طلب نیز دارد و در وجود حقرا منته است همچنان نماید که تعضا و  
 دانش باشد انشا الله پس از آنکه همه کامل یافته شود اعراض ملازمت سر اسر سادات خواهد بود  
 شبانه ای که نیست در ضمن مواقع ندیم ترود تا اینجا کلامی است که زبان ندسی میان برین آیات  
 الهی انکارش می یابد که الله که حال خیر مال آن و همید انصر فریاد بر هر قدر است این روش خا  
 کامل عاجل نسبت کرد آن سخن الحق و ابل الحق **میزرا ابو سعید بر اطلال نوشته** یکدیگر در چنان حال  
 شستی که جلوه در ازمان شستی غزل حضرت موسوی که برستانان این غزلیه می بود

ماورد بود بنظر دو برین میرسد سبب سخن با در رسم و عادت مکر طبع و عقیده واجب آن ملاذ کجایی  
 آن بر صحت بین و مرتبت خاطر ملایم شبانه روزی یا در **مکتوبه در جواب رقم نموده** از آن  
 باز که فیه کلمک عاطفت چون آبرفت سایه رحمت انکسره خاطر گرفته و شبت زنده صیرت و غیره نموده  
 جوایم خاصه - اول سوره بجهول یعنی منون بیت عنوان که سنده قابلیت و دلیل اقبال را با صیغه  
 سکت است بی کلف کای از روی نیردی نشاء مرثا را با چنایت خویشتم را که کرده یا خود  
 از در صراف از روی فراتر می نیم و کاه از راه شناسی در آمده بگویند که بی اتم هر حال تا حال خود بر خود شک  
 بی برم از غنای که بنتم که سرتوار افریمه عنایت باشم فی الواقع بر کاه آن جامع فضایل ملکی و انسانی  
 من هیچ سر را با وجود کمال نقص همرا بی برین خطاب کامل نصاب سراف از اعلی و ریات امتیاز  
 فرماید من چاره را چه با که گفت و دشمنان باه لطف مرثا بر نیردی یاوری کلام یا به غزلی ادا  
 باید نموده که همان پیشه خویش ترا پیش گرفته از راه عزیز سکت در دم و قدر تو را با ادا نماید  
 یعنی برین بی زبانی و میان خاموشی نغمه سپاس گزری سرایم باری سوکت بارادت عبید  
 و اخلاص قدیم و اندک قسم تو تملک عظیم که از آن رفته باز تا حال حالی وادم که بجا که گفت و دنیا س نوشت  
 در سایه و خانه نیز زبان با زبان دمی دوقی اتم وصال در دسته اوشی بجزان از غنیه ادا و هرگز یک  
 بر تیا به در جمله القول انیک تا حال من بواره از تبار جواب دعوی عین ماسولم و با صبر و محسوس و جمع نوی گو  
 بی عیای به ازین راه نمی آید که سبب کلام دل من **پشند بی بل خان بلائیه نوشته** همیشه سیدازل  
 و تابان اندیشه باشند از مشا بره نوزندان مستوی لوح دوم دیده اعیان چشم خود را در شنای تازه  
 نکر افوز که در نظر چشم تر نشسته لب نشسته سیرابی از دیدار دوستان آرزو دارد اگر آبروی انسان بین  
 یعنی خانه دیده را ندانی نموده با مردم چنانچه شود کجا پیش در **اصح** در سرای معان لغت  
 و آینه **ایضا** همواره خود خرد و فرزندان روان بسته از مطالب و تا عیال که هر یک پیرایه بر سکتان  
 است سیر جهان یعنی رفو و از روز مطلع صد هزار مطالب روحانی فراهم آورد و دل شسته ملاقات  
 گریه است امید که بزودی روزی شود و العا **میر محمد مینو نوشته** محبت نامی دلا فخری



اولین مشتاق را بوی اشنای مشکلمکی که است نمود و حضرت سنان این لایحه را در آن  
 معنی را با زلال مضامین تازه تکین داد و لکن که این بیت بی شایسته فکر کرده اوه پند طبیعت عالی  
 آمده دل کفر در برای شمشاد زنده که دست بویان در منجم زشت لیبی است شکله از روی  
 بینه هم سانه در این غرورس از است که در برده خیال بجلوه در آمده نموده است که تنها یکبارم فقیان جدا  
 افتاده او را نیز عیب آید آن جوهر شاس صورت یعنی روان نمود امید است که اثر قبول بر چه این  
 کرده بی عیب که از عالم عیب بر صیقل بر آمده از تجلی کرده در **زیر اثر شرف بلا که ادلی شمشاد**  
 از نظر افتاده بایم در بهات شده است ز غمبای تیغ استننا جرات باشد است از اشتیاق و از  
 چونیک که به ترش شده شود آرزو مندی بر چه این است و پیشش ما محتمل حاصل و از آن تا یکی که  
 در الهامی نشانی آورده اند از هر که اعتبار را قسیم **سرمه** مشهوره در دنیا می بایم **نواب کریم خان**  
**بشع بران نوشته** **نور علی** و مندره مغناج العیب لا علیها الا هو اسم مطلوب بوجهی در حضرت  
 که است اول قلب قلب ان غیر قلب است و قلب آن محل ترکیب قلب قلب است و سلطان شمشاد  
 ملک عشره کا با و ملا صاحبش اولی در آخر زنده آفرینا است بر بنده است و سلطان یعنی از کت  
 جبات و حاصل قلب است آفرمان قلب قلب است و مجموع آن اسم جوان آبی اگر خواهی فکر و متجلی  
 و بوجه دیگر حضرت که قلب می او سراسر شمشاد است و چون قلب شود یعنی از شتاب  
 اول در آخر مشیر تا این است و قلب آن بزبان تازی انقلبت و طمانیت دوی اول باطن متفرق  
 و قلب آن با دای می تریل شود دوی او سلطان سمات است دوی دیگر از قطعات و چون آن شمشاد اول  
 و سکن ثانی و فتح ثالث و سکن بران محل منظر آثار خود ان منظر سراسر لاولی الایهار **شیر کوه**  
**بنواب سزایر نوشته و قرع انبوت خواسته** اسم مطلوب بوجهی بازده در حضرت که است اول  
 آن لادای حیوانی است که چون تحلیل شود فقه کرده که با زوئی یک قطره مفتاح زربان لایق است  
 و تجلیل قطره و دیگر عین ملامت شغف بعد از آن مجنون حرفی و بسپس از آن چشم طلا است و اینها  
 بر سر برایت آیند و برادران مختلفه میورنایند که اول ان صمدن محاسن است و ثانی صمدن و صام امض

صفا این و ثالث صمدن سیاب و رابع صمدن خاص و سواد نگاه نهایت شمشاد و از این  
 مشتمل است برده الفیض الصمد که از شصت بیست و نیک است که است حسن ان العین بود غیر  
 و در وقت است که تیره است اول صورت شصت است و رابع از سر پیش در یات متعال بیان دیگر نه  
 دوی دیگر که از شدت باز آمد و بخت که این حاصل همان کرده است و دیگر میان توی حیوانی است  
 که در طایفه صفت که در این اهل استیکار نظر نموده در قایل شده فرو کشید **حکیم سرمد برادر شمشاد**  
 بنام آنکه از نامی نزارد بهر نای که خوانی سر بر آرد از هیچ بن هیچ بن نزلان حج دعا بر سر  
 اگر بن مسکونم که کن هیچ پس با بر یکدیگر که هر کاهن در توام تو خود را هیچ مسکونی و اگر مسکونم که کم نمایی  
 شمشاد است بی قرماید که ادب کوهی شمشاد است که اینها صانع را با منصف خود انقدر است که صمد را  
 با تصویر اگر آشتی بروی انوار انقدر آرزوی باید که در قطره آبی بروی تصویر  
**نورده شکره** عارف لایالی میان ابوالعالی از انفعونی انزده دارا شکره دعا و سلام بر سر  
 میا را بباد بر کز شمشاد نوشته بود و در بسیار کماله بر کز شمشاد است فیرا نظر بر شمشاد است تا یکی  
 چه رسد با زرع البره و طغنی والسلام  
**نظام صاری** در شصت  
 داخل شدن باوش ازاده بر عظم شمشاد بیخا که در نوشته بر فقه اش تاریخ داخل شدن است  
 قتل عالم و عالیان سلامت ۱۰۸۹ قدم نیست لزوم شمشاد بر ایست سویی در زمین  
 جهان پشای مذمیا که شمشاد نردم جمادی الفی در بلده در کت ای شمشاد فرا می جیا کتیر  
 نریت شمای باعث امن اهل کردید رعایا با داده آسوده گشت بر ای با نوازی سبب  
 آمد شد کلک کت شمشاد که بر نکل سید و نرینه میا کباب بر چاسوی کون کچکان چیده اقبال پنهان  
 و لاسن مسکون کام دودید و نرینه باد شده و اجب انقار از و الکرام بوسید زمین دعای  
 دولت صاحب الم نموده آسمانان بران لب با من امین کت لوده امید که سایه عالی بر فرق  
 جهانیان بنمویا بد  
**اناس و از آسیای آسمان** فریقن با یال افلاس  
 محمد من که بویب فضا زادی میویست آنکه نمایر نی تعلقی کابجای می رسیده که آب سولاری می



در صلاح نمودن منی غرض در بدین نیت بود که شکرش می باشد و سینه برای خوردن بخورد که سینه  
 قسم ندارد که در سر کما می باشد کما بهار بره و الا غیره *عزمت سینه*  
 قدیمی منوموسی بود عرض مجایب ناک اجتماعی استان والا سماع استار کان زرکا چنان  
 پناه چلی پستاند که پیش از انشا و تصایب ساریا فرخ دار الجها و کشتان فایزبان لشکر اسلام در  
 رشته کشیدن این کوه بر شاهان از صندرسه این سینه کتنام است لیکن مجایب خوانان دوست  
 عظمی زنده دعا کویان تملانت گیری را استماع فری در پی بنای سبیل نیانوره که از زمین جلالت  
 در حفظ راستی بر دارن پایا از یام خود فراتر گذارند شمشیر اب را سنجی و قهرمان غنیمت را نیز بر سر چرخ  
 پناشت انشای که آفتاب غنیمتیش کرده را از خاک بر کوه و کشتی هم بقطب از نیت غنیمت  
 دست بر سر گذارد که چاکر در کاهش انزور دست بندگی خود را از کسی اگر کم بشماره چنانچه  
 واکت بقای کشت کیهان از سرساید پروردگار خورشید کرده و بر سر می هم تیر و شمشیر کلاه خط و شمشیر  
 از سر بر دارد در روز که شهادتستان کشتش که در نفاوت فست را بنظر ندارد که کفایش است  
 ازین است که این جمله در کوشش بندگی ایستاقا از مروض ضایب تقدس میگرداند که انفتاد  
 دست بر سر سینه صلیح اختر فرخ نخستین از الفاظ شرفانی لحاظ فرخ حسنایا دانها و ادوار  
 چرخ که در حال شرف بخیا می دکن از عبارت پر شایسته فرخ نفع احسن بود است ای تانقا و عتبات  
 از بی زبان خرابی عرصه سبط امکان و انضا از شیت لم تیر لی صاحب طای قلم و زین فراتر شرفی  
 خلافت الهی بنام ای این پادشاه زین پروردگزار قبول تا منهای با سیم می این خسترد عدا کسرت  
 یاد *کتاب بی نقطه از کلام منشی عالم سر رسالتک الطوار هم در کاه آل اهدم ال*  
 سرسین اسس کمال مالک ملک حال مه در راه مه در رسم هر دو لا ملا محمد و صل الله  
 آنرا که کوه کاه عالم همواره سر و خطا و کم در راه اول در راه درسم اهل اسلام آمو که دعا و سلام را صلوات  
 کرده مسلک مردم عالم را مسلک دارد که سر در دل و کرده در در سر در خطا عا همواره بوسه  
 زدن مالال مکره و ملال ما داد دارد اما طالع مساعد در کار حصول مرام و سراد اند او را در کار دارد

دیکا دارد کوه ملامت کرده کا عطا رفا و در اعدای هم در کم کما در و ما که کرده دل را سر و در صبح  
 مع وجه الی الیم که بهر دغا و ضمیمه ام یاد رسک کلام در اتم و الا کوهرا مکره عظیم اعمال سر اسلال کرده  
 و المانع داده دل در کرد سر سر که دارد که بهر عدوا را مهمم مشوم کرده و در دام کار صدمم در بیکم که بهر سو  
 مال دارد در آورده مردم در برام صورت و سر و ملال رفا و در اهل در حال در آورده دل سواره و شمشیر کار  
 را قبول اهل سر کرده و در بر کام مراد و مورد ملک در آورده العاصل جواره دل در کرد و الموم دور در در کام دارم  
 سر را کاسه سوا *در سر داده ام و مکره حصول اهل حال را آماده چه در خطا کما*  
 و الطور کرده عالم را که رسم ال در سر که کام کما را که صعد و عا در ام اما در هر دو سر و ملال سلسه مر الا ادره  
 کلام نسا هم که راه اعلا مسلک کرده کلک که هر سلک سر حلال کرده دست کلک در هم آورده و سر اول  
 سر سینه آماده کرده کلام را طلال در ادم اهل حال در عا در هم ارم تحمل امل دخول احوال بعد را کما مراد و سوره  
 در وصول اسم تمام آرام دیک *نقل مسوده جناب سیدی سیدی سیدی سیدی بن سیدی سیدی*  
 الشافعی ندیس اندر سوره المیز بوالجی لا الاله الا الله سب اسوال الرحمن الرحیم الله مدد و اوقی نهد و کما فی نهد  
 اهدم صل علی مدد علی اذ کم صلوه منخل بها العقده و ناک منک لعلی بها الطالب کل طالب اهدم صل  
 و سلم علی سید امم المخصوص بالتمام المجد فی الیوم المشهور الذی لیکن هیچ الانبیا و تحت لوانه یو  
 زدن بی قلم عوش اندر سماز و علی ال الا شرا قین من اوار کما در اهدم ایشامین فی کاب جلا کوه  
 نازکی سلام اندر کاه که در سنی رحانه و تقیانه شخص بیمن فی صیم القواد مشواره و سوره اوله و العلیه کوه و اواه  
 زبده ارمال و کشته انا حاصل زو المسی الطاهر و الحی القافر خلاصه الفلانه من ال الصدیق صلوه من وجه  
 العیق سینه و مولانا جیبا و میو تیا و قره عیرتا ابو القاسم محمد ارب شیخ الاسلام محمد مراد نور اسماره  
 اماره العیق منقذ قره دین بقایه و افتاده الاسلام و سلکین آمین ثم ان نقلتم عن طال در میکم عتد ال  
 و صیغیه ساتم فموت الی و اولاده و ربتا بنجر و عافیه و زبده و فیه کثیره ایشامین الیکم کسان  
 حال قبول است ان شتم عن تازی فتاکم نقلی و اتم یا یا سینه در هر امین الیکم ان کس تملوتنا  
 علی العتدی و بوقتنا لیا یسب و یضی و لا یخفی علی شیخ الاسلام بنی الامام ان العیفر و کوه کوه و لا و کم و کم











من چون نویسی زای کرد در نظر من الامین کجایین غوره خرد نمانی توان نمود و انان استم کلمه سحر است  
 شان تر از می نظرت باشد و بر بار طبع و دقا و فخر زما و آن انظار و دانش غزاد که مصلحت خرد بود  
 نیز تکلیف و برت چه باین می تواند سینه چون در بنو لاجمی از دست نشان بکشان زمان که کلاه در میان کسب  
 فرزند در دست با زار و دانش زبان از نوید اند دو کلاه خاسته سخن بانی باکل که اوست لاتی تار از نوید است  
 بران سر بر کوه کوان موب جوی در کالای دلاهی من کشاید اگر باقی بر جوی آن خود ایگان و بران آید در لاف  
 از سخن با کبر نه در لیکن سخن کردن و در حیکمی این غیره و دستم لافان پیشه کمان در کبر بارین معنی نه بدین  
 پیشتر می رویانده دست از زبان دلازی باز نخواهد داشت و از دست ز رویی تا من وقت بر جا بجز است  
 چهره آینه غم خرابد کاست با بر جوی غریبی که کلمه کرمه غیر تاثیر در آب بلی کای کرمه بخورد  
 آگاهی دست سینه ز غم است آن دارد که در آب سینه از لاف اهل کانه با روی بر جوی از زمان که جوی در آب  
 خدا ایگانی در مایه قدم از اشعار می بیند در شناس سواد و علم انحال قبول کردن **سینه** سینه م کرد  
 در مایه جیم بداند با بیگان بخشو کرمه نیز از روی سینه م کرمه سخن سخن جهان آفرین کار کن **مرا خرد**  
**جواب سلام خان نوشتر** عید و لای در دست طلب آسمان جناب صاحب خدا کانی قبل کای کوب  
 روی دل ریاب الباسیت مبر در چون غیره بر اصحاب ادب هر طایفه از فضات عالم لاد و مظهر آثار تجلیات  
 این در عالمی با دو جناب قدس که در جبهه نور و سیاهان بنوعی عالی ساکنان ملاطاف است بچو ستم چون بر ادب  
 سیمده کلاه صاحبان و بر سر طای سمل از آن آفتاب شود منکر از میکانه لازی و لیا نه روشنی طوری نشان می  
 اهل تازان را ناپسند ریاب بقران و تا کوا از اصحاب نوق و دوران بشمارم در طریق عالم غریب خدا و در آن  
 لکه کرمه علوم و کام فرموده هم در نام می بیارم بر تن دل رسمه سمان را چو کرمه دستم را بر عمل فرود و پیر سمان  
 و باستانی زمین تر سلطنت از چسبانان و آنرا سینه سخن آفرین دانم آداب آداب کز لاری و ظالیف  
 آداب نویسی با کله با بیان و آنرا در بیان چون نبی نیست آسمان از این بلای می نمودن و آنرا کلمه روشنی  
 است تو انظار صفای برادرت و طلوع افلک خود با وجود آنکه بر بهی اول است از عالم العبد  
 نویسی علم و مبد کفن بنده است شرح مراتب خدائش بر ریاضت سرفروزی با یوس با و قری

بلوغ و صحت ترک ادب از دست الهی ظاهر موعض شکایت شد ایلم عمومی از معاد است ادراک لذت با  
 آرایش موب کتلی روش ریای تکمیل حاصل کنز ابیات خاصه بیان با بر وجود عم قدرت مبر اول  
 نیز یک آن خود ما سپاسی است و ذکر نماند قد ایگان قدر دان با نهایت عدم نهایت ملائمت آن  
 غایت با این با شناسی عرض احوال اگر چه طول است و درت در کار و فال بشع طبل در عرض آن میکند سینه  
 وقت شکوه ارباب و زمان با کله ز قری جدا کانه خواهد بار آورد ابتدال کله ریاب نیز نیار آنکه دلیل چنین  
 و قدر بل ایشان و غنی شوی خود است خود فعل طایان کلم بل سبب اثبات جمل رکب و نشین منبته است  
 آداب با آنکه سخن نشین دعوی بقوه درین خاست خود در حضرت ترک خط مرتبه و نفس خراب ادب  
 یاری چپ پیش خرد متان ادب سینه کما ز صد و فو کده است اندازد کفر باطنی در نه قسنوی است  
 و با سلب و کما بهشت سر شمره و نفسا می رعایت آداب الهی و کلا بر تن سینه نبوی و کله بنای  
 آنکه جوی می سر و شمره شمس سبب در کرد و کتا حکیم کز تان حکمت مبر و نیست تکریمه نهایت موب  
 حکمت نشین نموده و با زدن خواهی من المارات حسن الاراده سوره لادب طریقه حرارت برود  
 منع قدش که از مردم یک کلمه کلمت قدسه سله القلب مرآة القلب فکل خاطر لادب سر شمره و غیره خلاص غیر  
 است بنه ناید صاحب دل جلال الیرین کد سلامت حکم عقل بره تنه لیسق این قصه واقع تا طایف است  
 نقل مقصدین صفون این غیره سیمی اثر فرمودن شاد به بر سهو با معنی شاد به است و قیاس و غیره  
 این دعوی و کواه عادل است تا خنده تعلیلات از نظریات با وجود عدم نسبت طایبری فتنان بنای  
 سندی ظهور روشن دارد و استناده مادیات از تجربات با توجه کمال نفس تیار کلی و مبادیه جمیلی به  
 بیان نیاز مندی نزاره بر هر مرتبه یعنی در این معانی را بکشت صاحب نشیند باطن طایر است و کوا این  
 دل بر شوی این معنی کانی با انقراض اسباب الی لاراده اشبیل و ملاحتج انهار الی دلیل چینه خود  
 در دران با یدیدانه و دل بر تازنده نشین را انقراض قدیمه کز لاف نسبت با طبع صفت کزین حق مطلق  
 و دل دعوی تمام اهام نزل صاحب ملامت و با کله کتاب از ادکان شود و لیکن هر کجا است اتحاد  
 محسب و در قبلا مبر بر کرد و طوطی است و معنای ممدوم بخادم و تو چه صاحب بلام پیشین



نظر حضرت نیکو کرد و بر حضرت ابان عمری بر میسند و چون نظر با تخلص در اردستان خود در میان بی بی ابان  
 ملازمت صاحب مهربان خویش کی کار و با ایمانی عنایت عالم نام ذوب خدا لایف را که نسبت بی بی  
 زوی غلام حضرت عمده من جیب اوجه دارد بر پیش روی اندیشه دولت پیشی آورد با سر احوال سراپا  
 اشتغال خود بازنه سیکور نظر مابین امور کرده در بیاد است با زبان این امر وقت نماید در آستانه تود و نظر خود  
 اندیشه علمی غرض است احوال که تاریخ مذکور که بحسب اتفاق بر این فرقه فرودین با مال احوال بود و یاد روی  
 بخت کنزی بر وقت بی و لکن آنکه و بیادش حسن قیمت و صدق اوست آخر سعادت منزلت  
 با وجع مراد و کتب استعد او نامزدان با علی در جات استعد رسید باید در حال ملاطفت سایر با التیال  
 بکسرت و جسته بی بر بیادش نویسنده داده برات بجات آورد **در** بی بی سیم هر من الزراره  
 سحر افاسی میت الا حصاره ابدی لتا ادرج بحجره فاعلمه منیر الایمان **در** بی بی حضرت خطایب  
 در حقیقت کتاب کامل فایز انبیا و فیض دین طیف که مطلع آفتاب زرد چندی در مشرق اوزار عا طفت  
 کسری است شرف صدر یافته بر تو در ده انگشت و بر موی نور طبعیت اغراض اندوز بل به تار و  
 عید بی تلافی نا اید بی خاطر ادر است بود که بر سر راه زدی سجده فانی بی شایانی در داد او و طیفه مشرک  
 پر داری آسمان زمین در از زمین تا آسمان برین منت مرمی **در** بی بی سید مریضات سید  
 نیز بر بیادش سعادت زمین بر کسی مریضات با وجع فلک اعلا بر ارضت و چون سایه زشت این آیه  
 رحمت بل حوره الفیض حضرت برست مسکت بر تو اکل کشت بر صدقه کرمه التی الی کتاب  
 کرم صدق حال من حال علم تنبیه زرا بلف مرمی تو بر صدق تاثیر صدق ارادت کوشش مرمی  
 بفرشته و فرخای این آیه بدایه زبانه من با و بکرمی با سرش بهره وادی آکایم آورد و لایله  
 عملی لجمال لاجول بزبان مانع و مسوره تو بر خوانم دلش ندرت با تندر روز بان غزانت با ستمند  
 بر کشام و آن سواد سحر سیر لاتی بل اهل جهر کمال الوار بر لبای لاتی لایله و کس سواد  
 صدقه و بیاق نظر جامی و ده قره العین و ثبات **در** بی بی خطایب خادوم و آن سر بله خرد و در سلک  
 را که سنده افتخار و سبیل اعتبار این که قدر بی مقدار است چون منت بر سر چشم نهاد دره التیال طرن

سجده و در صد معن و در روشن نام نهادم **در** بی بی بال با زنج سعادت چون بیست  
 نمک سارعت بسلا سوره الرعاشش تو انم کتف مثل شده تب آه شست بولره اوقاد و لایله  
 سر دقات جاه جلال و عظام دولت و اقبال نویسنده طایبیت لکاهی که مطلع آفتاب آکایم است  
 قطب ثبات بر مرکز دیک بزبان استعد او جا و بر میوتن یاد بجز حال خود در جلال الاله ایجاد **در** بی بی  
**خط نواب افضل خان** **در** بی بی سیم در حساب که چون خط مرمی با و جرم تمام بیست خانی بی بی  
 مرضی قابل اشاره جسمی نیمه در صورتی که بخود بخت نام پر داز غار لغات شده به بی بی سیم  
 از دره بلخ زدی در کله شتر باشت و سحر کاه سبلم بر ابر بلخ زمین و بهر سیر کسان **در** بی بی  
 هر کجا بقصد بالذات سینه سینه سحر خاص سعادت خصص ارض در یام تقدیر بر اقل در جود الا پاکلی را  
 راه تیا سس کت ادر است سبحان العزیز ناسی و جبهی حقیقت درانی و حق ناشناسی حال ادر  
 کشته کا در زین مشرق و غرب بر شکر ملک ملت که اگر صاحب این عبد سعادت معاشش استعد  
 یا فتح صاحب الجلال لیتن زدی الی استیتش خواندی زرضا خانه ایس کوه قبول روشناس  
 شستیان شربت کردید چه زیاده بلیرش کمال تقصیری اجمیت دنال القدری که بقدر این  
 خلافت کبری دین دولت عظمی که اگر استاد این المیراث که در پیش مستند کشت در سعادت القاب  
 کامل فایز ش خطاب عمده الملک معاد الوط دیر بزبان بر لایله و بیغول سیمان که در کتابی در زدی  
 آنکست نامی سواد اعظم عزت و با پر داری شده باشد از خون جوش نهایت بر کسرت لایله  
 پیوسته کیم جریب کبکدری خود در بی خطی جوش این توقع بی جا غایت ششاعت در وقت حق  
 شناسی خدا شناسی و الفاسق بلای طامست و لیکن با اعتبار پای شناسی و قدرانی  
 صاحب بران یکی از اعات من بدل و عمل التماسات مقبول است آری همواره خوردن از ترک  
 دشت جگر کان نصیبهای کامل فضا ب سید هانه و بمرت امان غرا ز حضرت اکابر ااصاله  
 سینه بهای سبیل ناله بوجه در در وقت متوقفات در روز کار از سلطان خود مرام و از  
 حاکم ادب است نکرده اند تا آخر مرمی خطایب یا اربها التعلل سر زشت و کس موی وادی







کلفت نامی در بنا به سرسبزی بهار سنایت لایزال در اوردن و شست زده کلنگهای کوبناکن بزبان  
 از دل شکسته تر منورض سید که بران طایف الطرازان شناسای مزاج دروان پوشیده و خراب بود  
 که تعابت نواب و تواتر صایب بر نایت قدان غرضش بود که چای را با وجود مهال دست نشان صفت  
 بمنزله دردی می کرم دی و خزان است که در ملی آن چنین بر کشتادمانی کلنگش کلنگ کلنگ  
 به نشان است و عذبت که چون بهار در کلنگش کثیر زنده اند و غبار کوررت طاهره خاطر نشسته از رفت  
 عزیزان دینی و خانی منو بان در صحنه صیقلهای مرآت باطن است بران نورد و به پیش درخش چهره  
 اکنون کلنگهای روحانی آن شیره سرد میدان صایب بالاجرم سبانی کشیده استقامات آلوده باب  
 آن آرزو کرده شده اند چون کمال رسید منظر اطفال ضعیف و زنده عود الفتن لایحی بنده همانا که باطنی  
 آن مرد زورمکانه حوادث است جمال و دست در ایام دویده که پیش از موسی بهار بر سر کشته دست  
 لاجرم صحت صید و از دست غنچه بر آن سپید و رسالتی کلنگهای ثوابت زخم آراست طایفه  
 شک که گزری است که این در اوقات بیگانه مانده عالم بالا اندر شکسته روی از کل بر خورند  
 و خاور و سر ضعیف طالع را لغت بصیرت شناسان می اسرار امور کلنگش همیشه بهار طریقت به سر  
 چه آدم شناسان عالم بالا لفظ انتخاب نغم بر به کس نمیکارند و دره کشیده که کشتن آسایشی یافت  
 بلا شش آن میا جان طریق خماره نمی آرایست این دویت غنچه سب کلنگش بهار و خستندی آیسرولا  
 دروزبان حال سازند عشق زده دست کان بی خیزند و نهند استک نعلعلی استکانت  
 بر کرازا نهند چاشنی در در اسبجه شکله از آنکه زنده خزان ملک نامور ترا نهند زیاده این  
 بلقان به غنچه فرشته خند خود میداند صبر که مبین عطیه الهیت در عبا باب روزی بار **بر علی شیه**  
**دوستتار بخش سلطان حسین فرزندش** چند روزش که مصلحت این کینه است که بر غنچه خاطر  
 دریا متامل آن حضرت ازین بنده غنچه ای نشسته و در ضمن کرمیدار و الطاف نامتناهی است  
 بر روی این فقیر بسته اند **عبارتی** نیست غیر ازین نواهی بر سر کوشش در آید نند با دی  
 کاشش بر در غنچه ای نند **نوردهی** آنکه در الهی کسی مبارکت جوید و نه با رازی آنکه در کل

در کمال خول در غنچه شایسته نماید لایزال بهی را به طبع با بروی دست که نواهی از غنچه  
 میگردید که نیست کجی از دستتایان نیز در جنب هر تنسار دستا و نند دست و نه این شخص زبان  
 نند صحن بود و در هیچ بر تو شوی بر آید اولک اینیتا و عاقبت لایزال نورد و میض جانین سبیلیه که در  
 دستایم در تبتی کرم ایسا سوسی نرستا و نه اما مسلم کم که شاد درین سل نواهی تر کوس سبناخت  
 نواهی نرستا و یازد از کجس معلوم نواستیم که در نجا که نرشت کلان امر را به کس از شش ایند لایزال  
 از شش استنسا بر کتم باوش به شیم کمان فرمود که و امید داشتیم اما نجله تو بولوت کرم الحال برین امر کس  
 بهر شش ایند اولنگر از شش استسار کتم باوش به شیم کمان فرمود که و امید داشتیم اما نجله تو بولوت  
 کرم الحال برین امر کس بهر شش ایند که از نرسته و نرسته و نرسته اما نجله تو بولوت کرم الحال برین امر کس  
 خدیجه خدیجه که نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته  
 نند صحنی با هر جان و صحنه با نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته  
 نرسته در مقام سبزه جزوی دیوسر پاشی با لایزال است امیکه که سبزی نرسته و نرسته و نرسته و نرسته  
 با در اصفار طریقت و پیکلی طریقت با به قبول بان تقضار اقدس و رحمت مقدس با ندر حضرت  
 رضی بر جلان و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته  
 که اگر از نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته  
 کرم سبلی آن سرزاده سرد در میایم لایزال نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته  
 و اگر کس طالع در محوسات حق نام این بر نشان در صید به نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته  
 رحمت بر چهره نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته  
 یکی کرده بیاید روی صدق نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته  
 یکس افضال و امید دلری نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته  
 شارسا نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته  
 بهمان مکتب کندیاید و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته و نرسته















باعتراض نیت با نواز و شاکر کبیر تیر امثال این سلسله پیشند در پیش نیاستانی که نشاء آسانی این کار  
 دشوار است استقامتی و زور و قناعت و درایت کسب احوال و آلتهاست بقتضای خصوصاً در توانایی بیجا  
 و پیری توانایی کور کور با نواز منزل سنین که غنچه و فاقه است در هر حال پیش قدمه است که شش بیامیزد  
 چه غنچه خاتمه بر آفرود و آفتاب شام کشیده چگونه بر آفرود اما بنا نمونی از آن دهنوشم که بنا که  
 می دانستند عالم اکنون تمام از کسب کمال اگر کمال می شود لیکن بیجا بود که شش را نه میستند  
 نیست اندر همین یک سو بدینم که از کمال اینهم نامر جنیم بیخفت تن که نه از زمین است بجای که سینه  
 که او اس زده که که گذران این کمال سرت بنیاد نه زده که کرده است از شغال خوشی است  
 کشنده و خرد که قدرایی این کلین کاشانه است دل از تیر بران بر کبیر **س** چه طمان من چه کبلی باشد  
 شکسته گفت چه جسم من چه کبلی که شکسته است لیکن تو چه اتالی شیدان و التناست دولت شیدان  
 را که تقارن هم دستیار است و بعد بر هم پیشان که متقاضی اینها را موشکله و معنی اینها را شرمون مفصل  
 دانست درین کار غیر شرع نیست و معیت خود و معیت در انصراف ایشان عالیشان نیست بلکه یوسل  
 حصول این نیست که بی رویی در کار این کینام آید و بنده بود و حال این آرزو غایزه اعتبار جرشه کار  
 این بی سر انجام بسیار از آنون در هر چه نمودار بنده است بر حال نموده امید که با مطلع قلم عطار در ششم  
 نیز گفته است که کبیر از شنبه که حضرت سمان رتبت و پستند که آن آستان عرضش کلان حسن قبول  
 و لها دریا بر یک همیم سحانی و اقبال در آفرین صاحب قران ثانی و در چه شکاش انجلی همانانی حاصل بود  
 سایه آستان پایه بر منقارن دعا کویان حقیق بنده بود **شش** **نیکو نیند و سبب و ارفان نوحش** و بر علی کل  
 شش قدی ملازمان عملی انصاف مفاخر نشاء بیعت و ایالت نیا و عزت و امارت دستگاه کت  
 السلطنه العلیله الناقانیه و عا و الدوله البهه الموزانیه معروف الطائف از روی بوده که کامیای صری  
 و معنی می باشد اندر کار ساز جلالت لاه و در آواز جهان بر روز عطلت اسما و در هر دوری از آواز  
 دور عصری از عمارت کبیر کامل و قدر است شاکلی از زمینی آدم را پایه اعتبار و امتیاز پایه می آفراد  
 و حکمانا تر فرمان تیر بر احکام سعادت کتاج اوی سازد و او امر و نوبی او را موصی من و امان علیان

عالیان و باعث آرام و اطمینان جهان بیکدیگر در لذت آنکسین دور که با نواز دور است که نانی است  
 و بفتح ابواب کار نانی شاه اجماع و سلطان کسبی بنا به مشغری سیرت آفتاب طاعت نور کشید  
 فلک سلطنت و فلک خورشید در دولت رحمت عالم و او را سبب اخضر بر سر دکان کلین خانم کار کلمای است  
 عقد ختمیاری و با چه محفوز و انکی نیرست جرمیده خیز کلکی مصدر موافق با نانی نظر الطائف سحانی  
 از به الطنفر شهاب لیلین محمد صاحب قران ثانی بر اهل طلال بعد از تملی سفارح الانام و غلظت ایام سلطنته  
 الی یوم القیام بساعت بیرون در روز کار میون بر سر سر فرمان و انجلی نشست و غلظت نشاء از به با از  
 چه کوشش کسبی برخواست **س** جهان شاه آفتاب عالم آفرود بر بقوه قران ساز در قرن سوز  
 کل بر صبح دارد فرق بر ماه کل داری چنین پشند زبیدی شاه سبایی و سپیدی بر چه پشند که کشت  
 از کرد کار او را بیستند منابر از فطیر کارانی بلند باید در ولیم روزانیز و رسکاسی که نماید ریایت السلام  
 سر لیک بر آفته در هر شرک از بیخ وین بر آفته اهل اسلام چون او را سبب سلطنت اقبال کزین و  
 خدا در ان صلوات چون اغدا در و شش و بال نشین و از آنکه زبنت نیک ثابت بکیز نانی در هر اولم  
 چه و شیان که تقیاس سینه پستان در برین چهار دایکت بر یک سکت است از نعمت و موت سبب شش  
 بر سبب چه طرازون بلهان خمشیه از شیا طلت کاشای قلم و خلاصت شده و بصیقل انصاف جهان پری  
 زنگنه ای بیعت و عزایت کشته اصناف کفار و اقسام انجم را بشاء بر آه اسلام و ترک فحش لغت ایام  
 زهنن کویده هر که از طالع مسعود در روز کار کوی و صله امداد است این دولت خداداد که بر ستار شش و سبک  
 قران که از ان دوران و ایران دارند در کوشش اقله کشیده و غنای سلطنت ایام بجهت کتاج  
 جهان کرر شش فرستد اتیرو در شش اقصا کزنده کار و انجلی مقاصد زبیدی و زبونی شده و دیگر یکی  
 بنیاز و کامی نهد و انهم از آن انما و در دوران ششامت و اب است و سلله سلسله امارت و ایالت  
 از مایهت عبادت و ولایت دولت خورشش آن دارد که با سبب ایام بنده عیله که کسی که کار کردن  
 سنت تعلیم است و بر سبب ای خدادان شش و در سبب ناهم لقا هر از روز و در و تاک اعتبار بر آفراد و در  
 از فرای آلاء انشایی مفاد و سبب سامی و ملاطفه نانی که سبب شش کلین کلمای و انجم و دیگر یکی و در آواز







انعام بود بسترها آسمان چون برده تصویب کرد **ان** جو از سر که مرتبه می را بخندای صورت میجو  
 آفرین با ملت سپردم العاقبه بالیزه والرفاهیه **ایضا بخان** **نکه نوشته** با روشن خلقی نورانی طیبی  
 در به آفرینش از نور استوار و پاک ذات صفات و غیره استدلال از پیش جهان که این بر چه آفتاب  
 در زده شمس ز سره زلفک البروج در لها قلم مثل آن تو آن که در از شرق جانها طلوع نمود و نور  
 قدسی نهادش بر طلائع آفتاب از ست زبال فزوال و گشت برآمده همواره در شرفش با  
 المنة بعد که صد از این حال صدق سال ذات و الای روشن ستاره است که اگر رسم شعل آفرین  
 بزیارتش کلمه بکند ز نایب است از دانه ای سیاهی آید زیر جوش که بجان المود است  
 کوزا قاز شفا ساسی روی غلبه پیش همی ندیده و حیثت خالص را تجملات عقلی تصور کرده  
 و حیثت نشسته و حکم مژده لذت بر رخ تم در و اول است و اگر که بخصیب در نورش پس از  
 عوی حیثت این چنین عالی فطرتی مساوی نظری روشن غیر بی آن فداوی سخن همی ای نمی مکن برین حالت است  
 اتفاق افتاد که سما نیاغش در دست مان ست بسنگ تفرقه بنات روشش و از این میان متفرق می  
 که بر این نام پیغام بر سیل سلطان صبا و نامان در سیم هم در شراد شود چنانچه اینی را در زلفک که در یاد  
 برای این شاه نموده عظمت بنیا و درود غنایت نام که ای مویچی بود آسمانی از همه رشک را  
 که سلطان اخلص صبی و شرافت بنی و در آن زمان تو از نور آمد **نکه نوشته** لذتی بافت دل ز ناله یار  
 کز تر گفت یار غام باثر العاقبه بالیزه والرفاهیه **نکه نوشته** **نکه نوشته** **نکه نوشته** **نکه نوشته** **نکه نوشته**  
 لا ملک یسلمان ذلا بقیس فاعلک مشاره وانت المعنی یا من هو بقلوب متطالعین اینها نام  
 عقول و صورت برقیه فوس که از فک اعلی قدر شناسی رغبت زول یا نه بود در ارض فلک افراع  
 بران بود که بیت المود شکسته و لان چنان دست است حیات فانی مزهم را بیا خضر و سیما شمسیت  
 سخنش کرد و در کلمات غنای بیطالعه و قیه شناسا سراسر آکا شوق قدرت عالی را در کفایت  
 در آوردن بوان باز که بجز خوار و صبی گمانند و کوفت در بینه نقاشی بقیر کشند و علم سوزن نمون که  
 در بحر داری و ظهور فرق عادت عمریه در کافرا داده در دست در الهام عشر عشر نکات

نکات شوق و ذناب آن آرزوی می جو بود این سخنهای مزاج کا به تیر و کا به نیت لهذا از ان باب  
 که بکین بیان انرا بصیرت تنویر آن غیر که ای سخن هستی که کاشف سراسر غامضه لا بهوت  
 و بزبانی بخش و لمبوی جهان فزوت است باز که روشن اول و انسیب امید که این حیران بادیه کامیابی  
 را که پیش تسلوازل از صنوسن ملک برود وجود بخورس نیت و آفتاب است که کس نمی  
 شخونه و قنی که حال این غریب عرابین سوال باشد بخدمت آن مصدق و الهام کاشف سخن و نیت  
 و اقبال نور ستاره المود و افضال است چگونه خواهد بود درین باب زیاد ازین چه مرقض دارد و اسلام  
 علی ستم الهدی **ایضا الهی** ایندو جمل ذکره غریب ررض از ارشاد افوران خادوشن دوست  
 و اقبال نور دلال غنا غنا نشنل نصد و صا کما می منظم دارد و در حقیقت با عریست که بوی ازینها بر حیا  
 و اهلیت رود باغ الفت که قشای ریاح فروری اعنی نرم حبت ساعت این شسته شین کامروایی  
 ترسیده بنا بران می یا با نه در کله که مخلصان نمی بار از نور نور ملک و اقلیم نویاید و کاشف کاشف لوط با  
 تفتیح وقت کردی عطفوت بنیا جرم ساه که حاصل لینه الاخلص است از نورم خوب کجرات یارث  
 و استحقاق ملک در چه بهای ذات به از نورم و سکنه شمشیر می دیکر است و صد نعمات عظیمی تواند  
 چنانچه در دیوار آن ملک شاه جویی می تواند بود و امید که در دانی در حالت شتاسی آن ملذذ و سیرالخیال  
 مرادات اوشود **ایضا الهی** انک سبحانه آن مشرق برود دلال را در غریب بین بهوشان از غیب  
 ظلمانی بکست بر کمران ساخته مغزوف طلیسای نهایی نور و شمول نورای حضور شسته ارض غیر منصفه فیا  
 فانی ممدوم الوفا را در باطن فیض مراطین این همین تجرجهما استیج حکام و کلمی انفرود در لایحه معنی قدر عذر  
 نوشته صحایف اخلص پیش من آسان تر از شکر است چون بزبانیان بر این روشش در فک کافرا  
 این اوتقوت غیر روشن ایشان حال این زلفیه کالات انسانی و اطلاق ملکی ایشان است و اگر  
 پیشن شاهی از برای این ادعا میزند هم اینها بجهت کجا بهم برسد الهی بکده روز کا بوجود فانی الیخود  
 رست و دوست صبر تا شاهی بش ازین افتخار انچنان چشم روشن است که بصیرت می رسد و کمال طور  
 نمی شد زیاد چه نوب العاقبه بالیزه والرفاهیه **نکه نوشته** **نکه نوشته** **نکه نوشته** **نکه نوشته** **نکه نوشته**



مع دانش فرنگ آفرینش بجمع معنی نیک نجات ترکان فلک کعبی جنت عقول سحر جواهر  
 کوبانق نو فرست سمارت نهریات اعنی معرفت نامتالی که لفظش پیرایه می در بر گرفته است  
 دعوی ضمیر مسکون سلی بود ناخن بر آفتاب علامت مسکلی دایق باز جویان سخن کجی را  
 گوهری بود پیش سها و غومان الم تفاوت را معنی بود مع افزایان اول با می دادی بجران و سر آسم  
 بایه بر مان و پینه آدم دادیت نایاب و پینه دیاری آتش در قطره آب رسیده در کمر ای پنه  
 رخت دل و سرشت این و تنور لعل که در بابل رده ام سیمای کرد با نبردگی عمر نلال حضرت و دیده بزرگ  
 سر سبلی فی کشف **س** عشق آنچه کرد بل من و بل دل خدا کو است **ب** اصل آفتاب صبا با این نکره **س**  
 حال را نام بر مقام هم قیادت بود که مستقی را سراب دره که در کان آبله با راده خراب کا شگفت  
 ایام معاشرت را بر تو می تابانده ان این نزل از طاقت و شلیب سوار را با صبر کز با تو استی که کز شتی  
 داد و با قدرت آن دشمنی که درضا و قدر را حکم خویش ساخته خواهش دل و اراده باطن را از پیش بر  
 لایزال نکال این با المجره تکلیب آدمی خلیل بختاب خلق است ضعیف و انقضا چه علیح منتظر فریب  
 خود را بیا و ماده حکم الهی بایه خست تا بر تلخ شیرین که از مایه میانش در دشت و طلع در شینه بی گناه چون  
 بچین توان نوشته و گزینش شوه عوی باشد که بر بنفشه شکل و خود را بر کارسان نمودن است در کلبه  
 که در کلمه کل شوق شده بود و جویان جنت نامش را لب بود بل الهام دوستی را سبلی به ناطق داد و آفت  
 را تسکین بران دکرنه در بران در صبر بی با که در نام نیت بخش کردن و گوش ملک و ملکوت توان بود  
 این نیکس تپی دست پاره یا که نوز سینه چند را بجلوه در آورده خود را پیش فرود فرود جبر خود شوق  
 و شغاف خسته ماجر و خلیفه و دشمن و اعجابی را از سر تو ایما بخشه لعل با لیز و از نایب **ایف ایف ایف**  
 حق سبانه شمشق الرضا از آینه ذات فایض انوار اب استلاب رشع مع منور دل زنا دانش را بچهر  
 چاه منرب ظلم و دگر در ادعوت با جالی و چاره کزی علل در حافی کا در دست سیمانده حق المانع آن در رفینه  
 دل و دستان بجز همان نیست و آن نغمه زدن از ان ایتا رحمت لیشا شده است که حضرت چون از نثر نهایی  
 لطف و بی نیازی خود کینه آفر تا نوزان ذات معیم الشال نماید تا عیان جنت شما را در بخش وصال از ان

از احسان شاد انفعال نباشد لایق با لیز و از نایب **نوشته** حق عمل ذکره آن ملذبی و انفعال بخش  
 سخن بل و معانی از جنت را در کمر سخنوری و مصافحی آرای که کز کوه رهایی از زمین جایی بر تیرینا  
 است سلفه و تصور و سر بلند دارا که شوق سخنوری که از دل و با بر تیرست است اعلایش بر تیر شیش  
 خود را بپسید این دکلمه ناخن که را مکتب حواله جیمه سخنوری تو بر هست که در خاطر قدسی اشراخ چند شین  
 مست دولت و اقبال سبک داند نسبت اتحاد و تیر جایی رسیده که است که امیر شاه از بس که کجای غیر  
 همبشین است مبتدعا و الهیت تو فراتم عانی و دیگر شده در عهد اگر ادعای آن کم که کالیه مع مورد کج  
 است خلیل که طواف نباشد و پیش با بلیه این حالت که وجود فقرا دارند است که کرمه کربان کند  
 پس برین تقدیر رسد سافت اگر چه وجود عدم باشد باعث هدایای و تفاوت نخواهد کرد تا بلا بود در جنت  
 که پیش کم روان یادیه اشتیاق از نیم کام رسم کز دست چه رسد و اسلام **نوشته** **نوشته**  
 مسایا خدا و خدا استوار است و نمود طاهره منور بود ادب کرده راده از ان کمال لغایه با نه پوسلیم  
 ترکان تل از دل بر تلخه چند زبان ادب برین بیت که **س** خیر نیامده عینی نطیع نازک دوست **س**  
 زبان خود کبر استی از جانی مکتوب است **س** ناطق و مکره و شیشاق کمال است شغاف حق بی انزاده و بخدا و در  
 مشهور و خسته تجامل می روز و کز و کز در ذوق قان مراتب میاری ز در انون و تکرار که تا کون نوشته  
 آید با طایب مجامیده موجب طلال خاطر قدسی سنا طر سبک و دیده کز ز فاعل حالت نزع که به کجا کلاتر آید  
 در مشرت و ششایان از ان سولات می افزاید نوشته کرده که قدم بر آخرین آن حال که فعل انتقال است  
 که بسته مراد است ناطق شده صاحبها چگونیم سرشته سما که دل در زبان از دست زفته بود آنچه دل بران لیلی  
 بود طلال کت بز زبان مکتوب است و آنچه زبان بران نطق می کشا و عند آن بر غیر دل سبک زشت کرده است  
 نطق دل در زبان فرود نموده شد وقت خیر از حفظ مینه آفتاقی با غیر آره شیره نطیل بر سبک زده در صورت  
 معذرت از بر دوری نه است انواعی اغفال سبک که بر یک در مقام نبود و سب و سبایی فریب در شیشه  
 حوری و ضووانی منوود از پوست برآمده ز هر نوازت در کام مرارت فرطام نیرفته لطف اعمال است  
 که انتظار تولدشان در صم بملک کرده بود یک یک بی سوی موت زنده کرده شینش منوود نباشد







درستی دولت از دیده بیست مجرب بود و شش طایفه از بی درجه قضا فلطت بار ایشکی آن منسوب  
 پرستی استیاق ملازمت از غایت بیدار آورده دیده اولک این مخلص را از شرف طایفه  
 ساخته و کتبت قدر وصال را کابل عرض امکان از اصالان مغرب بوی بود پندرای است تریا بر نموده  
 عمل را در طریقت از همه سیمان بر حسیب هوای افتاد و نوایری که کج افق در روزگار نوازیست بود  
 در صد کلام انوشیروان از تالیفات معانی ششده و پختنیر نمود اکنون نشاید که چندی و کیرانی از زیر کان  
 بی در عیب رسا دره لوان جوان همیشگی از ما نیست از آنکه عمر نوح از برای خود فرض کرده و بنا  
 بر کرد اندو از شمس از زیا نهایی صورتی و منوی که از نوازت استخداوند بجان نزار در جسم نوزاد  
 در عینه خویش کید و حال معلوم بود و در دست از شمشیر ترا خرا از زنده در بنای علم کیر و خیار  
 فراق در بر شتیاق از لایزال و نظم بر کتیر بر شمرده را نیامی تازه نام تو از نهاد **سایعی** دل بی نیست  
 از کلاب پشوره شود جان نماییست از شرم پشوره شده بی روی تو چون گل از دم سر فغان از  
 من آفتاب پشوره شود **غزل** بید مخلص تو ام چنان ششان که بوسه های ملایک یاستان  
 مشتاق اسیر دام تو کوم که بگردی نبود طایر نیست بوستان مشتاق ز حال سید چون  
 خیر دارا کسی که بود به عشق قربان مشتاق مگر در وصل که ششانی بنمید عمر نمی که است بر سر  
 موی چون کوهان مشتاق صاحب احوال مخلص به بنوا است که از جایرهای کونا کون بین تو جان  
 اثری نماند الا اثر حمت معلوم از نیر چشمش بعبت کرم می شود از آنکه غنچه شریف ملازمت  
 بر که سر نماند و چنانست در حال بد یافت اسم تعالی ذات شریف آن زنده که آفرینش را  
 از دلایش سبب یکمانکی در خلق نگاهداریست پس در داد در دستند لغزش بر در از آن ظاهر  
 بنش را بر او ششم جان خویش کرد و نام و شمشیر نوار جان مخلص را از آینه دلان بر کزیر بر آید  
 فو قی بر دیده بصیرت صاحب شوق نمکس کرد آینه چشمش بعبت کرم سنانا و بحق محمد و آل محمد  
**ملازمت با ششانی** در عتقاد پرست منیر بفرس میسان که در بندگی آن صاحب جبر ششاس  
 کبرین تربیت دره را آفتاب و قطره را دریا می تواند رفت امیدان بود که در هر موسم بنده چون

شده چون دولت از خداوند رود و انوشیروان ششده باشد تا که از روزگار جان بود انوشیروان کاش  
 افتاد و با ناکت کتبت چشم که ما کتای خود دلان و شش کمال است تو است که کرم صاحب بی لا طریقی  
 نوع انان در عود ساری باشد ناچار از صد بیت بصیرت و پنج اصحاب را بر خط و از زبان ششده بر زبان  
**قطعه** ای که هست از بوی خوشش ماه و سال که بر افشانی زور زیری نیست در ماه بنده حزن چنان  
 کتبت که چون سال عمر و ششنت **ملازمت کرم بوسف خان** نوشته بندی خرد که چرخ زبان نیز بوقض آن سر کرده  
 تیغ که از آن سر آمد و در آن خدیو صاحب و الا کوم بر سر اند که منک چون تیغ پاس آبروی خود می  
 دوم از خورشیدی جادو بنمیزم رکب کس با بل مسانی نکرده و در طلب قطعا بلز با نام اشتنا  
 نکرده اکنون چون لای مزلناک قطعه یا بیکر در و از بی جویی تا بر دم تیغ دست نهاده و کتی در تکی  
 تیغ بار نهان آینه تیغ شدن سخت و شور است ناچار حرف غم شش تیغ در میان آرم وین  
 کند که با لاجور تیغ زبان میسالم اگر از لطف آن صاحب جبر ششاس تبی بقصد من بنده در ای تار از  
 رشک سودی که بر در حق نشیند با بل تیغ مملای سید و شکر کجای تو نام آورد **سه** که در لطف  
 خود شش من کتبی قطعه آبی زور با خواستم آبی تا تیغ منبری خویشد از زور ششگری تیغ است  
 تیغ آن و الا کوم بر اراده شش تر از تیغ خویشد که در آن **ملازمت کرم بوسف خان** نوشته کزین  
 نیک اندیشان بوش غرطلال نوایر سم الزمان میرا که اگر چه دیده کایاب فیض حال جهان آرا  
 نیست اما گوش ظاهر و بلطن از ارضاع آن کزانی خرد و نیز است ششایست بنا که اگر چه در حساب  
 ایشان آن جبر خلوت شش من عدم است با وجود در شش کمال اگر ششنگان با و بنا یافت این  
 بر ای را سپید روی داد با بر سرست همگه مروت و شفقت و درات و شجاعت بعض نکت چنان کند  
**باغی** روزی که بی جام تو ام کرده صاف می شش روی بر لرم کرده با باده تو ام چه حاجت با بده  
 یا لان فعلول با و خواهم کرده **ملازمت کرم بوسف خان** ملاطفتی اندیشه میکرده ایام دولت و سبب یا نیاید  
**ملازمت کرم بوسف خان** در صفت می انداخت کسی در وصل قدر و دستگیر استرا جدا می  
 میکند طاهر سیلان قدر سیلان است **ملازمت کرم بوسف خان** چه نایبیلان ناز آفرین صمیمه کجای خست لاف

دوستداران



ملتان باچین به بنام چانه در بیت الروا میخانه بریده بر چون ساق صبا ایضای باطن جلانشینان  
 صورتها بجز غیران نفس صبحی یا شبی است و در آن نیم شب بهر بانی بی اتفاقستان کیم میانی  
 بی پرستان باستان سیران محبت بی اظهار استناده سخن بر سرین غلغل تجویزی شیخ چشمان بی باک  
 یارین باکی پرده نشینان سلیک تا تک کلمه فی چانه پوست شرب نخا ز نزلت می رود که صحت  
 یاران هم بیالکه در نیت یکمال کار و صدمه هم حال آن که در خصال فرشته فعال آنچه آری ارباب  
 خلوت حال هر چه فطرت سپهره زکا و فطرت بدافق انبیا مرقم متقی اجلال تکیدان ستر لیل  
 ادب آموخته اول دریا کش بلوچه فرد مستشار رفیق از او ابرو رشه غیری که ماهه زنده ترم شع  
 محاط نظیر شش سایشین است و آفتاب علنا اب زغیرت لمعات انوار رحیمی ان آرایش  
 در زمین اگر بخواهش می شود با میان تیره روزگار است از است که در مرتبه و در مرتبه شش  
 اعدا بسره آورده اگر صفاخ دلها می دوستان جلا شش سینه جرات است از است که در شش  
 زهره چندان مانی را از لیا س اهل عزرا بر آورده اغنی آنکه میان تحریک خاتم بنوشتن نام تاش  
 ز نام روز و عجب لذت و قلم بگماشتن اسم شش جز بلوچه دل ترک بسید اند یا در آن که  
 از زمانی از یاران کم خون خالی بود این بیت خالی بود فرد کسی چهره عیب چهره زوم نمی پوشد  
 بیز نشسته سخن مکتب با من می پوشد در آن ولا اندر دی که چکاره بر تیره رسیده که خون شوق در  
 عروق تا که در هر آن برده و سینه مینا که از است ادبی رشک سینه در دست بود از بی لای  
 در نیک چه بر تیغ بر زده در ای که ز قهر خنده شش کوشش حل می کشد لقمه آنکه ملکه در حال شک  
 بی خود که در خون در عفا شش نمائند سیر از این خم دست بسره مانده هم که در شحات نفی عفا شش  
 مستان نامر سیاه را در مجلس مفضل صبح رو شست و دعا و قوی به برکت وجود با جودش در زنها  
 کشته بود از عفا زده خمار دن با نمانده که در از این غرضه و سرمانده در سستی تا در دران روزگار بی پر  
 بیکبار کشته و غنچه دهان آفتابان کلچره از سبتل زلف پریشان تر نشسته حال میکش از این تپاس  
 فرماید که چون خواهد بود امید که لطف سانی میکره تقریر دستیکر شده چنانچه بخورن وصال را

رسال را بشاه قبول در کتا و سخن بر سر و محبت سانی کوشش بلای بی ایش **نوشته** در ایش  
 برت اند که درین ایام غیر شکسته حال زلفانه بخانه انحال کرده یاران بی ریای بر یکا کونی طم سید از طلسم  
 بی کوشش بی لذت و شورایی بی جوی بی آبرود بی جرم است **س** آبروی شهباز در وطن است  
 این سخن بر ابل لذت روشن است **ش** بر برج بی کوشش چینه خمار قند پاشنه خاکسار است کجایی  
 بی تمه اش هر بنیر دم میار میازا ابله که در شربستان همده هم بغیر از پناه قلمه تلبه نباشد خشت خشتی  
 نیاید و اگر در بر و در جان قهریزه و زار در شسته میجو در نیاید در نظر جوهریان خمر که دان فیشش غیر اید  
 از کبیا بی بی کوشش که انباشت بر بسوس نغوه باسد از نغصب بی تمه که میامست بی دم  
 و دلوس عیاذا باسد همین روزگار کوشش کلمه کوسنده صورت غفا گرفته در هزار خانه کوشش پیدا  
 نیست و بهر لادن خون جگر و لادن را کرده سینه سینه بهمانی چون بر افراز از احرام کشته در صفا سدر شین  
 صحر طلم شده از بی کوششی صبی و عمل نیاید هیچ زصل برده اند و نغوش شده کارش کجای که کوا  
 با ستوان رسیده توقع از کرم کریم است که کیم کس کس نغوشه بلال شخ قمر پشانی زهره در نران  
 کینت لب سپین سینه غزال کردن فریون آموخشم نکلشتم ز کبیر سم دایره دم که در نزع در تمه کبیا  
 رسیده باشد و کبیا کبیا چیده که چون از غایت مرسی دمان یکشاید از طلا می هر بی لای و دندان  
 میان کرده یعنی را میان سازد که در آن دران زرتیه دندان که از **س** انبیا که خاک را مینظر که کبیا  
 آیا بود کوشش شیعی ما کشته انعام فرماید که در حجب زرد یاد تو خواهد بود **نوشته** در ایش **س**  
**نوشته** زلف از بی چون حکایت میکند و از عیاد ایش کما است میکند سینه خواهم شره شره از زلف  
 تا کبیرم حال درد اشتیاق **ن** در عیالی جای نیست که کای ایش او نیایی را اندک سجده تعالی همان دنیا که  
 عزت و عزت حضرت که ایام است زلفانی در او کجی الحق و ابله نکلانده که در جود هم غیر زلفی و فطرت  
 بی لای است که بسیر زلفی فراق با تمام آلام کزتا روز و شب دل و دینه شش قهر محبت انتظار  
 است و چه در آن آستان که سبورتان است در زلفا وده و خرم هر چه کبیا بی بیاد داده است حق  
 صحت را با و خود را بدین یادش و در هر که نظر بر لب صورتی بی اندر زلفا با شش غنچه شین در کجا به شطرنج







ملازم روزگار با وجود بی شوقی برین داشت که چه از دل بزبان آید بود کار می تسلیم بر ایشان تمیم می نمود  
 بیست تا نیمه اراغی ازین انزایش مدول نموده گفت که راستی قضاقت منی را مستحق شوم و دست  
 از قلمه ادره در مدارش کشیده گشته اند تا پیرسند که گفتیم نیز از خود نمایی گویی برسم و میگویم که نمی بیند  
 گویی در چاره کار ازین جوئی **سه** سیدی هم عمر نبردیم **سه** میگویم و خود نیکند کوشش تا این دو صفت این  
 خاموش شد و بجای خود نشسته و در غوغای و هیبت را فرود میست راه و عاشر کردم تا حدیث شوق بزبان  
 آوردم چه که در حدیث و لغت متعین می بودی کلمه الناس علی قدر عقولهم فی الجمله انزایش باید کرد که کتب  
 کسیت می ترسم که در آن حضرت سخن را می و در قدم اول فرمائی اول تبه سیب کس تا الفاظ تازه  
 زستانی ریکن نمیدارست پیوسته نه دست راست نشین نه چیر زانست انبیره از اظلام انبیره است  
 می نشاید که بجای تو را رسوخ خواهد کرد که در حدیث این سخن را قلم در پیش زبان بگویند کف است و در  
 زنده می انصاف بجز اعتراف می نماید که عمل خالیب لا طوطی لظرفه داشتن و طوطی کس و وضع  
 کما شستن و علم قضاقت و بیست برافزاشتن و خود را درین بسط از ارباب استمداد نداشتند و طوطی  
 است که استمداد تو کار کند بخیزد و محبت را که بر لب زبان تو نبوده باین طوطی خواهد چه کار است  
 و در انزایش که در کوی ملاست قدم تا بر او رسوخ و ازینج و دم بر آسوده و در عالم و بطنه انزایش **عاشق**  
**عشق در این عقل است** بی کردن این ره نیبای تهنیت است **سری** که سری فرشته زان بی طراست  
 این عقل که بی عقل چه جایی عقل است چون سخن با بنجار سیر جمله عقل معاش از تلاش با زاناره  
 و نیز نه افراق نمی و نیک فرودخانه بکنار رفته اما چه فایده وقتی بر این و اگر اشتند که با نم هر صفت  
 اسکا است او شد که کنون گفت و در پیش و در پیش و در پیش هم سیرده مدکا را استمداد نموده بر سبیل  
 انحصار در دهن با را رعایت و هیبت الحال را بیان میکنند پس اگر از رسوخ و دست که را می بطا هر بودی  
 افتان چرخان بی متنازل و طبع را با طبع نموده بموده لا بهر قدم مبتدا اول و در لتمام آن بر می قدر زان رفته  
 بنحیت و الله اجد و عرض سلیمان سبایت و از او را که این سعادت عظمی بر خود با نیست پس بیرون  
 کار و در شغف با می از دهن فرستادند و در شگون سحر خردی آتزا در پیروفت و خال فرین زین رکبدر

ازین مرکز رفاییت شکفت ز زبنا نخواست امارت بنا بجان امید که رسید بعد از ملازمت آنچه ملازم  
 قدر زانی و آدم شناسی بود و در اول ازار جانب بطور انجاسی رسید از آن تکلیف خود آرد که اگر آدم کرد  
 معان حال خوشحال یکبار طلبیده آنچه در دست می بود پیچیده همان مقام فرموده بودند یا کما تیب  
 که در دست داشت تو یغیض مشارالیه نمود و شب لغز غوغا میید چون روز شد تا این بار است  
 امارت سپاه در شتافت و در انروز از روز اول ایشان را بر خود مهربانتر یافت همچنین تو یغیض ازین  
 در باره خود میو میو ما در ترقی و نضاعت می دید تا آنکه فیض از جمله امتدان و شکر کویان ایشان  
 کردید که هر که در حال اخلاص و هیبت ازین جانب واقعه داشت از آنجا که به کمال است الهی  
 آنچه در وقت و در اوقات نسیه و نسیه و نسیه واقعات سینه واقعات سینه و اوصاف نموده پس سینه بر کمال  
 ریح الله تعالی عقیده زبان با بام میان خدا کفایان جلای و ساری شده بود به میان واقع و سلطان  
 بوده اکثر اوقات و طلب احوال بخیر می کرد و فکر می کرد و این مشال استعمال دارند و در حفظ رایت  
 دوستی ارامت و تقدات یاری ریاس حقوق شناسی و این دوستی در ذات بر کرد و خدمت  
 این بزرگ را دست و العمل می توان گفت که هر که ازین غیر انزایش و فاکتیش کسیت خال است نه خال  
 اوقات سار و دعا گوئی شما در ایشان مروت و طاعت **در جواب نوشته** بفرموده می از آنی که خدا را  
 مقام شجره طیبه شرافت شرفه شجره نجابت برادر میی و دست لعی از انصاف بر میسازد و در شجره می  
 ارسال داشته بود و در انکمال صوری و معنوی در ان طهارت **در این احوال عز و در وقت** در جواب  
 نزل دانای که غیابی توان پذیرد و تعلیم را یاری آنکه هر قی تو فاکتیش حسرت خط آن بر تبار بر عمل  
 را بنان شکست و در ساحت و بلاغت شمس سبحان را زبال سینه ازین که بجز موقوف گشته بر سبیل  
 نیاید جلای خودید و فرست که از شتیاق و وفور فائق سطلی چیست نویسه یا از انصاف آنچه با خود  
 داشت هم نبودست بر آمد با بغیر و عثمان تسلیم را از تقیم آن باز داشت و جمع اربع را تیب احوال و بصران  
 بر طران آن دوست می بران نمود **بزرگ امید نوشته** زمان زبان هم از شوق و کوه دل که دم که دل  
 بگرد و گردید آن روز و دارد و مندم علی المطلق امید که با عثمان کرم الاطلاق عدیم اشتقاق قبل کتب







نسبت شناسایی که سابق با هم صورت تحقیق بنویسد بود احوال با هم و کسی برسد که در فی الحقیقه  
 همان شک کرده چنانچه در اولیاد شریف فیروزین عطار در باب آنگاه که می شنود **س** کفایت  
 برادر استیم نام من احمد علی زینم چون اهدو خلعتیم با خود نشانی میم احمد بر خولت بماند چنان  
 علی رشتند قول احمدی در درون جان بگوش بر می گفت من محمود می درم کهن راز به نجات تمام  
 بر طبق واد بودیم احمد است مودان نمیشد چشم بخرد است هر که در در ز پیش چشم سوز  
 جلا سما لامی بنده او لبس رکاه جورت حال بدینوال بوده باشد حاشا که خود را از احمدی هم بنده شده  
 از اولیاد شناسایی بنیدلیم چه با وجودنا بست ونا املت در عانی که ملاه جسمانی را در ان در خلیت  
 بعضی آنکه بکفر خالی یکدیگر را برای امین شایده کرده باشم حکم به یکسانی نمی توان کرد **س** علم است که  
 چون سیاه قدم بر قدم است امروزندیم من عشق تویم را اصحابی تویم در باب تویم که نشوید جلا سوز  
 و خیش ملک تصور از آفرینش تا اینقدر بل بهر دست وجود بوده اند و صورت شهودی را قدری بود  
 تین نور بوده اند سبحان **س** پریشان القدر کفر که طلبت میام کم شد حفا تم حقا آنچه در خیر  
 بیان کرده در زمت مقالت بی فرغ هر سر دروغ هر مسلمان روزگار است که چرین بیانی را شمار خود  
 ساخته و فرغ کردی را از سوس صوق بازنشانه بدو آنچه خالرتان از ان آگاه در ان شان را  
 بدان راه نکند تا نطق شود ملک شمر از حقیقت الحال است که در کسوت حال جلوه ظهور نموده این حقیقت  
 از خوشی و یکجانه دارسته که با بسته بود پس و ششانی از انطلا با هر کس است از من خود خلافت  
 بر آسوده و بر کرد در این موقع نموده بنیاد انجاطر عاظر راه یابید که در میرانه و نشانیه متبوعان از تمام  
 پر کانداه بر خیزد در ویش در لیش از بر جرات لفظ نظر در آخر سواد اندر این شوی مخصوص  
 اینان و زبان است که گردید که لفظون مالا لفظون در شان ایشان است حق تعالی شمار او را از بر  
 که پیش قدم و بیفنا سنده کفایت خورشید در او رفیع سران نموده عثمان توجه زودتر با نیت دنیا  
 سلطان فرمانند که در تاج بنام تو نام **س** بهر چه می وصل تویم عمل استیجی و ایا که  
 اسکلم که انتم **س** ملا در خیر **س** من و ما مطاعا اشتفا خا لکانا ملاذ استهارا اعتقاد استیجی

انشالات بیشتر از شیز در ام سیاه **س** ملا ظهور سکیم **س** انشی **س** موش **س** محلی فیض ملک الشی که چون خورشید بود  
 خیزد او نور مطلق تابان چه طریقه در ارومانه چشم انظار ان که است نیزه خورشیدان کشتن فلان  
 موشی زوی و موری پلور این لمبوری بعد از اهل بقیعت صورت می که سطله بنظران سپیدی و شکاک است  
 انداز آن دارد که زبانی بشکرت عیت اشتنا سازه دینی تا با ایش استیاق بر او **س** سینه پاک  
 شد ارشاد نشانی در **س** سخی که در شکر ان از زمین که زبانی در **س** سخن گفتن غوغیان بکلان کوه بر سر  
 اشک سخن است چشم ستم در شش نظران با دوست پوستان بنیای می شناسایی است  
 در خورشاسی مضر ندا آگای **س** زو غنچه است که سینه جل جبرین بلبل سوی خود دید و خندید کل  
 من بودم من ساده بود را جمال ان کجا است که نقش بر کای است تمام در بیان ام با کبریا  
 وقت اندیشه غایت بین را بر ان درم چه در دلان کا کاه به سارت بزک که مری گامی نزارند در روح  
 هستی نقش ای خورشید شایه ماند و نای پلور و بطون نظری بر طره در که خود را نظر بود عودت بود  
 در ان جیب که در دیده و میکروانده **س** خط شماعی خورشید کشته رکب تنم که شش بر و لایم تو سینه  
 مشهور **س** بعد از ولایت که بی دست سی و اتمام کار خود را تمام آینه پیشا در ان امین بر دستام و  
 چشمی که بر پیش نزارد پا بر خالی است در جنس دهانک افتاده دولت دیدار مخصوص صاحب  
 نظران است که بنیاد است نصیر پاک کوه بر ان حق تعالی ان چراغ فغانان مری را که جامع صفات  
 مرقوری است بدولت ای می و سادات مری توفی و جرات که است کنیا بر پیکر که در ان است که بر  
 از نظرات ستایش و تعریف او ام مر او نیزه است شمر زان برین صیغه که شستی شود تا ملاه نظر  
 اعتراف نماید مری که از خج زلف نیاید **س** حکیم در جواب **س** خورشاسی که بر تو انو انخبرش زود  
 حکمت است سحر شفا صحت با نیت خانه سینه تم او است تب محرق بمران را در استخوان بمران یک  
 نگاه گرم بر آوردن کلیدی بس آسان بی پندار و لای نصرشاسی جنر فل بیت آوردن سینه  
 سطلی نادر حاصل کانیات راجع الطیبات خورشید انکاشتن رعایت خاطر ریاست تمام مری  
 در شتن است تا لطف بر تان و شفا بر تان توفی برسته که بر علی از ذوق این توارش کف ز نمان







در این مورد می باشد و اگر در متفان و موانع خلو در این رشته الف کلام نوبت خطاب آن بود که مبادا در بعض  
 دریا و در بعضی نایزای جرات نبوده باشد درین مرتبه که عالی است متعالی اصناف آقا و درودمان خند و شفا خلا  
 خاندان قدس از رضا صغری الیرغی شاه ابو تراب که بیان توجه کرامی همیوش کرمیوان تسمیه مویان  
 ماموت و سکن نامش شده از فرات شوق دلیری نموده این دره نشسته بان تسلیم آورده و در ایام  
 نموده طلال حکام میوط با در **در جلاله در جرات نام غیر نوری نوشته** مدد کتاب کلدر بنالین حلاز  
 منناه بر نبره آیات نبیات سوره نور یعنی مسطوره این رق نشتر که در بعضی سرف و ظهور و کمال بها و  
 بطریق قیاس است آیات و تاب از آفتاب فضل الخطاب نموده از آسمان فضل و کمال و  
 فلک غر و طلال نازل کرده یعنی کلین تصویر که کنعنا بر آسمان است و چون رنگ و نور کلین در ریاض  
 منور بوده چون کلک طری بیبال سبک کمال سیم سوری میوز آرد مانند شاه پرمیوان غیر  
 بهما نیز ملک مالز و جلال است سید است و سید شرف سعادت است که سید است نازل چیرت این  
 لطیف غیبی گفتند که کتابی است بوسه شش درام زری تعلیم برود مدینه یافت لغتیم شد  
 تا که ششم آسمان سبای جیش هم نهاد چون بای کرمای سخن بجزیم که زبان بسته قلم این سبای  
 نامر با کوه آبیای و کلمی سومایه درو صفت این لطیفه آمانی که قدرت نیما شفا شوق الملائه و البراعه  
 فی سبای همدما الید الیرضا از حسیب الدواد و کم البراعه به تیردی زبان نوری سخاوای که ازین جوهر راز  
 بر طبق انوار و بر از بند و تسلیم کنیز ترقم این پادال و سبیره انوره و الم با میان شسته در زبان گفته در  
 تفریق این ملاطفر و دعانی که در آنجا صاحبها جوالع حکما المنطوقه بیان اصحاب العاجزه و الطیر جواس  
 کلها المودت کمال عجز انصافه بیست سبای انوش بر کار کلونه با رعبه این کار بزرگوار بر کرد  
 و صیانی ان اللسان و بوقه قدر القدره یا نه تفریل من حکیم عمه تکلم بالحققه و الحق و معرفت نهاده  
 تفریح و طوق الطایفه کتاب لایاتیه اراطل من بین یدیه و لارن حلقه متفوه باله و اب الصدف  
 در این ایام الاثبات نموده با تجمیع جوامع العلم الذری بر وجهه و لو ابی علیه یا نه مغزیه اللسان و  
 ذکره مکرر متفوه مع اللسان کانه الشاه مبارات صاحب صبا بی و شاد است این سبای و فارابی

و نام حرکات و سکانات بالذریای او بود چون اثره اعمال است لغت این صورت کمال آن شخص خواهد  
 رسانیده و بر وجه الصلوة موع المومنین محضت خوانند که در فرج کوه کراتانی میوش سجانی و طوطی خست و  
 صفا و عقیدت و آداب و آداب محبوسیت ملازمت یادش مان کرده اند و عقدهها میجا آورده اند و در است  
 تا دیده و در برات رسیده یا سمن است حکم ایشان نگاه پرشته و از زری طبیعت فرود داشته اگر اینجا نیز با باد  
 خستنی چنین مسلک بر می بود بنده کمال قدرت ثناییت خداوند سرمد و بودی التوفیق برودام خود آنها  
 و از کمال تفریق با بندگی را به جا حاضر و حاضر دانسته در این کلمات در دل خود داشته اند صغری اندر با طریقه  
 شایدهی الهمی الی بطا هر محط و بیاطن محمودا داشته و العاقبه بالبحر **الفیاء** و اسیب الطلیات ملازمت  
 و الاثرت عالی درجات سحاک کم و آفتاب احسان تواریق سبی التانی فی فی جان را ضایع السد  
 قدره همواره ایوب حصول مطالب کشاره دارد و در سبب حصول مقاصد آماده فقر نعمت السید الی عباد  
 عمر و شرف و عقابیت انزای می رساند و در سبب انوار است که در جلال کتابت این در این شرف صورت  
 بود بزرگ و دشمن متحرف فرود کرده و از قنایت فی حقی شیخ ابو یعلال و نهایت غنایت الفصاحب  
 لطف و فعال حصتها بخاطر رسید **معلم** هر کس کانی که لایق اوست کند صاحبان سخن تاب  
 چیز می است که از بوجود می آید استقام عالم را مقابلات می باید **معلم** ما هم در کلمه لغت و لغت و کرم  
 بلکه عفو فی احواله خود را کنگاه فی شمس است غیبت غفوت قلقت تعصیره بالفقیر است چون زین  
 سعادت کریمان لذت بخشش زیاده از جانشنی انتقام است در آن خود او نعمت را از آن انسان  
 بهره تمام شد که بسیار حضرت نه الللال و الاکرام می نماید در زبان تمامه بجا و بر توفیق می کشاید  
 تا شوق ان لیبی متوالی و پایست و قدرت متعالی یاد بالذی دار الاله و از شسته و غیر امتثال محیی  
 خان علم بسید الم کشته در سجای آن کلمه در بی می بران را در امان فرجش در اورد و انور فی عمر کتاب اولم  
**الفیاء** در جاب **سید سید سید** این کلمه که شتمل بر اینها است نواعظ و انواع فصیح لغت می نویسی  
 و نهایت طالت نوری تسلیم نموده بود در سید ما این بتلا و تفسیر سبانی و کرمی و کرمی است  
 پنج غنیه تکریدیه شرف و قدر بجا و شکار تمام شب با جانوران بسید این دیوان روی کرمی کرمی



















چهارم است یعنی اصل امانت بود بر دو پیمان خود بخوبی و خود نمایی در آنست لطیف صیقلی صبر استیم  
 بصورتی وجود ایم چه را بودیم یعنی چهار است عالم بدیم سر زده بود یعنی ناموت ملک حرمت که  
 نسبت با عالم لا موت که کل شئی اولک الله و کل جان شست و کل اعلم لا موت بود جان شست  
 یعنی صفتی که بر پدید آید و معنی صفت کل صفتی را که او را اقتضی دیگر است آن برادر زردار  
 کما لکش استعدا کامل برینه الطفت تیر از زبانه فاعلیه تمام از ان کان یعنی استعدا یعنی جان و بی گشت  
 هیچ کجی و جنبه کی آن تیر بر بری پیمان را بر ان آموختی جان زلیغی بر ان تمام صفته الطافین ربط  
 داد و عبارت چنین آید هم دینی فتنه بل خنان قاتل تو سین او ادنی سه نسبی بلنه کمانی که بجز عظمی  
 هم نشانه او تکی فایب تو سین است فرق میان قابل استعدا است که استعدا و صفت ذاتی است  
 بی انضمام شرطی و ادنی را بر قابل استعدا است بانضمام صفتی و ادنی را بر قابل استعدا می بایست  
 ناصی طیفه که است یعنی آن را بر قابل استعدا است تا مقام تا مقام سین او ادنی بر برون باشد بر زردار و دام  
 چه که کند را بر طیفه بدیم کل کت عبادت ظاهری درم کت عبادت و ادانی باطن بدیم کت فانی التوحید چه نام  
 کند فناء القنا است به باره بود زردار که عبادت مهتاب خودی و ادنی است در کت عبادت باطن  
 پیش تر که است شبلی در کس بود و خود القوت شکر که صیانته الطیب علی الغیر و لا یزید کی و کت فزوده  
 انیت حرکت فی عمارة الباطن نمان العنار فی التوحید است نور شعور باقی است و تا نور و شعور باقی باشد  
 توفیق باقی باشد از حیدر کس و رسیدند چه کوی در حق مردی که از سببی هیچ ندارد و کت فزوده کت  
 الی کت عبادت باقی بدیم چه نام فناء العنار کت عبادت و کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 و سیاه صورت و کمان در است صید لا یزید یعنی بر لسان کت می که کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 فانی سین او کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 بر آن فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 ذکر تلبی چهارم ذکر و صافی است هم فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده

مدرسه مستقیم  
 فناء فی التوحید

انتاده بر کز کسان تعلیق است و ذکر نفس و سرسها که کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 اصل ذکر است چهارم ذکر و صافی که اصل چه ذکر است و انرا هیچ حرف در صوات نیست از انست  
 که کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 و صفت که بولان چنانی را فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 دان و کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 و کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 شیره تقویت الیه و احوال و تن تقویت الی ذرا فاعلیه تمام از ان کان یعنی استعدا یعنی جان و بی گشت  
 از طایع از بود زردی چه پدید آمده است اول کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 که عادت است چهارم اساک که صفت فاک است این صفات از انبی که کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 چه کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 و صفت کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 شیره طمان که از لا فاعلیه تمام از ان کان یعنی استعدا یعنی جان و بی گشت  
 اتفاقا که کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 و کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 صفاتی و عالم اسرار ربانی بود و مقام بلند و ما یزید یعنی ربانی زبان کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 پهلوی صدق و خلاص باز دارد و کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 چه عارفی کامل و کل باید با بصیرت تیر تر که درین خطرات با یک طاهر کرد و معلوم شود که انرا کت فزوده  
 اخصی من و صیب النمل السود آموزد چه سیاه که در خانه تا یک کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 بصیرتی باید که انرا تیر و عبادت معین کن و کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده  
 از یک جاده و استخوان کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده کت فزوده







از وقت ندرت در کجا بود برانی برایت تمام توهم توان کرد و انکار صاحب تحقیق تو را غرور بران با عارف  
 پریشد و تمام که در قی الامان در نوشی با هم را بر خود کوار است از اهل مشرب شده باشد در تمام او  
 صافی نباشد و چنانچه در کلامی در آن نظای خود را میگوید هرگز نباشد به حال شایسته نبوده باشند  
 و طبیعت پاک فطرتشان بقیصان نماند آن کس میگویم در این امر ثابت است پاک تا با بر چه  
 زود شیب با شایسته بود که یکی شود که بگذرد بر لایزال زفاقت خودی را نصب العین مسافرن است  
 است در ظاهر اهل را بر خود شایسته که از فتنی است لذات افی را به عمل آوردن و بعد از آن در چه نام  
 نهاده و طریقه با سیاست و بعد از طریقه بود و خود را از راه و دور و دور شیره با طیب است از آنجا که عالم تحقیق است  
 است اگر چه چنان صاحب بصیرت خواهش کن که در آن فغان غمزه منظره شان حواله عین نباشد در  
 و بصیرتشان چه تصور که از کمال بیان است نه غمزه منظره شان بوده از روی شیره و سل کانت در شرب  
 تحقیقشان چه غمزه و مناسبت تمام فتنون تا سبب بچند خود استصف میداند از انفاست طبعی که با  
 نفس غمزه آن صاحب کالی است و اصل آنرا نمیکند که طاعتها را نقد میباشند در بعضی فنون خود را در فنون  
 و قیاد که از عین فنون و از نهایت مغروری که با آن جنبه شفلت ماست آگاهانرا نسیه و عاقبات و  
 از درده این حادث طبع می نماید و فغانی که لایحه نوع من الخمران از کینه که بوی از تحقیق است شمس سید  
 صافی و لایق نمیکند و فغانرا اثبات کفر با کوی شرب علم می فرماید و ازین سبب که نهند و پس برده سید  
 غمزه شایسته و سبب بجز در نفس را اینکه ستر تهبت میمن فسق می نماید و طبیعت صبرتی است که در طایف  
 است و از شرب و دنیا در طول است کرد صاحب است از انفاست غمزه منظره منظره که فغان و فغان است صاحبی همرا  
 در پس که در طبیعت از راه می برد که شیره طهارت می نمود و دیگر عن الفتن ارباب شرفش نمیسید یا انکار  
 مقتضای فقرات ترحم الفتن است عمل نوره حرام را بر خود حلال میزد و با بر حال از کمال افراطی که از  
 در وقت خود است مشرب لایق از نسیه و غمزه منظره علمیم و لایق نمون را لایق و عکس تقصیر می نماید و از  
 نهایت تقصیر که در صاحب بار خود هم و لایق است امر منوع عدم صدق قرار میبرد و ازین فغانی که محتاج  
 را با یکدیگر طبعی است که فتنی است و کما کار را با یکدیگر است که در شکار است که در آن کس که در

نوش

در حق معانی است و طریقتان بیک لذت مخمزه در شان کما بحال آن فتنی که غمزه منظره شک با نوا  
 در همه تر یاش عجز نماند معلوم خواهد شد حرف او با که در کبر است فغان نبان او با که در لایق با نوا  
 اعمال سبک روان با صحت مال آن جانان در غیران انفاست سبب ظاهر خواهد بود که هر کس در خط  
 است و در کلام فغانی است تو غمزه بران مشوک می بخوم حد کانی که می غلام است بخا در  
 حقیقت اگر کوم حق بر طرف آن سید عالم جنای است حق کند باشم و در طریقت که در حق این شوم که در حق  
 از جانبین سالک است بر صواب خواهد بود فغانی است که در حق است بر سبب و شرب تحقیق  
 معنی است سواد استماع و کلان غیر خواهد بود که ابرایقش بود که شرف شود در مقام علم اراده نیندر  
 و ایراد و طریقتان و در حق فغانی کامل همان برده در عین اجتهاد است بله و عقاودات فاسده فتنه  
 مست از آن است نام نکرده و کافر مایه نبوده با اولیاء خدا در مقام ارادت باشد نه الخال را عالم  
 اتحاد و پیوسته ملایع بود بجا آورد معذرت سید و در حال غمزه منظره منظره این شکست  
**در شرب نام که در جلا و بلا شیره نوشند** آن کس است که پاکر در سر زوی فتنه این نام بران می سرود  
 بر سبب این فتنه منظره که در کسیت تمام را یک قطره با آن مایه نمودار است از غیر شمایست  
 شکر کش با سدی مباد و موقو ابرساند در پرده سخن جیت کلم با جیبا که کین تا بر سبب شیره است  
 ای بزرگ بر که آنک با یخ و خورده بین وادنی در عقل دقیقه مایه لایق آینه نقوش عکس بر صورت  
 یعنی است که مقصد صلی از تصویر علم که خیر آدم معرفت سید او المیادی و اول الاو لیت عرض کلی  
 از اینجا عرض و جوهر و ابدان روح و دیگر شناخت مبدع جزو کل و دریافت صلح خاد کل است و دیگر که در  
 این دقیقه تمایز اندامی در کات حیوانیت لغز ز صاعد درجات است و برینا بدین است که در کات  
 نفس خودی برده طریقت فغانی چنان تواند بود و دیگر که راه راه و دران چگونگی تواند نمود و این سبب که در  
 و از طریق ال اسودت و برین دعوی میده فعل شایسته و ای من عرف نفسه فقد عرف ربه کو ا  
 و بنا بر قرار این مقدمه متر شد که هر که خدا را شناخته یا که خود را شناخته باشد لا محاله از راه خود انوار  
 بر داشته باشد و پاکر شرب سبب و از کار خود شکر بر گرفته و کما در سبب و در جواهر و در انوار

این غمزه منظره که در کسیت  
 تا خوس آن غمزه منظره که در کسیت

در کسیت غمزه منظره



خوشش کماهی آگاهی یافت و قدر هر صفت از آن و قدر تعارف و کاشفی نود پس با بی از هر حکم کماهی و هر چه  
 ترکشدن دلیل زیاد سبزی در طبع کیم نمی برکلی و با اضالی نودن و با وجود عدم عبارت نوشتن بر  
 چشم دیگر و بدین مظهر غرض از آنجا که در این معنی بلاست خود را فراتر از پارسای گشت  
 نماند و بیا که کماهی را با طرز پاره و آبی بلند قران قرار داد و با است بریده و بنام از دست  
 زنده انگشت بر حرف سوزن آفرینان که در کشتن و خوردن سخن هر فکر و نکته شناس پیدا شدن لغوی  
 خردانصاف کزین مستلزم ناشناختن خود است که در این کماهی را خدا سخن است لایم دارد باری  
 ازین بر تبدیل زبان و در اشک علیض نام و کماهی و خاطر تا ترک است و توشش از این وضع  
 اوقات است که چون در نیو لایکا نترانه و کلوب و فلج و آنکه لغوی سلب کوشش در حساب خود  
 کارن با اضالی بی جای است و در حفظ صورت است و پیش بر پیش و کفری چیت بار و در اعتراضات  
 بی معنی خود را در بصورت علم بود آورده و صیده نام نهاده و دیده او را کافه و در آورده و بر عم ناهض خود  
 کمال سخنوری داده و چون با تلخ و ایرام غریزی از نترانه کاران روزگار ملاحظه استماع این حرفهاست  
 بی سربون رگفار و قصید است چشم و کوشش نایده و بر با بی ان دار سیدم بر غریز سخن چنان نازین  
 معنی ممکن و نه دست بر تعلیم عظیم کماهی تا سران خود ما خولیا می با در جوار مانده اندیش بر نوزان  
 تخی سبوح مطلق بودیم و بران نمودی بود اچون موج تسلیم با مقصود سبوح در پیش یافتیم لاجرم تخی  
 شرح برود و دیگر طریقت انصاف برده است و آید و لایم و در کماهی لغوی است این لغوی زبان  
 خوشتر است سبای خود کار نوشته اورانغشها می او بیایا کماهی از جمله سوا لهما می بی ایدانه او سخن  
 که همان را با بی تعلیق بلا تصور صورت بی حقی دوازده و بی بجز در جواب است است که نه آبی را کماهی  
 یعنی آیدانه و زهر است یعنی زهر او است سبجان بعد نوزان قدر نوشته که در معاد است سبجان  
 ازین دست الفاظ بسیار است که بی معنی ناعمل و سبب معلوم برود آورده و لغوی تمام معنی مراد طایر  
 می شود و این را که در لغت است غریز با یاد ایشانیان از نترانه است و در تمام بقدرت می آورد مثلا کماهی  
 و عالم که در جهان آفرین در این لغت و در عالم سوز که معنی سازنده کار و کمریز عالم و آفرینده جهان است

نور سینه است و چه به شور و جرب زبان با کافه سفید از رنگ نار نارال خود سیاه می سازد و نام  
 از دست بر این بی موهو با من خط بی سیکند و خط از تن خط و مو او این کور سودان در خط طای است  
 عود کس معنی از غره چشمی این لوده لکان در برده لغت بنام ساقن خود میگوش و لغت از کمر و در لغت  
 این کج زبانه ان سخن کس جا که کافه در بی پوش فرقه ثانی جوانان مرز است از کمر بر کشتن  
 یکایمی گوید قیامی خود آری در کمر کفته معارف خود می بر سینه او و سبوح کشتی علا و خودی و کماهی  
 مژده خود را هم با می و بی حقی نمونند و بجز فکر خیر خیال شعوی نیکند لغت حلاوت از لغت لهما بر کشتن  
 می شوند و در صبح صیده و شین زبانان کماهی در کج رو بچین همین میگویند کماهی شعاع و پند بر نوزان  
 امروزی نامانده و در است حلاوت نیش آه و هو لا مفر بایند خود پسندان چون کماهی شعاع کماهی  
 از زبان طره دستار حین می کنند نیکه بیجان غایب نظر شایع غایبانی می باز نوزان کماهی  
 اوقات سانه استی با نیکه نالی می نوزان صفت شایع بران با بالغ اندک یا به بلاغت در سینه  
 فصاحت کماهی معنی نشاء و انکار باغ نظران علم انصاف است رسیده و کماهی سخن مگردان کماهی زبان را  
 یا علم و ظم را و دستار زبان ساخته تبار معنی ایشانیان که در سببی می تا نوزان و لغات سفایر در این معنی  
 بیت و تا فرین بی بر از نوزان کماهی فصلی صبح ارفضیل نموی می شوند و کماهی بر روز و نترانه می هم انی برودند  
 کماهی نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه  
 طوری را خواند لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت  
 نمی کنند که ازین خوش چنان خوش سخن کماهی معنی و فقره معنی و نام هر معنی یا لغتی مرام آورده  
 در صورت و دیوان در ترتیب و در یک کشته و بولان سبک و علم که از نترانه سخن در دوازده نترانه کماهی  
 و بعد است مغلوب حرایان متبع کرده در نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه  
 نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه  
 لغفلان و معادرت صفتی استان است و با کرده ثانی طرح بر نیانی از نترانه و نترانه نترانه نترانه نترانه  
 با نترانه است و با نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه نترانه











که از رویا و افلاک زیاده سیر می رسد تمام آن در خانه در آن روزی در آن نفسی از وقت بی روی  
 چینه یا ضایع از مردانشان خسته و تنگ اندازد و نگردد چون که کان که جان حریف شناسی را عرش الهی در پیش  
 میخواند و از آن صحنی ترا در نامی یکی بنام در اول تیرین است **س** این از زمانه از سخن بی خبری بر رخ خنده  
 و شرم جان منزه خود سوسان رسالت را بر دست یعنی که در از گوش کو تیر نظره چند یکم قبیله  
 نه برده و شمارا بگردان صاحب مشهوره شده و در آنکه در موم سردی شان و جان انصاف و کرده به بر یکی  
 شان خاطر نامین یعنی رکن از کا و کا نامین دست بجای شان آنها در آن ملک استماران تازان از دست  
 خج کردن و فعلی حاصل شان در آن **س** کوهی خرد و سخن جمل دوست توانسته مستور را از دست  
 سخن زخمی پنج و قدیل شان **س** این حاصل از تحصیل شان به بر است چون غلط نه روی زنا استی بی  
 کبودی عزیزان برقرار از بیم شان تیز از نسلان اقلیم شان از ایشان در شورش مغز خنده به از دست  
 شان پای خنده نه بر دست بهمان شان **س** جو آینه است این شان نشانده از تحسین جهان  
 تیغ جهان بزوجهال شده کویس **س** که با پایت لایبست در نکل از بی املع الومصا بن مظهر در دست  
 ناخن هر یکی را در دست داری آگشت خامی سازند و بسیر از یکی انبار دور از بی می دور کرد پرو می  
 فرو میان کرده با بلف می آفتند چاشنی کیری ذایقه تیز شان بی تکی و فعلی بود ایا را شور می کند  
 یا صبح اندیشه نادر ایشان چون در خانه سین صدر خنده در دست ریح می آفتند میان کونا فطرت  
 شان در مطبوعی و در کل بر زبان می لغزد و بنان از دست تیر شان خاطر طوبی نسب از مطبوع  
 در کام حدوت سکنه می می نماید با این سردی این اندیشه تمام در مردان که کاره و زبان را هم سکنه  
 خوانند و بعضی تبیلع بی بیانی باشند سخن بی سردی شان تیر چهار صید سکون در سردار و  
**س** در ازین مردم خرد از آن چون تزلزل تا اهل غیا از خود پیرستان ناخدا می شناسد **س** بزم در دست چیت  
 آسایش همه چون ستاره چشمک **س** بهر چو شب لفته آید **س** تا درستان زده در چو بلبل است  
 بیاد و کج نهاد چو ناله **س** بهر چو می زشته **س** بر خشم **س** و شرم خلی چو در چشم بی تبار کنه چون  
 بی سر بر زبان برود **س** مردم سر در کون چون تیغ زین و فلان در آن مردار **س** چو زینور شمشیر

شید و با پس **س** بر خشت میدنیم نوشش **س** از آن که با آن مویان بی مواد تم را که آنکشش است  
 چشم سیر سیلابی بی کل الجوازه بر اسیاست **س** هر چه سیمانی چینه می موی می کشند و سخن مساللی  
 بی رید شناسید با میات بنیم که چون در بی طاسمانی مصلح آخر کاران با بی تناسب است **س** که  
 کمال شرمهای این خشت خندان این خشت **س** بی بنداری آیش برده زبان داری ناخن سخن صحت  
 شان جان سخن آفرین ز دست رفته و بنا سانی فطرت پست شان **س** کمال خرام خار کوتاه خایه  
 استک از تپایی در فضاوه زنجی از ایشان نویسی خاطر بر آنکه در در مطری فخر تخم رفته را مطر  
 می ساند و زکشت ملک زک و خراش ملک شمش الحاره کفایت فخر را که کرده لغو بر معنی است  
 از چاره پروازی کلک اسلح می اندام بر بند سحره پروازی شایر حسن ادا کلا کلا عراض کلام  
 سیاه از باد رنگ لیزی می نماید و لیکن از پیشانی حیالات که تا کون کاغذ شسته نشات را  
 که سیت شرف آفتاب معنی است **س** لری می نماید و اگر چه سحر خا خا هم شک بیم بر کز می طوست  
 نیست تراکت کار بر طریقه کاغذ لیزی کنی معنی شاداب **س** زکلب سسنگ میریزد لیکن از کلاه  
 معانی میگاه **س** نشانده کرده در دست بلبل می آید و اگر چه از بند پروازی خنرات کوتاه خا خا مرز افروزی  
 سخن را با آسان میسازد ولی ز زنده سری کینت **س** دو بالی سمانی و الا چاشنی خنرات شیرین با  
 بلند سکیر و چه سیکیم درای زنده در آتشیم نوبی نوا **س** از غنم افلاطون هم سخن خنده خرد بین می بین  
 با بر پهای وادی جنوم سر در شمش خلی **س** متبارم آتشین **س** این خرد است **س** بوسف سلب است  
 ظلمت در دست **س** دشمن می نیم **س** ذنمانه **س** نفاق **س** مشرق **س** خلاف **س** این نطق **س** نه است **س** در دست است  
 مطرب **س** در دست **س** طلب **س** طلب **س** میتم **س** چون **س** جواد **س** علم **س** حیرت **س** کرم **س** شکم **س** چون **س** ابراق **س** بیا **س** کشت **س**  
 همین **س** ز غنیم **س** چون **س** کشت **س** ارباب **س** چه **س** تنگ **س** صدف **س** دم **س** کون **س** نظر **س** رباب **س** نهر **س** صحاب **س** فنک **س** کوتاه  
 بلند **س** انکم **س** صافی **س** دل **س** روز **س** ششم **س** جام **س** است **س** هم **س** حشید **س** در **س** باغ **س** بلند **س** فخر **س** هم **س** آسمان **س** است **س** هم **س** خورشید  
**س** **س** سپید **س** باقیال **س** انت **س** اولی **س** چو **س** آینه **س** نقش **س** ز **س** حاد **س** کتی **س** چش **س** که **س** ز **س** کمال **س** کوه **س** آفری **س** تو **س** در **س** الا  
 مجول **س** انقدر **س** زاده **س** ام **س** و از **س** عالی **س** با **س** یکی **س** ممت **س** بلند **س** بالا **س** که **س** سبک **س** کنی **س** بوسف **س** اول **س** که **س** با **س** هم **س** در **س** شسته **س** معنی











از حال ایشان نشان میدهد که ناچار فریاد خیزد و در حق اهل کرامت این باب از ضرورتهاست  
 در است و در نزد او کرامت مجاری حمل ششم تا کل جسم شش در دنیا بر مجبور است مجبور که در دنیا  
 و طبعه در دنیا بر خفته است و طبعه در دنیا بر خفته است و طبعه در دنیا بر خفته است  
 در دست حق پرست و در دست حق پرست و در دست حق پرست و در دست حق پرست  
 بر تو افکن است و در تو افکن است و در تو افکن است و در تو افکن است  
 آن ارتفاع آفتاب است آن افکن است آن افکن است آن افکن است آن افکن است  
 غلط شکاری که کند خودی کند در اختیار می کند اسد که این بسا در خورشید غایت است که تا اول  
 مستدام ماند و در هر روز که انرا از انواع کثانت و حرمت کجا رساند و طبعه در دنیا بر خفته است  
**و طبعه در دنیا بر خفته است** و در دست حق پرست و در دست حق پرست و در دست حق پرست  
 و چون در اول صاف بود و در هر روز که در اول صاف بود و در هر روز که در اول صاف بود  
 آداب را بر سر است چون از هر چه چشم صاحب نظران جمعی یا در زمین روزگار جمعی چشم بر روی کارند  
 که در چشم و جمعی بهانه افتد و چه عینک در زمین بر روی چشم کرده اند و در هر روز که در اول صاف بود  
 که در چشم چشم مال مردم بسیار و نود و اندر چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 یکی از این بی سران کوه که نظر که کل کوه روز روزی طبعه در دنیا بر خفته است و در چشم و در چشم  
 در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 تا الا طلاق را بر طاق کند که در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 ملازمان می بیند و طبعه در دنیا بر خفته است و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 با وجود آنکه اسود از دنیا بر خفته است و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 آنکه چشم در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 که در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است

شهری است که در هر روز در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 ندره را بر دنیا بر خفته است و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 حلقه در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 نماند چشم دست از این چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 مانند تره در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 که در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 این زیاد سر که در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 از چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 طالع اصحاب و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 هر چشم از چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 با جهان است و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 خامر که در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم  
 و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم























باشند و ای ملک که پندت لاشای هر عرش برین باد **میر آبی مولانا دانا دانا نوشته** و انای دانا با ن  
 دینار سخن آرایان نیزه انزلی مشغول میناست دل عهد را به ایشای پندیده در سال دعای اخلص بر  
 کشتن پای نکتی آری آن جمعی که در مملکت سیرا و اندک زنده گامی در تبریز غنچه سینه به جهت انزای مخلص  
 صمیمی کرده اند ایشای و انان بر دل نمون کشوده و در کتب کلیل مکتب کلیل مکتب مکتب که نامزدان عزت  
 آوری سلوک دولت الهوار شده اند و اسد با عشق برای تمام آن غنچه کلام کشته مرشد نکار ملاقات شده  
 ایات کرده و ملاذد غنچه زنده و در مملکت سیرا بوده و در کتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 مخلص داده و در مملکت کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 شود چون در مملکت کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 نمود و با جمالیات و اسباب علیا و ایشای کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 مجرب و تقوی و کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 بینه مشکلا ملاذد کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
**شعیر العبد محمد نوشته** ای جان منانی و بیایست دلشاده کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 الهی طیبی آمد کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 قباب در افتاد و سبب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 نماید که بجز چون نماز و شکر و سجده و در پیش آمده و در حق شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 و در آنجا می خود و حضرت بر کز میان الهی مروض در آن و در میان کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 نیکاش کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 نیزه که کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 ایام غم و قیام نصیب این تا کام رسیده مروض دارا چه در صورت کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 یا ویدرست نوشته و در تقدیر انرا با کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 عجیب داده و کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب

در برابر

از کزین مذات سعادت کلامت بگذردم و آنچه تا کزین کزین است در سبب تمام **لا اله الا الله محمد رسول الله**  
**نوشته** سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 و ما بر خاطر مملکت ناظر مینماید و چه با آن که این مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 از کزین مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 چون کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 در بر نامه مانده و فصل مشترک بین سبب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 علم الهی و الشریع فیه من فی مرفقه اسد نیزه اند که در کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 علم و اطلاق کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
**کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب**  
 ناورده و تا تر زینت انزلی مخلص صورت در کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 هنوز مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 زلف کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 حران نصیب است که در کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 مروضی را از مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 بیل آری مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
**ای دردی که نوشته** تا در دو پهای چرخ سبب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 کز دردی دارده آسبیب کلی کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 نیتد لیلوه و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 نیزه با کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب  
 بخواهد بود چون کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب کلیل مکتب















چون بر موزن نوزد کیش کاشان با ب آنچه هست نوزت **ایضا جواب تو را علی شامی صغیر بنیان**  
**شوق ایوان کار و اهل باغی خضر شمشیر بر ما شمشیر عقده کشتی فی سوس و فلاشش** سوچه عقبات  
 لغزش کمال مرد میان شرف علم با مال سپر از سازب داد کارهای سبب سیاب عکس نازک  
 ادای چرخ شمشیر کبیر سستی اشش در دو خرم نکلستی کشتان چنان را کل صغری همیشه  
 چشمان کبکی را ملل شاداب از آب اعتبار منظر قدرت فدای خورشید ملالت چون اجزای از  
 دست انداز چنان عقل و باز نه دایگان پهلوان محو بود در تیره راج تمام میار باشد اشش شرف  
 آنست آذری نه شصت کز بان فخر در کف آرا آسوز و رقم نامه در اهل ان فرود جلیان با فلک  
 در زمان سر او کشتی شکر در بیت العو طبع کلمه و سوره و طمان پاک با ز است متکلف کرده چراغ ناز در کم  
 رشک آه غم اشش که را در جانب بریت در اشش بر از نوزت اندر سخن نوز از نفاقت سینه چاک زده  
 و سر پای غمیش را الفت شیده چنان از نسبت چو لیش در میان طبعان بی بی جبری علم کرده و بخار  
 از حیثیت از کلبش خطاب لای طایل تمه بر شغل غمیش سپیده کعبین از اشش ذوق سر با  
 سوخته و داغ جدالی چون ما چشم بر اشش خورشید شهبان کواکب تیر چنان مرد و نظر و یک  
 با شش همه دال مگر مهر در اول از غم همه سر که کشته و فصل از الم غمیش را تم جفلی انکاشته  
 کعبه را از نوزت عمارت پاره پاره کرده و از ذوق و شش دو فرود را بکس کجا نوزده اشش  
 از کعبه باز آری و کاشا بر صیده اند و دست اسپه نوز در خردار شیده شرف نظر کز نیت بگری باز  
 آید و چنگ کوش بر صوا کز امید با آواز مدانی لغتی تا شش پیر اشش چنان شاره و داغ  
 در کلاه اعتبار لپشی نامه و زرسنگ بر کز نوزت سپه نوز در پل سیاه نشسته و قلم را  
 بر پیشانی فرمود دست برات را با نغده صغری بی شمره در باب اسپه سرورک نی بر کیت و هزار  
 نقش هر دو یک کوه کیت چنانچه بول را پیشانی از سینه و ملا و صوره و شش کف نیاز بر کلاه  
 بجلان کشوده بسلا یازی سح و سیزه آنچه در نکل در کنار است و چون کوهی خاکبازی روز بر غمبار  
 راه انتظار امید که جلد کیت اجزای نیاز باشی در غم کال شیده و دیگری سنگ با طاعت

سنگ با جان لب اندر و قدین بلا قدر شش خا و ن جاشیده کرد شسته بندی لا با ایات و او برده و بشکری  
 چنگان نمرده خورشید بر پای که ناز و ادوی حرمان با کبار نرودی زود چینه بومی چای کلاه پریشانی  
 برونه ای ان منع بخت مبدل کرد **تخلص** زبیر دام تارت چسان و ما کلمه که بچو نوزت نمره و تمام در شش  
 هر فصل جلیان می هم از تو چه کیتیم اگر یک دو بار نوزت نشسته **ایضا** **مقدرت نام بر نوزت شش** صغیر  
 سپه برای زشم شمشیر قضا نین است روح خیرات نام آرای بیلا کلش من طرازی رفعت لغزای  
 در طیان چرخ مبارت پرداز میا تیره و نغز و نظم دست عمل بنم درم از نینغان فواد ایی المغان اسرار با  
 منده بود و خوشوقت با صحنه کرد با ب کلکیت نغزی متعنی از اسامی علوم بنجامه لالی رقم کلبش فیه  
 بود سر و قریه سبب نشا داد که بر سستی شش با سبیل ازین که کلا طیر از شیمان طیارین بجز شادان  
 مطالب عالیه پرواز نموده بود و شب در ذوق بکرتن نام وصال اشش و دست تکریم شود چنانچه با کلبه شادان  
 در قایق لیلیات لامه اشش بر جل و صورت خود شش حقیقت داران نکات آسارت را ستمد ما بین  
 نوزش پیدایشی در ششانی چنانچه نوزان او را ستمد شش خواص بودی دور کیتیم الهام سببان چرخ  
 اشش اقی طریقی شای بچو بودی سبب اشش ما یست ششگان در چه کلام افساد را ستمد سستی و با سستی  
 پر دیکان روز نوزت بخت خود چو در احمی زهر چنسان اششال تمه را مرکز نشین دایره خیال شمرودی  
 و باز از ایان رقم ندرت بر جیب تمه بشکل اول سپردی فی لهور در میان تواری منطلق لیب و سستی  
 صیات کردی و بی تو از عرب ترا و کال مانی و جان نام فحمت و بلاست ماطه نیردی و سستی  
 نوزلان باوید کرد تو اعدا کوه کوشدی چندی کجه نوزت و شش صندتان رسوم عفت من بکرت شاکت  
 ادوی زمانه بیستاری ذوق نوزش ضابط بر ششانه ریان شش ایل نوزت شوی و سستی بکرت  
 بوشش بر ششیتان سلسله سول و اصل نموی لیل با شکر نکر بر سبیل صراط نوزت هم آوری  
 و کجه کیت لکات در ملک هم علم صحت اطلاق نوزت انگدی اگر در کلبه از نوزت شش اثر صوره  
 نیردی بر لپ شستی و اگر در جیز از اشش صفت مقدمه را دست نیافتی با نام بی بستی و عدو نوزان  
 در غم کیت سستی نوزش کجه سبب اشش ای بوی شش در آورد و کز آن که این بای است سز سز سز

نوزت



در این شهر خرم قیل است و در سوی خرم و در تابستان نال و قیل و خرم شامیه این رنگ از آن بر سر است  
 و سطر اشکات بق پرگلات بجا که تازی سر کبکشدین دایره برست اراس قرض کردن است و در خند کانی  
 چون است آن کان سر از قوس بر آوردن کش و نیزه مل باله خیل است و نیزه بلینه تا است معنی مطال در سبت  
 از سطر و طلا تا است قیم جوید و نیزه من حکمت الیمن را این ملک کوید از چکان علی شمال از بود را شکل بل شمشیر  
 و در بیات را نظریات اندک آب باقی را با معنی خواند و حاشیه قیم را جدید نامد تسیرا نشیر انوار و چنانکه  
 حدیث را مفاخر آن بود چنانکه تالیب این اجرات بوده خود را مرفت تیر غرض ارباب دانش سازد و بد  
 این چکانه و قوت را بر سوی ایشان افتد و این با بصافت دارند **تعلی** مطرا پس آن دوازده وقت آموز  
 تیر شیش **تغ** و سپهر مناسب وضع سپاهی است **باید** که مشق یک کند از و سوی نیش **بامش**  
 چون یک تاز در تعلیم شاهی است **بیشتر** از **تجارت** در حالتی که توج جان خویش را بگذرد  
 شمزی و بجای مسلم و اسلمی دست نیزه خطی بر روی دولت را از تیر کلاه خود پند استی و در  
 از جمله سپاهی اش که انکاشتی قند زان خار کار با ستون رسانیدن دشمن بود و مقراض  
 کردن تا سر هم برزدن و دست می نمود کانی که آن فی ملاحظه کار در عرض آید عزیزین فقر است  
 را تیر قیم و تازی شامیه منشا و منکلی بود است و مبارات شخو زان اکتیزی بسیار فی زین  
 و کان هر است که تیر منظم بلینه دیگری آرایش شکر کردن است فلک است و بسج و پسته تیری زینت  
 کلاه این فی مغرب انکاشد کان قور داده اند که لفظ صاحب نوار ذی معنی است و کلیه است این معنی  
 حق است که لفظ کینه پند نه تازه لفظ تازه صاحب دارد و روی آن کند می شود فی الواقع در ایران  
 سخن را فی نعلی بولانی که اکثر ملاحظه شش بر روی چکانه زشی مصدر است بر کاه پروت است  
 نکرده و تاست و غارت شهری جرات نموده خود را نصیر و نصیر زان ملانان که در غنچه بر روی او  
 دارد چکره دست پیشه و خود را و جیش عمار چون لایحه صلح نام حق پیام باین مقدمه زبان کشود  
 لایحه نمود که بر روی انصاف تندی از دست بر نصیر نکرده که بر لایحه و فقره فقره جابجا نمودار کرده  
 و التوفیق منتهی قالی بولوی در جابجا کلان ابراهیم کند بر پیرایه و جیها دانش رونق بر شش معنون و

معدن و پرستی است و دانش کار است و سکت معدن نصیرا در کوب باقی نورسده و شش به پیرایه هم باشد  
 رونق بر شش معنون و پرستی است و دانش کار است از شکت معدن شهری هر چه که خود کند کرد است  
 بزبان نشانه اوست و در کانت بابت رسانده و نصیرا در کوب باقی نوشته کرد است بابت رسانده  
 و در کان است چنانکه نشانه خود او شهری کند توضع با شش نشانه بی نشان در شش نشانه از نشان  
 نصیرا نوشته از تیر تیر شش معانی دور نشان سر سر هر جل نزدیک خط نشان شهری شهری عادی است  
 از هر که خرد است نرات نصیرا نوشته دعوی دانش از تیر کوفه است نرات شهری شهری کشته این مع  
 ششای دیگر این نیت که غنچه تعلیل باید که ت ساسمو و بهمانی نشانه و در شکر گذاری ملاحظه نشود نصیرا  
 نوشته این نشانه دیگر این نیت که تعلیل ناهوش در قضا و نکش باشد اینها ساسون از کوشش نیت  
 است شهری در جابجا چون تعلیل کند مطا و منقب دوازده داری چون است نکش تالی است نیت  
 نصیرا در جابجا عرض نوشته خار در نشان بجه ترمای انکشت ناکش شهری در جابجا خود کند کند از  
 و سدر به پیشین از نقل و نشانه سطر کوفه نصیرا در توطی است لایه نوشته از سلاب جیها است  
 سب که کشت هر کس تواند که شهری کند از تویم هر چه با حکام بنیده و زنده و حال برده نشسته نصیرا در تویم  
 استخراج احکام نیت لها تواند که شهری در جابجا در کوشش کند مطا و لایه حستان سبای اترانه نیز  
 و میان متقار بلبلان بنمای اهل نصیرا در قور و نیزه نظام نوشته میان بر قلم با نکت آن تیر هر مطا و لایه  
 اوراق بر شش سبای لایه تیر جمل از خانه در لایه نصیرا در جابجا در کوشش سبای در قور سبای  
 بر از شش علم نیت بسیار است اولی که آن کوشش است و در جابجا لایه نیت بر در قور تا قله اسما  
 از سبب اش که حواش در آن مصلح است حصلا در جابجا در کوشش لایه نیت از آن مقولایه  
 دست نشان از نیت نودن بازمانده پای نیت بر چه سلامت نشان بنمای **تعلی** نیت نامه نشود  
 ز لفرای سخن همیشه امانت دار لفظ تازه نشان نام مردم **بفضل** و زدی معنی در کوشش **نیت**  
 که در ای ششها حزه از زبان خار مردم **سواد** **تعلی** **بیر** **اصا** **سب** **جهت** از کیت معنی  
 کسرت و نشانه معنوی صاحب دولت و در خاک به شش نیت حستان نه اندر نیت در دل بیان















بشرفانی پیش او چو درین مغز درست چینه توره او خاخر فایزین بود که او از خیرها که کل وادی سینه  
 وطنان سیلای پل شکن بودم بار راه که شکره پند اعزام این گاشتن پندیده اما بر سطح این لغت  
 انشاء و دهه الغیر خردین نشاء تحمل بر شفتها بخاطر بود بار داده مضمون بیت مولانا بهشتی را که  
**سه** که در دست غشقت یک گناه برنت حال کبر بودم بنبار راه برنت خاخران حال  
 طلب کرده بیان بر شفتاق برادر از اذن باغوب خواب کرده بر سطح شفاقت این گناه گناه کفر خورنت  
 میناز استیم حست معلوی غمراو خالی بهتاده شکسته نشستن دست به تمام مالک حست اوی صورت  
 صاحب کال بی رموی عالی از لاف برستی اینی تمام بر رویه سین متننا المد لعل بقایه را که باری  
 شفاقت نشستن نشستن صد کتابه از سوا عمل می توانی ستمه و بیایدی اجابت خورشید خورنت  
 خون ناقص انصیان می توان به همراهی آورد و یک متقد که در کالیف عبارت نشستن انجان است  
 برود اولان سب کشمیری اندر این دیار خیزه خیزه شش خاخر پاک کل و لاه آن دلکش این غمراو  
**صالح** اگر اوقتی تیر سوزن بود خنجر ایسدا که درین دلا و در نزل رود او به شرف اسماعیل نه است صاحب  
 سخن سنج من پناه و سایر تیره برساند از لاف زد که در لغت کسب شان و غمراو در زبان ستم را از  
 میان آن کشیده در راه با آنکه منزل مزه ندارد بی مزه تریه تیره غمراو اندر که بوشن آن اقدام نماید بی ترسد  
 بعضی ظاهر چنان آدم شناس که چشمت بی تعلیق نیده گاه بینه جل بر شکایت روزگار و متاثر نشدن  
 نفس تنگ نشستن به از اشغال این حوادث گشته اما چون سخن را در لیا صبر لانت و صاحب دل  
 آدم شناس و درست بافت می باشد نوشتن بر نانو شتر مغالب آمد درین ایام چون چه کلامی  
 معال لیا و در بر کاخانه کون و شاد که جانها ندر می نامش با یونیه راه لیا و عادت خود سری و چلی خنجر  
 مراد و زب خسته بنده روید و طبع بنده را از زیاد از نا تمیاج زد که فی این فقره دانسته نیست در عادت  
 قطع کرده با جروی گوش نشینان همونو نوزن ستم که اگر بخت عهده دار سجده مشک این بر بهشتی  
 و طبع کبری نوبساید و جمعه مشک این شفاقت و غلیظت بر نیده باشم یا دلی از زمین کشا و تیرن  
 دله و بی یزیر دست بنبار شکره که در دل نمود بجا در بضا رفت میرا بر این توره بش در کس با

باش نامه چون شش سر کبری فکر در شیب لاری افزود الال کشور آسودگی را ازین قطع با قطع کرفت  
 در از شش تیره تبدیل تا قبایل نشستن چون مکاتیب غلت سباسب بنبار شتاب مالک است در لغت  
 را در می طبله در استان جانی نیرکان عیب شسته تیره خنده بکزه و بکرم مکرز انده عادت نمود و عاقبت سجد و یاد  
**عاب** ایام بر ناله اینا نوشته این شوقنامه را در طبع هیچ کس سیم شکر چو جهان العظم کردل و طبع از زمین غمراو  
 در حضرت شاشانهای برین پیش کنکی داشت بنده دست سباده گلشن خاخر در استان سباده کشت سفته  
 فراق زوگان آینه جشام صدی صفت این کسج خانه مرد فقای نویسه که کمال شوق و دبستی این کسج  
 بخود ازین جاقی کس که در کوه پناه پیشانی را کار سبب از اوقات صفت در تریب و تریب این  
 کرده ام و از یوسف معرشت او غمراو خط و کشت ای کالما پور در لیا این خرابه مرد طالب آدم تا چنان شده  
 که شتابی اورا بستم و شش فکر در از توره کوشش بر ستمار نویسی آوردیم بانکه پیش ازین  
 بچند روز با سال مکاتیب لیتین خندام داده بود الال لغز اکتیاق که باطنها را جایت توارد  
 چیزی مکنون خاطر نبود که با سال کتوبی باز با خاخر که در کم زنده گانی من- برود ز غمراو رسید انصاف  
 غمراو ساینده یوی لغزش شبات قدم ما بستم شمار سیده با بجام این و طبع تسمه ده بودیم که کرفت  
 بیکر ز ناله سیم شمایوی سوخته لیش شومید چشم بر دور الال از نیکاه راه بوی شکست توبی کشمیر در این  
 خیال نهی شما جلوه کرده آید که گفته **خرد** چنان برود ز ناله ویره رنگ که کیم رنگ در نیده بوی  
**زنگ** از شما ستم درید شکست خاخر ما شکست توبیش شیده توره دست لوم پر بوشان شکستها  
 یکس بود در بجان غمراو زب کوشان که تمام کار کتابی بومی بودم نهایت بومی غمراو زجای خوری  
 ستمه و طبع بیکر بلبل بلبل ازین پرسش دست از دوی کل بر سر نشستن ارم از شتاب تصیاح فکر کرد  
 که صد خون جگر حق برست کبری و کال همهاد بان چه ششی مسج که بکنده سحجات بخوانی یکی از شش غلطی  
 مانده خواند و دگر می از لیا ستمه و باج سیاق ستمن را نده یکی کوید مولانا جانی تزه در یک بیان گفته در کبری  
 کوید ناقصی در شما در ترمست و لیا بعد از آن که این خط را که زنده باشم اینکار چنان براده در شست  
 منبش بر بوی بر خرد و غمراو می میرا جلا بللر رحمت الفاشس که بر خرد و سبده ناله سحجات میرا

۳۴۵



























































کوشش نتواند ادم سلفرا با شراب مشکری مشکوک آبی آشنا که نتوان گفت کسی شراب که همواره در روزهای گرم  
 خورده سازد با بار بوی دغای را نشان بدهد که شستی بی آب مانده با باده که پوسته بلام آب بال کشود  
 و با لقا اثر اشتیاق خود که در بوی دغال هیچ باده بود که در بوی دغال باسی بریند نهاده ای که بکشد ختم نرک  
 چون بکشد بوی پاک زاده حسن مگو خورده است دلزدگی ای او چنان بود و پوسته بسیار قوی نشان در می آید  
 در عین شریف جلوه کوی میگردید چنانکه زشت نشسته سهر دینا که از عین نشان مبطی است و در هر نظر می  
 پرستان بر می بال نشان میسکه در از زمین مسلم آید بکشد و نهالی یافت و از تپه سایه گل آری بر سر در است  
 شایخ شایخ شرف الی اصل می انجمنان بی آید شکر که بر می شریف نشسته و شراب بر آنکه نرف و غرض بکشد  
 که کوی پس پانزده ناله بی می بر می از نهاد و از زشت انکه در نشان که در کارش افتاد و نیت لیب چون بندون  
 خود را زنده باشی سرشت سستی بایب دیده دست از زمین نشا داشته زنده لیب است سیر الی اندوت  
 مینا چون شش مزه بی فرود کردید سانه چون گل چنان بر شش شست و خطایام بویون که از زمین با ده لیل  
 نرفته خطایاوت بود بکلیه قلم پیوسته از زشت سلفرا خطا ز نارنج بار یک بر سینه دیده و با ده اصحابی  
 کرده مینا که سیر کرده است نشان بود از طلق و با افتاده و سلفرا که در حکایت می پرستان بود از  
 زشت نشسته بر ایند که در تمام راه که در آن شست سلفرا با از عین ششم در بر یون آمد و غنچه مینا را تا  
 کل کرد و در دست بیاوست شراب شرف شدی خشک بر جها مانده خطایا خطایا بر آرد و کیت با ده لیل  
 کشیده و امی که در شکر که در جام چون جام منتف از باده و نرف شیب و بوش شیب شسته تا بران اثر می  
 بی به مانده که بر می سلفرا برین کشیدن سستی شوار است اما خطا ناز از بیا لبر آرد و در می بر آرد که  
 سیر شیب شسته گرفت و بجا کشش از تپه چانه که سیر شیب که از زشت سیر که سیه سیه می بر ز سیر سیر گی  
 بوی نظر سیه می تواند که در شیب شکر خون که از باده لیبین با بکرم بوش شیب انکون پر کس با وی  
 کوی می تواند که در شیب شکر خون که زنده که باده لولک است سینه نهفته بود و شش در زشت که آنکه جام جان لب  
 سیده چون می از زشت ششم خود جاده بود از باده نهفته در شیب افتاد لب لولک بجا ک سیر سیر  
 در میان شیب شکر مانده خون با ده را بسیل که در تپه شیب شستی را سلسله که در آنکه جانی بیکه که کوی

کوشی از دست بیاد خنجر که برده نشسته بود و چون شتاب بگری آغاز نموده در ساحت سکتی بر مفر  
 و کوشش نرک کوی ازین فردی سلفرا که صاحب شتاب چنان است و سیکری کرده در لطف دست امی بر زنده بوی  
 فرمان شد که برده کوشش را با پرده ساز شتابان که در زنده ساز و از او نشا نویسنده و جهت های نرک کوی  
 بکشد و کوشش خالری با نرک کوی بکشد و در تمام کوشش را شکر تا زمانه نرک کوشش را کوشش را کوشش را  
 برده کوشش را با بایان کوشش سکت زنده تا از نشان بزم ادب و نشان بستان اخلاص در لب  
 و کوشش را سکت این امر نرک کوی و ولایت سکت شهاب از زشت نشسته شکر که برده خود را برده خنده شکر را  
 بزنگار شسته کما چو را بکسر کما پاره کرده در ک جان بکوشش تا نرک کوشش نرک کوشش نرک کوشش نرک کوشش  
 شکر بر نشان سکت و نرک کوشش را بکوشش و کاش طهور را بکوشش نرک کوشش نرک کوشش نرک کوشش نرک کوشش  
 و نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش  
 راب ساجین عدد ناله آرد و نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش  
 و نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش  
 یک نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش  
 شکر و کوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش  
 بر جیب سینه نهفته نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش  
 کوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش  
 نهایت و سستی نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش  
 یا نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش  
 و نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش  
 سکتی کوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش  
 کوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش  
 ا سوره ارام شیب شسته از غلبت ز کوشش کرد و انو انبیا نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش نرک کوشش را بکوشش



















































دفاع جان و مال و سپاهیان تا که در سال دوازدهم فروردین سبب در بستان وزارت و کاروانی دوازده  
 دولت و ششادمانی مکن داشته که با سبب طلب صبری و بیوفی و کارهای دولت ظاهر و باطن مسازد و تمام  
 بخت بماند و با در سعادتی روز افزون زینت افزای این چنین روزگار در حق بپای محفل انبیا اطلاق  
**ایضا گفته اند که در این سلسله دولت همه در دو عالم ایشان زنده و با حسی همان**  
**نظامی قیامی است و در آن سلسله** هر که با شکر و بنیاد این دولت است به شکرش از حق تعالی کرم و در انوار  
 آن حق منور و نصای آسمانی صورت منافی بر در این پیشگان دیوانه که به غیر بند بر بند مات آن حق  
 جالب طایق این پیش روی بر آن براد بر کرد تا در سبب سبب و شکر ایلا وجود آن امر مسموم را در فتنه از فتنه  
 بقبول آورد و با شکر حصول آن را در حق اوده از نظر نگه جنب پیشگان با نور جلوه نماید حاصل این سابق صورت نظام  
 بر مبدی شدت قدرت تشبیه باقی شکرک نواب الانبیا سبب سبب سبب است و سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 دره امتیاز نامند و غیر و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 دولت تیردی با روی کار و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 بنیاد کیوان است در حقیقت طالع و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 توان سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 یکی در با سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 بنیاد امور و طبع آن خلافت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 چه در کشف ای تعلیم طاعت خدای شاه بر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 توده بر حق آن امن فرموده و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 وزارت بنده تقدیر صفات نواب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

شایسته قدرت این بادشاه سلیمان و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 اسلام و بیعت در دولت سلیمان ال الان ازین دست در بری عطارد و غیر و شکر سبب سبب سبب سبب  
 پای برسد این دیوان نموده و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 راست نموده از انجا که شایسته دولت دوام سلطنت از غایب نوری صاحب سلیمان می باشد و نفاذ  
 ادار و دفای و احوال را حکام مسوده این اعلی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 شکر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 اعتبار ملک است در انظار با سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 خدمت عظمت در حق ان شایان مکارم دولت دولت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 یا تیر از تیر آینه جلوه ملک انرو ولی نعمت در ان سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 کنایه شکر دارد عدل و المنة که کار بر وقت شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر  
 شده و ولاده کامل ای با سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 بنیاد در و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 تیر دل از سر آینه نور خواسته یا کام دل در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 است و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 نام تمام در نهایت تمام رسانده سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 تا قیام قیامت متروک با سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 این ملوک میان محمد مراد محمد نوروزی است که چون سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 ربات عدل و دایه ابتدای بر نوزت و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 در انرا و متفاد و مزاج کاینات صالحه جانی فایض در قوی نماید در قول اطفال نبات افزونی که در کتب  
 اشهر آمده است سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب



ارزشی که در کتب لغوی ظاهر است بفرست و اجوات اصدات از قطرات نسیان حسان بگذران  
 با کفایت و قنات استقامت جوشان حلال اوراق صلی از زرد پوشیده و از کتکوی بلبل حکایت  
 نگرایی کل بس سائلان حسان رسیدن زمان خوش همان خطبشای سخن را که نفاش قدیرش  
 بر رخ بخت و کوه بقله قدرت چرخش زبانه داشت بر بنا بر اخصان آغاز کرد در آن سخن  
 حمد مکتشان که نیز نیکو داشت از آن خاک سنگ آینه گلهای رنگارنگ بر آورد ادا نمود و دیده چشما لالی  
 از شاه که کل کلز بر کل قدرت آید که برده و گشت **الین** درین هنگام دولت استام که بجز بهار  
 فیض بهال حضرت صاحبزادگان ثانی در درگاه انتقال بی یال سیر و راهی بسایه بنانی از چرخ دنیا که در غم زنی  
 در باغ ظاهره ریاضین شادی شکفته قورق عالم از نور است تیب کا فانه زنی بر افروخت و لشکر دی (الطیبه  
 سپاه یعنی منزه است مکتومت چون حسان معنی خنثات تازه یافت و ظاهر عالم چون باطن لیلیان  
 انفلت بی اندازه نقش نگار صبا کوه و صحرا را رشک کارخانه چین کوه و کله نیز به اربع روضه  
 از پشت برین بر روی زمین آورده نغمه بلبل بر روی کل و اطن برآمده را بختبازی در زمین گشت و  
 بخشش و بخشایش با دشت چه در دروازه و کشته و لبا غم آنکه در پیشا لایه درازی و خوروی حسان  
 دیده در حسن ناز و جوشید در اوج حواج بود انتقال حسره و دیان نوال بجزه استام در چید اسپهبد لاکریا  
 ثبات بر چیده و کوه چیدن کل در زمین سنبلی آمده بشیر را بوسه لانی و نال که از بر باز است بکلیه و در پیش  
 خیزد زمان گشته **سارعیان** **الین** **الکلام** **شیخ** **محمد** **سبل** بعد از نفاش اصدی که میر است از همت اله  
 و در دل و پهن نفاش صمدی که میر است از کرمت عزت و مرد نفاست لاده و نوالت نهاد بجزه است  
 ادیب و صاحب سبیر سنان که کوشش از آن ای لاجور که در سخن با چون مردم و مهر سیمی است مغرب  
 و طری استیس خوب که چون سلطان ثوابت بسیار در اول فصل بهار را بخت بخت بصوبت است  
 تمایش بر از زرد و نیم استمال آنگار بر بی فتنا و بلوغ کلزار را از حسن و غار شتوی پاک سازد و در پیش  
 چون از نشت بوی نوبهاری جلایها را رنگاری پوشیده و در سیکان سسرن و حسن از نیال لاکر اسراب  
 گلکاری نوشند همی نه خوش همان که کعبه بود و سیر باین رود افرا وین حقیقت شناسان بود سلسله

بر اسطرش در حسن صرمت بر بره بلیرت و معاینه طهر و صحت در کثرت و عظام از روش نسیان  
 سبب تا شای کوناگون مردمان در قوف بر افعال متباینه و اظهار احوال ایشان و کوی از ساپولیان  
 بخت نایر استمداد دست زنی و حصول شهنشزه زبوره ارشک پرستان آیین پرستان رسم کرای و با  
 پیروای هندوی از پرستان برای خود نمایی و دیده و فوکه از نفاست سبک آن از راه سحر کی پوشیده بر بی  
 از صطریان داشت که کویان بشیر و فخر سراسی و بزه درای بر سر نزار فیض آنرا عارف بود از زمین کجین  
 که واقع است درین فرسخی این بر سر نفلت بهر در صدمه که مانع مشرب ارباب حقیقت بر بنا در است و مشایخ  
 اصحاب لطیفیت فیض پرورد سواد بر شش از است روز مردم دلگشا است و شمیم نیش از غم بر مشک خلا  
 عطرا ستر **ر** رضوان برشت که بنده بر خطبه نیش بر کزنده در بر بر پیش شتابه ایام شتاب  
 باز یایه بایش چو نسیم باغ خندان در قالب زده مید جان خاکش غلج چو مشک از غم افروخت  
 بیجان از مصلحه فایده آینه و عقده اندوه با نامل شش از غم طرب است **ه** عادت دعای مهر  
 در در جلایه بر شده ظاهر در سلسله سلسله است **ب** است چو چمن دان بر صفت دایره بر دیاره  
 ارباب شیشه تمام دعا چیده و دکان کعبه حایفه پاینده با زاری حیدر به نام گلن و گلن در کوش گلنی  
 بجزه نمایی بجان عشق ساز کرده در هر سو غم بوی کوشه پر از زنی در قاضی آرام از بهار برده **ه**  
 بر سو نشسته است بر صیبت چو در صحن قطبین حویلیان ز مردم روده ان درین ترغ خوش حال بهی کل  
 درین تمام ذکر بمیل از احوال شیخ حسین نکور با کز کلک سخن که در است از روی او بچلا به برادر درین سخن  
 رساند لیکن ارباب کب جانزه ازلی و اثر نیز بهوشی و پهلردلی زنی با غم زنی در ش او الفانی حقیقت  
 آن نواحی فیض و طبیب بر مرخص حوت بشتا برین خط با زلفت و قانون سخن **ج** بیره ساز کرده که کوی  
 اندک تالی و نقد خاک چون ربله غمهای خرمه های شایع با عالم پاک تا چنه در تیره مقال سانه و نکلرت  
 بر که موشی غمهای تینه **ه** چند شمی چون کس از بر قدرت در درین این ترغ نکلرت بشناری  
 پرده و بعد از شمش خلقی پرده اسرار شمشهای نوسس شایان از شسته جان با ستوانی استن سلسله است  
 مغرب و با بر ریاض لاکلان ما چیده وار در دیوانه نشستن نریضی است نه این در مشقت با نند کوی تینه



خود خوشی و ناکار و در صلب کستی در هم پستی طریقی از غایت مستی و پندار که در کاه خویش از یک سر  
 دیگر شتافتی نماید تا فتنی که فتنی تراست را شاید با دردی که در او پیش آید بگردد که در این زمانه در اول  
 براری و با از خود این کار را حاصل براری یکی است بتلافی منافات استناد افاضات بکار می کشد  
 شوی بود و از خود فتنای بی پند و پندیده من پندار و بغیر من پندار **س** بر همان بنام اول من پنداری  
 و کار برای نیت تو کشیده اند و تصور ترا که کل است این است اعتقاد هم باک اگر گشتی شتر و شتر سینه در خود  
 چون از شما که از انصاف سادات اند و خود در جوار بیت در شتابان طلب بر او خسته لاجرم که گشتی  
 با نردان شخصیت نهاد و در محبت را به مناجات توین بگردد و از او شکایت که گشتی بسیار با نیت کی برسد  
 و در سادات عالم و عدت میارید **س** عبد از دل دامن با نیت گشتی بسیار خویش عنایت گشتی  
 را در خجانه توین برده و در زمانه تحقیق خود **س** لیکن در محبت که بر حال در نقاب است پر شید و در شکسته  
 جملات سخن ستوری کوی و دستم اتمام در طریقی مردم بز نام و صود از جمله استیم و منجم تویم انوارت بود  
 سلطان ارباب شریعت انفاصل استی الطین بر کتبا بود چنانکه گویند روزی در پاسبان رسوی شتر شتر  
 و سالیان تو را بایه حرکات ضرب همراست خود بود خلق انبوه بر جیب آمد از قضا نمود الملک نام بود  
 که گشتی اسلام است از نیت تو کشیده **س** در طایفه است بر او را در موردت و نهی مکتوبی که گشت  
 بر این صبح در رسیده از سینه بر رسیده که این چه حال است جواب که که گشتی نه انما الیه و الدین الیه  
 و نیز سخن اسلام در با صیام بر وقت آن در زمانه رسیده پر رسیده که نیا استلانی بر چنین خبر است  
 جواب که که بر چنین خبر که شهادت در روز و نماز و حج و زکوة شیخ گفت که که تو سلماتی چرا پاس  
 این مراتب نیداری چنین گفت که درین سخن خبر و خبر با و عید استقامت در روز مال از خود تو گشت  
 یعنی زکوة و حج و دو چیز ازین یعنی زکوة و نماز تا نیک خبر که گشتی شهادت به شد آن را تو هم میگوی و من هم  
 پس از این تو درین روزان است شیخ دم کشیده و تنواست اما ملزم خست القدر لکن تو هم ادانی پندار  
 بنام و اتباع و شتباع از سلوک است در مردم چنانکه در روز مهور ایشان که مردم نیست است در این  
 بهار جان افروز با قضا اول تبد از آن روز **س** روزی چه روز عالم افروز خوشتر از هر عید و روز

مید و روزی با پوشش نفس مسیح و چه همیشه تر شست بر دیده **س** بر ستم خود مخلوق العیبه بر شتاب  
 و میر ستم بر سر روی یکدیگر با شسته و اصلا از سناقت و سرود خرافی و پاکونی گشت از فتنی فتنه کرد  
 نیکو تر و این تماشا می بود الجیبای جهان و اینا را آن با و رسم دوست ارادت که درین صفت است  
 در مکانی که خوبی بود استیازی از دیگر اما که آن فضا در گشت او شسته و تماشا می را در غنی به کلیمت آنجائی است  
 آنرا هم بر رسیده نشت بود که چند تو که زاده قدم تفسیر در این طریقت بنامه و به پندار زایش آزاده طایفه  
 زود زنی بر سر مرغ زلفی در بر تانده سیاسانی زنا دار را میل کردن سینه پر از اشما و صیبه چو این کاره  
 ز کبری در که آوینان با شت چنگلی بازی گمان در طریقت نیت بر قدم که گشته حوت ریاضت  
 اصلا بر مرغ دل نفاقت در زنده و بازی شب آورده شب خواب و نسا بر سر پرده سلامت  
 عشق الید بر سبب رسوی کلاه از راه مردت دردی بنایت در بنام پر برده مرغ و خور و زلات  
 سزین رات حاصل نزل خود در نپس از کلمه کی از زود به در لیش و صفا سناست  
 که با رقی نیت و علم رسیده و دعوی در سباحت تخیله و اسمیه سیاسی ریاضت از پندار شت بر رسیده  
 و از نهر از رخاقت او فاشش به پندار **س** دو صد رقم بالای رسم خسته چو خرقه تو در میان  
 در آن صبح در رسیده هر دو پهلوی تو که زاده که با و نخواست از دیگر یاران خود زاده در میان و شسته و درم خود پرستی  
 چو خمر خویش می نکالت سلامی گفته اقبال از زود تو که زاده از زود رسیده هر دو پهلوی تو که زاده  
 از کوه که گشت سبحان الله و حق نیتسم فقیه آن فرج از زاده و حمان **س** چو خمر رسیده بود و از اول  
 که ایان جوق جوق مردم همین می سوخته اکنون که جای رسیده که بر بی سربانی بهراز یا بد شتر و بر زره  
 درای و سز و این است که سنی است از علو شان و عظمت و دو مان بر نگران راند **س** تا که در  
 نسیم بازی به نیت زار با خود بر شتر هم اصحاب کم را آن تا کسب شمار فضاقت و سخوری و شهور  
 میدان با غنمت و شهور بی این در لیش سینه بر سر بر آرد و گشت **س** اما تو چه صفت اضافی  
 شتر قات **س** این فتوی است بود ارباب همرا **س** التیسه که بنا ز نیت **س** و یک شهادت علم  
 بی و شتم را **س** حاشا که سادات کزین بیدار دل با قضا نیت خواب و در کوشش کلید الحسب افضل رسیده



ندارد بر هر حال نسبت به آن مشهوره کان است بسی زردی دور تا خوش بود آن خوش بود  
 کونا کند کعبه با در و کعبه کعبی که با وجود انا دم بشهرم بهیات **مصلح** تو حقیق کی خبر و در می  
 که از لطف جان بر می که در راه سب او بی چندی پیشو میرا مرسور و وقت بر سر بر خما بر از صفای  
 مختصه عالم اسود و القیات است نه مسود آدمی کثیر لطایف لایطم العیب الا الله **نور** می  
 زکا اکیان که اگر کش از کارهای نهان که از کارها برکش ایندیند بیکر جهان در بیان دوی کش  
 تو از کاراده از استی این با چرا زبان پیشام کش و صفات آن از نهاد و در پیش کش **دشنام**  
 و در آخر شیخ چاره بود بجز کشیدن که پای کسی کشیده سگ نتوان عوض کردن **دراوی**  
**دگر مصلح** با بر کرد و در حق جان باش که او است و اگر چه جواب داد و فوین تو بلیع استن کن **دگر**  
 چنان را با لاس تیان مستر آن ای جوان نادان کبریا ان سالک اب و مالکان مالک  
 لب که در آفتاب ریز صفای و خزان کنوز و فایق انو پوشیده است که زبان بود و در دست باکی  
 و از اول مشهور و با پایکی مویزند و با لال ستیزه و خورد ای دخیله دیو نای مسروفت چه اگر ضایل نکرده  
 مرکز طایف این جان بودی حواله امیر مینار است از است با وجود حقه کلمه لا تقربا به الحجر و نکلوا من المظلمین  
 در حق نمایی حق بجای است نموی در شامت و کرمب او آدم علی بنیا و علی السلام لدر بر شبت با در  
**بعل اسیر** در اول انتقال لغز بودی در بنین نیاغ از غزبه در اول خبر در شیخ و مشعل عشق با یوسف نیاغی  
 و بجز اول وقت غیر در شاد است شمشادین امبار است سوا می غیر از حق **س** زنگ که یک درم هر شب  
 و عهد که کسور باشد **چون** نقش و قمار بچسبند بر نام زنان قلم کشند در شمشق آفت جهان است  
 چون دوست شود ملک طایف است این کار زنان با کیا است **انسون** زنان بود در از دست  
 و از یکا که انسیان در حق نیست مرایش از لادم ذاتی است لاجرم در تضار شهورت بهای فی شامیت  
 و در کفایت ایتام مکار بجز به حصول معامله بر جوی می نیاید که در آن صبا و لزان عاقر می آمیند **رباعی**  
 دیور مرایت بود از آن **زنتار** مشوسلی از نعمت زنت کاتر بهر صیلا در پیرون چون شست  
 تسبیح هر روز صد مرتبه **عائل** بهر حال برایشان لعماد نکند و درم ایشان در راه هر روز نیکه **دو** مشو

مشو این از زن که زنت پارس است که کسب است یک چه درو اشنا است **ابن** جویا مشو در حال زمانه  
 در ای که یکدیشان و شماره اند **س** زکیه زین دل مردان در دیم است **ابن** کز سید ای بر طبع است  
 هنر زان را که کید زمان خویزه یکید زان بود و تا که نشا **س** زکیه زین کسب با جز مشا **د** زین مکار چو  
 بزگرمی **د** حق نمایی کید شیطان را با وجود کمال انضال منینت نه سروده که ان کید شیطان کان صیفا  
 دیکر زیان ترا با وجود صفت نیند و نقصان عقل سلیم خوانده کن کید کن مظلم از کید شیطان بیکر حسن می توان  
 رست و از کید زنان بر سینه کور در آن تو آن حسیست و ملامت کرده اینها هر کد بر منزل حسیست **نور** است  
**خود** در راه خدا که بر زمانه **آن** را زنه نان بمن زمانه **و** پیغام بر فرموده علی علیه وسلم که شهادت  
 زین مثل صفت شهادت مرد است و آن از نقصان زین او است و حکم لدر کش خط الا شین بر شاد خدام  
 مثل صفت مریات بر او است **د** حال آنکه زین بر سینه خویزه حق است **د** زنده و نیز فرمود که است **د** زین  
 مشا **چ** بودی طبیعت و شیخ نیانی فدیت متدای اصل لغت مایمن رحمة الله علیه و علی سایر المعنیین  
 و لغتیه سوره یوسف مرقوم سلم صدق قسم نموده که چون بعضی طوایف نام از لطفه حرام متولد شد **د** اثر  
 فردای قیامت یک حکمت است که محبوب بر فردا نام ما و فرزند نادان و عورتی است که شسته و دردی کلان  
 تلقایه ناگوار شسته کی بخشند و از آنکه بر این سالیان مطاوعم در شش کزین رسیده و خواب بود که بنا بر ظهور  
 ما و ثبات و دوامت تا شات بسیار بین و ثبات مجهول **الاما** متولد است از ناز از حجابی عدم **د** طین  
 جودت هم است **د** و اندوا **آن** ایضا که کس می شود که گفت و مصلح از آنکه نازان **مفهوم** است **د** و است  
 عیب در ایشان نجاست **آلود** هر جای که آن پارسای **د** پیر پیر کاری زیاد **چ** چون برده از کوی کار  
 بیکر خوبرویان **ان** خزان **د** خوری **آماده** ترابیس **الیر** کا **ایمان** **رباعی** **یار** شسته زنان **قبیل** **ان** **ان**  
**بهرت** **بهر** نکلن **عبد** **و** چمان **درست** **مشکل** **که** **شود** **بآخرت** **زابل** **نجاست** **بهر** **کس** **ک** **ان** **ان**  
**ازین** **تو** **مخت** **یاد** **دارم** **ک** **روزی** **دایه** **را** **نوش** **شسته** **بهر** **کرفته** **آرد** **نور** **بجز** **مکار** **این** **بهر** **تعال** **روز** **با**  
**خبر** **با** **مرا** **مل** **خورد** **منی** **پر** **دراز** **و** **شسته** **بها** **بچه** **ای** **تمام** **از** **باب** **م** **در** **مخاک** **کامی** **انوار** **دش** **انوی** **بهر** **مخت**  
**کنند** **رباعی** **آرد** **از** **زنتش** **بنداره** **نام** **کس** **شناخت** **ان** **ان** **نک** **بهر** **مخت** **بایست** **خست**



که در این مملکت نیز بواسطه نزاع علماء صحت وقوع یافته و در این مملکت نیز از راه متناهیة سمت  
 مشهوره نیز برنده حضرت از غواشی دروغ بی قرین ایشان مستودت بود از این باب که گفتار این مملکت  
 بی قیامی در برف او در جنگ یعنی مردم کرده بود که می کردیم در مردم عیلم که آنقدر از بی خبری مردم  
 و لایقیم و الا در راه هر دو در این مملکت نیز بر سر زمین است در وقت قانع و ایشان بجز مملکت نیز انباش  
 این سیکر و حل کردن مشک نشانی است و در بیان اول این سبب جوشان نشانی بر زبان چربی محبت و وفات  
 نگیند با دوستان نشانی و تسلیم همیشه نشین اند و در کلمات سبب کل عوالم کلین آمده و در قبول  
 بر روی سپس حضرت شسته اند و در این از مقدمه حضرت و استه نای ایذات حق چو در ایشان است از  
 هر چه قبل ما را نشانی نگیند هر سه بگردایشان بر کرده زیر آله بسی بزرگ و عالی نشانی مطلق کلام  
 اگر چه بر صحت ایشان است و درستی سلامت و لغت ایشان نیز غلام البیت الشهاده بحسب آنگاه  
 نیست و درین دعوی نیز اسلمی از تقدس دیگری که او تداوم او بر سبب را یکی حساب و فکر ثابت  
 بندهم میشود که انان را ترقی بر حراج سلطنت و ابالت و حکومت و امارت و قضا و معاد بر معانی حضرت سعادت  
 و قضا و عدالت میسر نمی توانند شد الا با خلاق حسن و منزه با خلاق نمی تواند بود کسی که صحیح الاصل  
 باشد و لغات و حرارت و مقامات ایشان بر طبق خلق نیست هر کدام ایشان است در کان نقصان  
 نفسا و خلاق هر که وسیع تر یا در تصور او وسیع تر **فرد** نسبت زمین را بر وجه **متر** و موقد از  
 برون این بیان و وسیله این تاویل ذات تقدس و وجود مقدس یاد شده و ایند اختر جباری است  
 که عمالی نژاد و الا در اولان و این پیشتر مالک استان اندر کشین معدلت آیین حق بوده و نیست کن  
 حافظ طار یا نضیاد قانع کفر و ان نشانی در این مملکت بنویسند که این شریعت معطوف بر باقی  
 سبانی عدل و انصاف نامی مانع ظلم مستات کینای جهان آگاهی سایه رحمت الهی تصانوت  
 قدر قدرت عقل جسم انجم چشم کردن ملام برام انتقام خورشید فطر عطا و تفسیر تر مغفل چاکر  
 تا بهید رمش که چو جیس میس جوهرش ملکات سخن نشین موجودات خدیو نوزین در زمان خواجه  
 عالم و عالیان نشین در نزه چهره دولت و ملک را فی قزاقه را بیت سلطنت و جهانانی غلیظه ربانی

که در این مملکت نیز بواسطه نزاع علماء صحت وقوع یافته و در این مملکت نیز از راه متناهیة سمت  
 مشهوره نیز برنده حضرت از غواشی دروغ بی قرین ایشان مستودت بود از این باب که گفتار این مملکت  
 بی قیامی در برف او در جنگ یعنی مردم کرده بود که می کردیم در مردم عیلم که آنقدر از بی خبری مردم  
 و لایقیم و الا در راه هر دو در این مملکت نیز بر سر زمین است در وقت قانع و ایشان بجز مملکت نیز انباش  
 این سیکر و حل کردن مشک نشانی است و در بیان اول این سبب جوشان نشانی بر زبان چربی محبت و وفات  
 نگیند با دوستان نشانی و تسلیم همیشه نشین اند و در کلمات سبب کل عوالم کلین آمده و در قبول  
 بر روی سپس حضرت شسته اند و در این از مقدمه حضرت و استه نای ایذات حق چو در ایشان است از  
 هر چه قبل ما را نشانی نگیند هر سه بگردایشان بر کرده زیر آله بسی بزرگ و عالی نشانی مطلق کلام  
 اگر چه بر صحت ایشان است و درستی سلامت و لغت ایشان نیز غلام البیت الشهاده بحسب آنگاه  
 نیست و درین دعوی نیز اسلمی از تقدس دیگری که او تداوم او بر سبب را یکی حساب و فکر ثابت  
 بندهم میشود که انان را ترقی بر حراج سلطنت و ابالت و حکومت و امارت و قضا و معاد بر معانی حضرت سعادت  
 و قضا و عدالت میسر نمی توانند شد الا با خلاق حسن و منزه با خلاق نمی تواند بود کسی که صحیح الاصل  
 باشد و لغات و حرارت و مقامات ایشان بر طبق خلق نیست هر کدام ایشان است در کان نقصان  
 نفسا و خلاق هر که وسیع تر یا در تصور او وسیع تر **فرد** نسبت زمین را بر وجه **متر** و موقد از  
 برون این بیان و وسیله این تاویل ذات تقدس و وجود مقدس یاد شده و ایند اختر جباری است  
 که عمالی نژاد و الا در اولان و این پیشتر مالک استان اندر کشین معدلت آیین حق بوده و نیست کن  
 حافظ طار یا نضیاد قانع کفر و ان نشانی در این مملکت بنویسند که این شریعت معطوف بر باقی  
 سبانی عدل و انصاف نامی مانع ظلم مستات کینای جهان آگاهی سایه رحمت الهی تصانوت  
 قدر قدرت عقل جسم انجم چشم کردن ملام برام انتقام خورشید فطر عطا و تفسیر تر مغفل چاکر  
 تا بهید رمش که چو جیس میس جوهرش ملکات سخن نشین موجودات خدیو نوزین در زمان خواجه  
 عالم و عالیان نشین در نزه چهره دولت و ملک را فی قزاقه را بیت سلطنت و جهانانی غلیظه ربانی



در المله شهاب العین که در سن ثانی است کلمت ارضش جمیع صفات حسه و ضمایل اربعه غیرت  
 و شام ارض جهان و کستان غرض منزه و سحر شبر و پدید نشین از آن بحمت اصل ثابت و عبادانی الهام  
 که اسبابش بجز کرم خلق و حسن بی یابد و در بیان کرمش در اراضی و سما سوای دانه و شرفش نمی کارد  
 و از تو در رخ شسته و کیت میوه بر شیران و قلیح روزگار مستمان اجبار و آمار روشن و میرم کشنده که  
 آیا و کرام و اجواد عالی مقام این باو شاه اسلام باو علیه السلام نشی و نفعی شده و بی غایلا غران شام  
 و لغت منشیانه که است عرفی ماصدق علل آن شاه شاه بلند امثال و کبریا بر با فضلال می تواند  
**س** تا کبریا که شمش باز نه استمد را با خود ارضه و صاحب کرم را در غمهای نیت حق کلمت  
 این شان کامل این جهان عالم عامل که مقصد پرورش نبی آدم است و مقصد آرایش عالم جنات  
 مستفاد و دنیا در است کلمات و است بی زوالش بهای خلود و عجز خواهد بود و مظلالم امثال اولاد  
 و الانبیا و شمس که کرام آفتاب سلطنت و انصاری عفت ابدالی بوم المعهود در متاروق حسابیان  
 نکل و مودود ارباب علم و ادب بن مرتضی با علی حراج عزت و نعت تصادمه و در انزه جمال عاری  
 در کرمت صیب راه دولت هموده و اینها ذات کامل الصفات این مجمع العین حرم و صیب از دست عدل  
 و عتبات مرتبت و میرا **س** در صدها سال بر سر شرف رسد از آسمان یقین بدینگونه آخری پس  
 بیضیهای کلمه **س** دولت تمام خدای کس را نیکو بجز تحقیق انبیا صیحه سب و دلیل یا از صفات نیکو  
 نیست **س** یعنی خلق و صیبه و سیل اصل را بجزی سیل دیگر بر آنکه اگر باشد انخار  
 انسان بر اولیست چنان بودی پس حضرت آدم که اهل الایا با قاطبه انام از خواص و عوام است و پدری  
 در شرف سیوه ملائکه نشین **س** هر که بزرگی که باو بود زنی لیبی است **س** زکی از طغیانهای خداوند کبر  
 دینی بر آفرین سیسی غیر از است که او نیست هموسته را بسبب کبر و تفاخرت از در کردن بخوی  
 سبب غیر از در و اگر تعایت ربانی مقصد در اهل سیدیه یعنی میانبران مثل اسمیل علیه السلام  
 داعیه بودی مثل امام موسی کامل و امام علی بن موسی رضی الله عنهما زینین کنیزگان متولد گشته علی بن  
 علیه السلام در لاله انج و دنا برین الامت این الامت اولاد اسمیل و همایان الامت **س** در نسبت

نسبت نسبت مردم که کسی را بخش خود شرف است شرف در بجز خویش است نه زنیالی کویر  
 عدوت است و بعضی از او لیا اکل چون ابو حامد اسود زکی و ابو الفجر جمشی و کوفی بجز شیخ مودود زنی  
 پدر ذوالنون مصری و ابو الفجر سلج و ابو الحسن سلج و عبد الملک کسکاف و ابو یوسف خلیف و ابو عبد الله  
 و ابو یوسف جواد و ابو العباس قصاب و عدون قضا را بعلی و مانق و ابو یوسف جاک با وجود عدم شرف نسبت  
 برین عالی ولایت تا بزرگ شرفی و ابواب ثابت و در است بر بی سابقه نعت استندی **س** حریفه  
 بلال از جمیش صیب از مردم زناک که ابو جیل این چه با جمعی است و ملک ملک چون سلطان محمودی  
 و مسلاطین مودود شام و غیر هم بر سر سلطنت جلوس نموده با لبای بسیار نیست پردی و در استری  
 مکر و تی آری **س** دولت تو دبی بر که خواهی سید اصغیا و خاتم علیا علیه السلام و انشا خورده الصلار  
 در شه الاثینا از فرموده اولاد الاثینا در شته الاثینا سرمد از انظار امتقان و مجتهدان لکن کشفای و دقائق و قاطب  
 دانند گویند سیدی و عالی با هم بحث کرده اند سید فریاد بر آورده که با محمد را عالم کت و آواز ماه حاضرین مجلس عالم  
 گفته که سید دانند که گفته استغنا نه بجد خود نموده تو را و باو بجز سبب گفتی من هم جد خود را یاد کردم  
 لیکن این مرد و فلسفی نیست با یکیش عتبات نیست خود را با محمد درست سازد و در عالمیان روشن است که درین  
 آدم است و درین وهی از کوه ابروی است **س** رابعی مسادات که با کبر بود کبرشان **س** تا ج که عالم است  
 خاک و ششان **س** آنجا که لقب آل با سیدن مشبه اند **س** یا سیدن مسادات در هشت بر سرشان  
 با اهل از ترمکی که ملکیت بر دم میر سیل تجارت بعد از نین فرستید و به یکاهم را صیبت در از آن سر را می  
 مش فرود آورده برای بجهت و در حضور از خادم آری غایت نامم شرب را از آن صیبه کرده و آورده که مقارن بحال  
 فطری با زکی شان باو سید و سیخ اینی که در دست داشت شرب را سولج کرده ایش بر کت قیام  
 در هشتده **س** طایره بر روی بره و نقل کرده و در قیام از آغاز نهاد مردم سر از بر لطف خود نموده خادم را بگرفت که  
 نوزده نقل سیه عظیم القدر را طایره بر روی در غرض فرود گشته سید از آسمان این مایه را بگفتا نرا نره خود  
 خراجه بر دم غیر زینت و اویفت سانه استن از خود مردم آنچه که گشته بود میان خود آن نر کوار  
 رئیس و تعداد مردم بزه کار را از پیشش بر لایه و دم را در میان زشت او و سید از غم انضیات در خلق







چونق از زبان پرستی چه در اسیم را بجز از زنت تراشی از حضرت خیر القریه فرموده ای تو لی با عالم دانا  
 ثونی با عالم **ع** چه در اسیم را بجز از زنت تراشی از حضرت خیر القریه فرموده ای تو لی با عالم دانا  
 نشان شده چه حاصل زنگ آتش را است مستتره درین تمام نقل است که گفتی کامل شیخ محمود  
 ششتری در کتابش نشان فرموده باشی که دستهای اکابر و افاضل بجهت لایحی نوشته مناسبت  
**ع** نسبت چه بود تا سبب طلب کنی بجز راه آوردن ترک سبک کنی یعنی ایندستب مقیدت زنی  
 اخلاص لیلوت حق و جانب صحت می باید آورد چه در مرتبه الملائک نسبت نسبت درین مورد مطلق است  
**ع** خیرستی بر کونوشه فلان سبب نقد وقت او شده اشارت باینه فاذا فیغ فی الصور  
 فلان سبب منم چه دران حال کار باعمال است و نسبت در موضع نزول امر چه زایل است مرعوب کمال  
 نفس شکرید **ع** بران نسبت که پدیدت ز شہوت تبار و حاصلی جز که در محبت **ع** چه در سبب اجتماع  
 زنت در دست پوت است نسبت سبب تزیین بران **ع** اگر شہوت بودی در سبب تزیین سببها  
 گشتی در نشان یعنی وقت شہوت است که در شوق و طلب شاک و در سبب تالیف و تامل سبک کرد  
**ع** چه شہوت در میان کارگشت یکی در شد آن دیگر پیر شده مقصود سبب است که در حق الملی  
 از انسان است سبب موت است باقی بر چه نسبت مع کتب است چه ما در چه در تعلقات  
 دیگر **ع** نهادن ماضی را نام خواهر حسودی را که کرده بر او **ع** یعنی مرعوب حدیث نبوی باشد  
 والدی را خواهر نام نهاده حسودی را که دایم با تو در حسد است و قدیم تو مینا بر او لقب کرده خود را  
 کزنا ایشان یکی در غرض ایجاد و قدرت مردم بشوی چون باز مانگی از کز نایق از کز نسبت  
 بسبب آن فرزند است زود **ع** عدو خویش را فرزند خوانی **ع** ز خود پنهان خویش و نوافی  
 یعنی مودی آید که در امت از او حکم و اولاد کم عدو اکرم فرزند خویش جان بکنس باشد چه آدمی غریب  
 خود را که پدی نرود در دست تربیت و خدمت ایشان می سازد و در طلب حقیقی بازمی ماند  
 دکم کم کیون انم منہ و کم خالی من اللسان خالی **ع** مرابری بگو با اهل و هم نسبت در بیان  
 حاصل خرد و غم نسبت **ع** یعنی فی الجمله برادر هم بر تن فرزند ترا با یکس نسبت غلام و نسبت

قرنی سبب ماری بگو که حال نم از او را در چه در کسبت که در کسبت است می باید **ع** نسبت بر از ایشان غم زود  
 غم فی حضوری و کرماری خرمیکر حاصل نسبت **ع** برانسانه و انسون و بنده است بر بیان خواجگی که  
 است یعنی سبب نسبت بیسی از او در چه در خواهر فرزند خویش و در حال هم چون فی التیغ لظلمانی انشانه  
 دیده است که انیس را سبب بیکر و در نه بیکر و در چه در کمال انی بر سبب اینها نسبت است که یکدیگر  
 نه مانده و نشسته سبب مرعوب که راجع میکند و بیکر که در ان و در خویش ان می باید و دست و خود را  
 و در کز و مقید بنویس و در معاد است سبب زنده که در انما و کز انما و کز انما و کز انما و کز انما و کز انما  
 در نسبت نه بر داشت نسبت با کز در معاد است سبب زنده و دست و انشال ان تیسرا فانه اعمالی و مسائل است  
 لیکن اکا و ال نیکت انکه کز در بد اطل کلی انزوی فی مال و در ثروت و بیان دست سبب و دست بر دست  
 و بر کی علم نادری و کلا سکاری برافراشت و در زدنش تو انکز و کی مومر کشته و کز نسبت شخصی بر سبب علم  
 و در سبب است و نسبت شله و کز کای چه در سبب یا فنه پیری و سبب نام او کشت اولادش  
 به چه زوکی و اصالت و نجابت زبان زود مردم شد در بیت عباس مرفی است و است با شجاعت یا بیکر  
 نام و نسبت سبک و در وقت علم شله سبب بیان نام نسبت مومر و نال سبب که در چه در کز نام نشان نیز  
 بسبب این ناز و انقلاب دوران و بر منی مایه من نسبت العقل و التجریه انما و رانی شایه **ع** بر چه  
 و نسبت که نام ان شده در دست زمانه چه کز انما **ع** امر و کز نسبت و بلندی دارنده **ع** در کز نسبت  
 با کز نسبت و نسبت با کز انما از فرزند ان آدم صبی شمره و ملکنت کوی چاهستان کز ان و با کز نسبت  
 و کز انما **ع** سبب عشق شوی ترک سبب کن جانی کز ان را و طلاق این غم می نسبت **ع** در کز  
 زاده نسبت که کز نسبت معتز بودی با سستی دم اسیل از ان لا بولشی بر سبب بر نه و طاق انکز نسبت  
 در سبب نسبت زود باب نیز از ان و اسافل انما کز انما در چه در عیادت انی بر چه سبب انما و انما و انما  
 از نمانت سبب سبب نکرمت بکر نمانی کز در نظر عقل مستکره از نمانت جانی و در بانی و کز انما  
 کز در چه سبب است که نسبت در صاحب ان را چه در کز انما و کز انما و کز انما و کز انما  
 و طلاق یا با کز نسبت ان و در ان میان بونه خویشی کن و چه در انما و انما و انما و انما و انما







ساعت چند ان الفا کوه که تو آنکرا و معتقد بقصود اوداک ترک کردی و اینم چه که شتر بود و متذکره و مستحقان بود  
 و خضار مجلس باقیم بماند و گوشتین و تخمین از اطراف و جرات بفرق او بر نشاندند **سه** بمانند این  
 سید شاکت و زان بر کسی برکت زنی را می خود برده آینه زکات بر عذر خواه آینه چون این کنگولی  
 انقض و جت لاف من مشوی بود لکلات و اضالیات و محوی عبارات براعت سالت بنا علیه با اشارت  
 یعنی اجاب اول البابت مستخیر پذیرفت و دوم بعبارت السب کوه و العیون السعد العیون ترش لای کسین  
 نملار روزگار و تصدیر اولی کم یلنا و فضاست آثار انکه و جو تا سبیل این تولات را در میان نیت چو اورا  
 در کجای این مصلحه مطیع جز همانی نیست و وقتی در نکتہ دانی نه وجود چنین است عذرش پذیرد و جزو نری که  
 ملایم طبع نرفته خرد نگردد اگر خطای و توفیق یا بندی از ان کجای اعتراض نشاندند بلکه ستم نری که هر دوی  
 بجا آرد و بعد از انال تمام شرف اصطلح انرا فی دارند و التوفیق من الله الالک کل شی با مینار و جوده کف

**آغاز کارنامه مولانا سید احمد احمد** بعد از سپاس از پدرانش آموز پس از ورود به مکتب  
 خود از فرزند بهر پیر میر بر برای در ششمان سپرد مالی در شش میگردد که روزی بطالع چایین و عمار  
 از انافزون فیض کزبان معنی طراز و دقیقه بنیان نکتہ پدید از مجلس است بود و در بعضی پیر ستم من که چون  
 سخن را جزو معنی خویش کرد و نیکو نام و با آنکه علیه ستم نماند شمی که نیکو نام حاشیه نشین آن نمیش بودم  
 و نکتوی آن کتک اندیشانی ششیم نوبتهای که فرغ من خود است از نظر چشم به نیزی پوش رویه  
 گوش می رودم و در حسن کتار آن چه اما یان سخن می نکتوسیم و از نشانه بیستی که مر از کتبت سخن آن  
 با ده که ان معنی دست میباید و جود مشتم و فید استم که ستم از سخنهای زلفا زک ساسمه را بساط طون  
 در بی انداختم و چه که کوشش مارشک بر تفرقه میری ساختم غدر بی زبانی خویش زبانی نیانی بخوام  
 و یکبار پندش کمی را بجا خوشی می ارستم هر کس فراخ استند او خویش سخن میروند و با اندازش  
 خویش دستمانی بخواند از انجا که اندک سخن خیزد بصری دوران عیس سخن از سخن بر او در حق از نیاب  
 سخن بیان پذیرد و بکلان نکتہ بخش ستمندان پیشین سر کردند و ستایش صاحب طرز ان پسین  
 در بیان آوردند پیشین و انقل مانی را نکتہ میدن کردند و پس با نکتان در حله ستمانی را ستمون آغاز نیاب

آغاز نیابندگی نوبت غنی را آغاز کرد و گفت که آن سخن طرز صاحب طرز تازه است و در بعضی بی انداز  
 سخن را نکت کرد و نکت و طرز را نکتی بخشید و طره شکار را میو بهر چه معانی را بوجس از اسسه  
 لفظ خویش روی سخن را کلکونه است و سواد فطرت سواد چمن را بسین نونه بی سخن طلب استودن گرفت  
 و گفت که آن تازه گفتار معنی بواجان داده سخن را در ان بخشید بهت لم لایف از فرغ گفتارش بنیاب کتوت  
 و زین سخن از نکتیش آفتاب لکل آتوده یکی او صامت لای را بر روی آینه و کت که آن پاک روان  
 شندی را بر آبی گفته کرد و در انی از اب کتوت و سخن بی تر را چنان دلالت داده که در بعضی شنبلیلی  
 نرساخته در بر بر نکت که پنج کت که کتوت است ستم و بنیاب سواد که کتوت است که سواد کرده و در ایام  
 ستم کتوت بی شنبلیلی طبع بجزی را ظاهر است و کتوت آن و لا کتوت که در کتوت سخن بر بعضی نکت  
 و در کتوت ستم کتوت کتوت سخن از سخن را دست داده و در کتوت اول کتوت معنی چای کتوت نهادن کتوت در  
 معنی اول کتوت کتوت کتوت کتوت سخن نکتوت نکتوت نکتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت  
 و کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت  
 کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت  
 انجا که کتوت کتوت است و الا ستم و حرفه روا با لکل این چای کتوت چای کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت  
 عصاره ایجاد پذیرد و چهار کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت  
 بنیاب و نهاد مرشت کتوت از اب و خاک بجز کتوت و زین کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت  
 کرده و در حق کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت  
 کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت  
 ایشان بودی خارسی انامل بیست ایشان از حق در کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت  
 نیامده از دورین جزو زمان کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت  
 آن آینه دکان از روی بی انصافی ضیالهای دور از کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت کتوت  
 نایشی پیش نیست و بهر صورت نمی بیند و کتوت بی صافت قیلمان روز آینه انصاف تا قس و



نشانی نیاید پیشش بودن بر نه است بر اینها که کس این طبعان حوت میزند و آینه وار صورت و از کوه  
 بی نام بر آن چارخیزد همیشه ازین میساید چارچله کوهی بلند و آن نازه کویانرا بر پیشانی من ترخیزد  
 هر چه که از طبع است انصاف روز بر چون آن بر ایشان گفتار است نه بگردار کرد و یاد بر خود چیده حوت  
 خاک را بر زمین انداختند و دنیا را بگری بر چشتمن هم بر غم ایشان جو استم که بر می از زوای طان  
 چار نازه گفتار که از کوه و آن سخن انصاف خسته در نظر بر شناسان معنی جلوه کردی هم تاد بر کجاست انصاف  
 نگاهت در دیار به که از ناصیه بسج کی قوی معنی نمی تابد زانای کجیش و آلیان داناست که تاد او انصافی  
 داده ام بر هیچ نگار منی مگر که تمام و تاد سخن بر روی لری بسته ام بر چاره مسیح زیانانی زبان نگشام  
 بر هیچ دست سستی نگشت کند اشتد ام و تاد سر تراحت ناخن نیکه کرده ام اما ان سخن شناسان انصاف  
 دشمن ما بر این شنیده که شیهه صلی کل و کلام و آیین اهل روزگار بر زمین سیه پیش کم و بر خاش  
 پیش کم عیب بینی بر اینه خوب نام و پرده می را شعاع خود کرده ام ازین بگذر می خانی تها که خاک راه  
 قدم سنجان جاده سینه سپاری انصاف در راه هر کجی کام نرس کرده ام و لغزشها بی آن که هر کج  
 چار معانی را بر بسیل استی و اقوم بگردم سخن آفرین خصم من یاد اگر ما با بسج کی از ان چار سینه خود  
 و اینکه دین ادراک می ایشان نکاشتم و زنی تونید دوستی است که بر ادراک آموخته شده است  
 کس سخن شناسان نه معنی بر آن بر است گفتاری من که بر زبان گرفت ننگه و پریش ما  
 در غیر تر خرمی است چه بر در جهان رفت کشت چون کجیل شب شود غمخ و زور شود سینه لیل  
 این است که غمخش را معنی لغزش در شنیده از زمین ملک که از آن چهره پر در صومعانی طکارش یافت  
 صورت پرستی معنی شناسا کس که بایب و یک سیات تر سنده هم آتیر ازین بگذر چه کاران میداند زانای  
 بسج صورت پرستی نمی پذیرد زیرا که زین شدن شب و سینه لیل شدن روز با خورشید چه هر روز  
 صورت نمی تابد و بسج برین صورت نشی است بی معنی صورت معنی چهره آرایان سخن پوشیده نیست  
 هم اور است جلم یا قوت می لعل هم بالاندر زانرا تا می چون لاله و در غمخش مثل سینه تمام یا قوت با کجا  
 باشی معنی لعل جلم لاله است نه است نگار تره این زودت که در ادراک کلینان کلشن معانی است و بر می

در شوی در لعل زنده و در قیاسات نگار که کشته بر کین سخن نواز شک و آن سینه از این شوی نیست  
 رنگین کوجون بر کای لاله از کجی بیک نقطه نشان تمایب پذیرد و چنان بر کلمش می آرد سینه کلام  
 میرانی آرد ازین سخن که لاله نقطه دارد سیمای در در نفس سانه خا نور انوشتر شوق شب کرده ملود چونیکو  
 بگری در غم دل می سیمایی بود انواده می اگر مال پندار نشی سینه زلفش نقطه اش بر سینه شده  
 و آن دل و جلوه در ای بر جی کجی کرده نقل جلی نه و غمخس کوهت کلکان کز سینه سینه کجی  
 گفته درون ازین غمخس تاب ستار زان میان چار سرتاب هم اور است بیده جلوه حسن کلام  
 من از حوت قبول شایسته لاله انصافی این است که در غمخس بر او دفتر از روی صاصب کلی بر کل سخن  
 گفته دل می است بر کل انصاف خطت او همان لری معنی اجماع سخن غمخس انصافی است که درین کار زانجا می  
 فرود یاد میانی بر چاره پیش آمد پای انوشتر اس پانفهمانده ازین بر کوه انصافی کز انصاف  
 خواسته و لاله انصافی با با صفت سنبل کرده انصافی کرد با سستی کت نه انصافی از حوت و این سینه  
 نه سوال علم توان وقت و نه صبر لسان توان توانه بل سهوا فکر توان کت هم اور است شایسته  
 تلاش صحت من کی کت خورشید دختر ز جوش از لبهای من این است نیک که نیکه اش صحت لعل  
 لایب داده انصافی انصاف زیان که باین است آورده کرده بر می در صحت که از نوز انصافی تا ابد  
 کند بر است که ازین دست سخن ناپاکیزه را رنگین آنگاشتن سخن انصافی نیک است  
 ای چو فلک نوشته بر هم دی زلفت صبا بریده در دم این است سنایش ترس ازین غمخس سینه کلاه  
 نازکی سر زده نموشن بر هم افزای است که قلم او تر اشیده زلفت صبا استاره است پاپه بر سر کاف  
 سخن آنگاه که این استاره بیکه موهبت تله و در غمخس من کز زلفت میرای اشعاع مجاب است  
 سهم اور است بسیر مرلج چاه تو آهوان هم بدر ز غمخس خلق تو کجسای زیاد این است که روی  
 ازین غمخس بدهد است است از خانه شایسته هم اور زده اگر کم چه جلی شکست است زیرا که  
 طاه را با بسج نیست و اگر است سراسر خطا است مصرع و دیگر شکر که است اما شتر از زبان فیه  
 در کجیا مانده ز غمخس را بخشن چه نیست کز غم کجایی کت نیست اما که با بسج لاله که بر سر غمخس







پاکیزه است چون آن تازه گشت از دست طرز تو ایکنیز از زلف نیت سبب نشانه کردانی کرده و استرا  
یکل نیست لاده آری اینتا اکل تازه گوشت ایکنه لبا چه تو گوشت که سخن از سرم لب می کرد هم آرد است  
مومن بر کز زلف خنجر لبیل است در ناخن تنم زخم زخم زده اند اگر در ناخن تنم ناخن منبکم میبشی را که  
زین دست سخن ناخن بر لب من بلبل چوین ناخن کاوش منکند و کتا لبراکبر ناخن در می نبرد هم آرد است  
تاوری تو بر تی می شام من آرد است منطه انسر زده بزخم من فتاده عطسه انسر زده که از فم ادر جوشیده  
بسیار رنگ است کسی که خورا در دهی این بیت نیاید هم آرد است شام عم کاغذ بوسولای تو  
منزاف است نه نوازان جزو تراب و دامن زار شد جیب این بیت از گوهر منی تو  
هم آرد است ز بس ترش می شود در دهان بگفت چنین کفای بی خسته که گدازند خنده که  
در خسته و درین لب من بگفت تره این ملک طرز سخن بجز او دیگری را دست نداده هم آرد است  
تبری که سر تره زبانت غره اش چنینش حالشقی بل المین تره جرات کم است غره  
چکم و ترش چاشنی را چه نویسم اگر پیش ازین بر اندیک سخن آن شیرین گشت از گشت می آسم  
نبرد طغان برین شش فنا میزند هم آرد است راست من ز دل بلبل گاد ناخن نغمه را می که آرد است  
پیش نشینان من میهنه کلان توله نغمه زان است ز کلانک لبیل هم آرد است بوی جیب تره زده  
نکر ازان بوی خوش اوقات است اگر آن کوسه چشمه آن سخن تره بوی معنی تان نکر از وی بر سیدی  
و گنجی که شکل تان بوی خوش نشان را سخن جری باید ترشکستی بخاری در بستن این مثل جوی  
نموده گفته چو عشق کلین بر کوهن آستاد و لافوشش پیش تان در روغن افتاد هم آرد است  
آنکه که طفاشاه سرگرم نژاد است تخم بر بوم عمارت ضرر ما است اگر چه این شعر موجود است اما  
بتمیص تخم زبوت را فرمایید لرزش می توان گفت هم آرد است انسر و التشل و ابی شکر لاف  
یکسولان دیده میگرد معنی نژاد هم آرد است به کام نغان چو نعل خفانم بیرون شادابی  
آواز گشت باز این شعر چو بوم که میو یار سودا است هانا دانسته بی منی که است که در جیب منی دارد  
کستی ترا شسته پاشد هم آرد است گشوده چن نامه نام و هنوز صد بار خفته درم ابوی انتقالش

بگویند که در این شعر  
بگویند که در این شعر

انتقالش اینک بلیان بیان بست که از زلف گشت اینو نازگ که در میگرد ابوی نغان نازگ گشته و از وی  
انتقالش کن کی نشینند هم آرد است یک شمشیر ز کتبت بر لبی بایم روز دفتر بنشین بر پاس بگفته  
باید مبارکت که سپس سخنوی درین جزو زبدم نکت است و نفا بگفت هم آرد است فی ضمن نغز نغان  
بی نکت است چوین زلف خفان بی نکت است این بیت بی نکت نغز نغان شود ایکنه نیت نغان  
سخن و درخش از لب پاک کرده بیدان دانت در خاک کدم می شمشیر این سخن را یاد کاری نر زده  
من موج تزاری این دو بیت که از لافاش بوی منی زده می آید شایسته است که گای بوم مراد  
کرد هم آرد است قلم طوطی شد دهن شکرستان ز نکت تمه نغز شمشیر شکرستان معل شانی  
او از آن دست است که بوی دست روز توان که آشت هم آرد است قلم انزباجی و نانه سر زوش  
بر قاضی در آید رقا می سر زلف ادا است کیران نفس توان که در کجا خان معانی می دانند که سلم  
بلبل یا که از سیاهان هند آرد است خطی کف اما زلفت تار و دار زلفت آرد است شمشیر بر قاضی را بر زلف  
بپوشیت همانا تلم نازک زبان او اینجا بیز زلف حرف زده است هم آرد است جیش بهر  
دزد شتا ترک گمان ترکش صحت بر جیک این بیت که درین سبوره در پیش بید است  
آرایش میانی کتار است اما زین گمان بی معنی توان بر دونه زین ترکش نشان مطلب  
توان بیت هم آرد است زاندم ایاز آن شوخ هنر زده نقش می گیم با دام ایکنه این بیت که در کتبه  
طبع آرد است پوست کنده بیکریم کبی منراست هم آرد است چو شمشیر بر زلف شمشیر عنایت آست  
ز سر برش شکر بر دشت عنایت گشاید بکن زان عمل نوشین غار بوستهای بکر  
شیرین بر سبهای بکر شیرین است و غار بوستها از آن شیرین تر اما از نکت که مستحان بی زده نغان  
طبقه که لذت سخنان بی زده در یافته اند اشناست هم آرد است ایازی گش بوی نغان  
نرشته شایسته غارت هوش جراتم که در دغان بنا گوش را ستایم یا شاه بیت غارت بکر  
که گش غارت دمع و دیگر هوش من گنم هم آرد است زلف کالاش دم تنق اعل کت  
تاشار او بالا چاشنی نند درین بیت تاشا باید کرد که چاشنی سخن بی زده چکنه خسته



فیزیکی است که بجای میشتایز منان - لبیک حجج و برهان از غیبی سرشار است پس بی خبری ایند  
 و مقید نشدن از علاج و دیکوتی انجمن است که در پستان راستان کم کند همانا سخن شنایان  
 لفظ پلکانه را بریند است معنی پلکانه که در کوه و در تراته که میان لفظ ذمی تفاوت است و پلکانه است  
 و فنیده که لفظ را شنای کی رسید ذمی را پلکانی هم اور است بر شش سیوی می آید و پیش کوهی  
 سر آرزو آرزو ساری پدید آوردن و آن سر را بکو و سجیدن و بران کوه نشن نگاه داشتن و آن  
 نشن موکن خردن شیوه است و این معنی از نشن بر پیشه آفت تازه گفتار هم اور است بلیشکلان  
 سرافشان با لاس کاوان و شت لفظا بر معن پسین باید که لیت نیز که که بعد کاهش از آن معنی برین  
 نمی تراود و اگر برین تراود و آن آب نموز هم اور است از آن کس حسن ساغر زده است  
 که برین صبر خیز زده است از آن کس حسن چشم لطف نمی تواند و در کوهی شنای تدارد  
 هم اور است بچوشی که از سینه نم زید - بوشی که در خرسنی حریف این سخن بر کوش سخن شنان  
 و بدین لطم است که در زمین چیرش من کل بشکن خرسنی بی مغز است که از سر بوشی بی مغز  
 سخن کسی دانی که سخن در پوست نیکو هم اور است که غشوف آرد و درون از خلافت که عقل است  
 چه لاد و رسواست - نیند که آن شرابان کا که سخن چها بر هم تافه است که لفظ را با بود  
 معنی بوشی نیست هم اور است بهیج فصح بر شش از نجای - برای سب سر هم آفتاب است  
 تراشیدن آفتاب تراشیده است طبع او است که در کوه روشن است که سرش تراشیدن خوب است که در  
 نامه و آفتاب هم اور است برستم بره در شکل باقت را که سازم علاج عقل از وقت را در صبح پس  
 پاری حاضر شده که علاج پذیر نیست و علاج یا عقل باید برید با پای علاج را بی باید کرد یا خرابی  
 که در خستین عقل است یعنی درین مین عقل است هم اور است بوزیب سندان چنانی  
 که برکت شش نکر و در زلیب همانا آن تاره کوه در حیت زلیب که در ستایش قبول بگاشته زلیب  
 یعنی کس برده برداشته پید است که تا بر کپالت بر دست است بی توی تواند زلیب باشد پس معنی این  
 پست زلیب چون نیک شاتوان پست آرد هم اور است برانوسه بوش چشم است نترکت

نترکت بدندان زلیب است - دندان نترکت استماره است که تا نچیمان ازین دندان آردی  
 مان در ترتم اور است هم بلزیر تو جان دل افزور ترتم از نوع بر سینه جاستور ترتم این پست کله سوزد  
 که می شراب گفته و در این معنی تشبیه داده و در جان سخن مان مشاهده هم اور است جوادی که گویم از کرم  
 زغونیا تا تا حاتم گفته از غنیا تا تا بر آرد و در حاتم علی کردن نام معنی است هم اور است فلک  
 بهر تر در غراب - کل شادمانی گفته در آب - خاک بر سر شادمانی که از آن لعل است کند هم اور است  
 میاساقی آن باز غرت شکار که خوانی است نیک عقاب قاز همانا آن شایبار لعل معانی بر آن  
 بره در ای در سر سینه کرده بود که شته ای با باز غرت شکار گفته هم اور است بدوی که در دم فریتم  
 برایشان که نوز خفاک نسیم - اگر سنی شناسان همچاک غم خنده کند جایی تو نیست همانا  
 از دم فلک آن خیزدن تیلو زنی مار حاک بوده که درین دست سمنان غم شویب بگاری برود هم اور است  
 زها حل را بی اسلام که از ایم کشتی که در آب جام که از کشتی کشتی شراب جو است است  
 کرد آب جام خد هان است و از نترکت کشتی در کرد آب جام عبارت از آن را من در جام است این کار  
 یاده است نگار یاده که هم اور است در آن بجا که خرد تواری زنده که از خرد شیشه ساز خردا که  
 چه شناس معایت زنده که از کشتی نشات بی جوهریت هم اور است بر صفت جان میان نعل  
 که نوز در استخوان چنان استخوان خیال استماره است تشک و ضایع است بی مغز هم اور است بگام  
 کن آن خرف کوه که گویم سخنهای خور شید در - بجزرت که در میل است یعنی که آن نوز شید هم  
 نامه کوی را با ج رسایند هم اور است و ما بر ما کشت غم را یاب زلیبان روان کرد سیل شریب  
 بیان را سیل شراب کفرت از سنی است ناز به شیلاری اگر بجای سیل شراب سلم آب کفنی سخن  
 خود را نوستی است هم اور است نیده است نترکت سوی من نخدمه جز کوه بر روی من کوه  
 اگر چه از شک دندان سپید آرد آنرا خنده ناک توان گفت درین روز کار را با سیخ تا بجا رفت  
 مصروف نباشند که بر سنی شات آبیات است ابی نوار دخت بیروی چه جوان طبعی که در کوی اوستی  
 خیزد و تا ماسن سینه در شته باشد نوز کس شناسان این عصر سفیدی تو آید شید هر که در سال برینا







دیکت می باشد چنانچه در صورت نبود و در جوی که کوه نیست کامل بود هر یک سالی بجهت تکمیل کانیات بیافزاید  
 چه بار بار اورا چون مشاهده از بعد از چرخش عالم گردان و لب خاکسارانی نیز میسر که هوای سخن در سر دارد  
 و بر ساعت از انش طبع شالی می بردن بکلیان والا گوهری که در چای و انگ بند و پستان عبار شعش کامل  
 و گفته شمش بر چمن آفتاب لیش روشن است و چون شمس باشد صادق سخن از مناظر و چنگ  
 میراند و تا اولیا طبع را در میان می آورد من الله التوفیق عین رسم و این اهل روزگار است که کس کس  
 خود را بسنانه و دیگری را کوه شمش کند نیز در انامیه و صیب دیگری بشکاز سازد بنا برین گفته اند  
 چنانچه با هم بکنند و آینه و خود ستای میسر کنند بر یک کفایت خود میگویند و با دیگری کفایت خود  
 کرد میگویند و با او گفتندی میگردانند و هم بگویند که آموختن است مقیاری انگیزت است  
 روشن غیر از اینه بر آینه زبان و کفایت رسم نور انوار زبان درام و نور بومی بطوری آدم کلیم را  
 من سرانجامی در ادم و طویل طاهلک کشتان آوردم کتارم برین است و در ادم روشن کرم کرم  
 کرم و از یاریان معتد بر شتر ادم با کس کرم میگویند و در از استوری نیز نم هر جا شعل است بر آینه  
 من است و در جاده ای است سوزن شاعریم المانیات ادم سلامت هم اما فارسیم چون شعل  
 قطری کمی است و چون من روشن ضمیری کوخام شیا لائرا کسین بختیادم خبری نیست و انصافه لطیفاً  
 نور شعله بر ادم اثری به شمش با اعدای از نزع مستقیم بره می یابند از نرو آوری از نرو آوری در هم می نیاید  
 نیکو اندیش طبعان را من کرم شتر ادم و دیکس و ای سبحانی الطیران من بختیادم مرا فارسی میسر است  
 و سحر را بر مود نیز آینه میان او حسن سیال از من صورت گرفته و می شمع از من روشن کشته از نرو آینه  
 نایره دانستم در کتای شانه نامر ایشان سینا روشن خوانده ام سر می بالم بالا و ام و غیر از ادم کلیم  
 می نامم کل آتش از من و صید به با نیز از من شکفته بالشنان پر خستام و با شتر ادم شتر ادم  
 چه برسیا ترا بلکه نه می نامم و کل شب یورا افتالی می سانم بر کلمی میگردم و هاکم شتر ادم  
 کار شمش از من بالا میگردم و مجلس بر آینه از من کرم میگردم و در خانه ان من آینه اهل روزگار است و در دوران  
 رسم انستردکی نه و کرمی قاصیت زادن است سمندر خانه را در من صبح با کس کرم میگردم و کار کس کرم

از من شرف می یابد با عود می نامم و در وی نونم آسمانی را برین آتش میسر نام نه در میان است نشان  
 میگردم بر ایزت است اراد دل در دوش نام از زبان می آورد چراغ روشن زده است و در وقت کرم کرم  
 است ناز روشن میکند و اگر نیت ناز روشن میکند چنانچه بر شمس من سر کرم اندوه خلق نویسد  
 ریم دل افروز است در چشم کوه عود مردم سرد را کرم نوس می کشیم شمع کا فوری مزاج را شعله افروز  
 می سانم تلخ زین برسم می سهند و بر بر لب چوبین شمع نونم با ندر کان مردم می نامم و با کرم دلال زنده می  
 از ماهی می روم کانون را میسر ادم در زانه های فارسی اورا می شناسم با زدن تیر است و کما کرم  
 آموختن زان ادم و فارسی شمش از من است و لایق است در شمش و کس کرم از نرو آینه و کرم کلیم  
 با کس کرم میگویند آتش چون گفتار خود از نزع و او با صاحب علم طیب است انفسه نفس آورده  
 و کفایت ای سوزن شقی کرم کرم کرم جو شمش میگردم و اید ای اید شمع نونم در جابل سوزن سب سب  
 با من در شفته و با کافران بر چه شمش مذمب مالک کرمه و بار بار نایره کوه چمن کرم کرم  
 می نالی و من سوزن شقی سب سب سب بر می توانی سوزن و با کس کرم می توانی سوزن از من کرم  
 ترا کار دانیات تنها و صحرا می گردانند از نرو آینه در سوزن شقی کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
 برده کما می سوزن و کما می سوزن من بر موعالم کرم و صاحب کرم یاد آورده جان تنای شمع است و کرم  
 کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
 کل از من کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
 موفق زری می یابد سخن کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
 در نایه کلم جاسکیم و کما می نوز میگردم و در نایه کلم جاسکیم و کما می نوز میگردم و در نایه  
 پای بر سر می شوم با با و بان سخن در برده میگردم و معلم از انفا کس خود آگاه میسر از من سوزن  
 میگردم و کس کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
 ام در نایه کلم جاسکیم و کما می نوز میگردم و در نایه کلم جاسکیم و کما می نوز میگردم و در نایه  
 من شمش است و کس کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم



من بادم که سخن به باد بخت از کل بر چندی در تطهره از کرم کرده ام و از نیکو بختی در لطیفه نکین بر آنچه ام نظم  
 سماوی را من بر روی کار آورده ام و در مشورتی را من روان بنورم قطعه از درم بر من ترا دیده و در شرح ششم  
 از قالم زو یکدیگر بهر جور میجویم و سینه را در آن میانم و رعایت سراسر با چشم من است و کلمه بهر جزا است  
 مع در آن میان سینه ام آه بر نیت خیرین دینی خوانده ام خود را از نظر آه نیت ام دعای از او گرفته ام که یاد کند  
 و بعد از آن از خاکش بر روی ام و جاب که با سانس نفاس شوق است سبک و شش سانه ام  
 نجات الاش از کرم کرده و نوبت را بر طبع را سر کرده ام با بطلان خلا چو نیت لم در کلمات الهی  
 ساخته ام درم از تقدس با من سازش کرده و در کمال از آن نوارش با نیت سراسر با نیت از نوار  
 ما بود نام کرده تا با کوششی را با بال نشان کنیم و در حالی هیچ را در پرده ای از چشم خشت یا در آن  
 بنیاد نهاده و تا نیا بی من آید خشم گاهی در داغ سرداران می آیدم و گاهی در دیرت بر کلمات  
 می خیم گاهی در کفر که با یاد بر نفس دینی ایم و گاهی در خستنی است عینم **ب** آنم که نکتتم کز نیت کسی  
 کس را بنویسد بینه دست کسی در عالم هر کی سبک و جی است دم نیز از نهار می خردن نیت  
 با چون دم کشیده آید پندار او ام اندر لغز از موج ز میان بر آورد و در سانس شد و در بر در آن  
 سر کرد و کت ای دیوانه ترنج هرزه که پیوسته در غم خورستی کنگر و سبکی کن گاهی با دیوانه چون  
 دیوانه کلک **ب** گاهی در کنگر سحر جانی این و گاهی در دیو در رخ دم لغز عینک در دست پای است ترا  
 خست سینه دانی دعوی باوتی سبکی در دم از هوا برستی نیز می بر جفا **ب** سینه است **ب** دست میخورد و در نیت  
 است از نوبت بر من بود و بس و در او و در نوبت چنان است از خستار کرده دم در کوش مسابا کات  
 بهم باز پسین رس خط نفوس کن مسابا نیت بشماره افتد بسیار سپه و تنهایی با بر بر هوا طومر من  
 و پاک طبعی شری صفای نشان بکیر بر ام و تو به شایان داده ام سالک با کم و صفا کشت سراسر از چشم  
 بری آورم و از نظر سبک دیگر واقف و با سیم یا لطیف معاوستی نماید بر خواجه من و این نیست مرا از من  
 میکند علم سلوک بر آنده ام و لایق باطن کرده ام و علمشال برای این دیده ام صفای نیت مرا حاصل شده  
 است و چنین خلاق از من سر زده اندکس از آدم هم کسی با چشم از نور تقدس روشن است

روشن است و با هم زدم روح القدس است بر او از او انوار و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه  
 بر شش کرده در شحات از طبع میرون ترا دیده کن کمال می میدهم در عین نماز من یک پیوسته سبکی  
 دارم و این بر شش سجای می چون غریب کن از یاد دیده می کشم و انصاف بر می را در کوشش بر شش  
 میسازم چون حس مشترک صورت جفا آید درین نفس نیز بر نیت و چون عقل استوار عملی استوار  
 و خیال من است تا کشته چون در خطی می درایم از کشته تا نوسه های نخل از شکاری سازم و از نیت  
 صورت قطری نماید بر سلیم خط است دم از نظر جزیل هم هم نیت هم نیت قطره ایم که یک سبک  
 در جاب نهنگ نیز صورت را بی عمل اشکار خست ام و در کس را می متناقص بیان کرده ام از نیت  
 فایده را در یافته ام و از هر سبک باطن خیال را مشتاق خست ام بر کس از نیت بر او در جاب هم جزو نیت  
 می کشاید گاهی از کرباب سپان در نیت و گاهی از سلسل صورت شش و این نماید نیت کلمات را  
 سر کرده ام و بحر الهی را سر کرده ام چون اهل بل حسین نقطه نیت نام چون اهل حساب چنین  
 ستر تم کرده ام هر قطره ام نقطه است در هر جاب صغری چنین خیال را در او داده است و در نیت  
 خیالی میاوم آمده در جاب نباتات نال میکند در اشجار ریاضین بلورین سربان می درایم روحانیات  
 چون یاد هم میکند مغرور نیت می آرد و در سیمان چون نام سبک می بر می بر نیت سسده میکند نیت نیم  
 در جاب آرام گرفته ام که در نیت و میل بود که در نیت نیت است و خیال اصابت **ب** در نیت  
 در نیت سخن تحمیر نگاری عین نیت و نیت می نیت می نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 بر نیت ام شعر زلالی از نیت آید رنده و نیت از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 عوض کشیده ام که در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 انتم سبب با در ام معنی سیر است و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 میگردیم صاب نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 می گردیم از صاب نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت







در هیچ موردی که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 کارست و در هیچ موردی که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 و بدست مردم می نشاند و بدست مردم می نشاند و بدست مردم می نشاند  
 از روزی که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 تمام کرد و دیگر اشیا که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 با بر سر است که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 عبار برایش می نشاند و در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 و تا مردم را در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 پر از است که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 قهرت و کرده که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 غیرت و کرده که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 با زنی که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 عیاری است که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 از او که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 خاصه در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 و در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 و در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 اما در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 این بسیار که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 باز از این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 خضی که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است

در هیچ موردی که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 چار و در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 زبان برکت است که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 پر شده که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 ی کشت است که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 از دست خود را که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 تیغ کشت است که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 در میان است که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 اشراقی که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 دار که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 چون بسیار که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 یکدیگر که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 رها که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 مبدستی که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 میسم که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 خواهد که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 زیرا که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 را شعله که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 سکندری که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است  
 بلند که در این کتاب است در هیچ موردی که در این کتاب است



کلیه بخت مطابقت بر او باشد و نقش سخن با من در پیشگاهت هر چه ضعیف است مستحق بر او من است در جا  
 ثنات است بر او در حق تو چون چندی است که زبانی و آفرین سخن نیندیشد این تیغ کفایت ای سوای من  
 چه سود اگر دست نهاده است که در کتب سپاس شده ترا با اهل سخن چنانچه است سواد سخن سرری خوانند  
 در دل از کس سخن که نشسته بر سر بلطف در آورده و کس از سخن برست آورده خط را در دستش کشیده و سخن را در زبان  
 گرفته و عوی شو باقی سخن که چون بی جمله بدل بر میان بسته و از رشته معنی آگاه نیستی تم کفایت در  
 سواد ملک معنی بر سببیکم و در معنای زمین نظم قطعه فرستم بر عوی طاری بر می خیزم و خطای می آورم حرفت از  
 نیکوتری می آید و سخن را بر پیش من می آید چنانچه بی پایان سخنم و از پهلوانان سخن نشنوی تا تم که گوید ای کت  
 قطع اسباب فکر کنی من هم می نویسد ای در عیادت سستی که تم سخن چنانچه سخنم که نشسته بر سر زبان  
 و کفایت ای سپاسه زبان آفریده سواد زبان است بریدم و بند از بندت جدا کرده ام سپس در خطای می  
 و ترقی کردی تم زبان آوردی از کفایت من از خود ستای من کردی که از رنج بندت میکند و دیگر سخن  
 در دل در کوفت می بندد و دشت بر سرست میگوید که کفایت از تار است می سازد تیغ کفایت ای برکت  
 ترا گاهی تا ترا شنیده و سخنان تو گاهی سر بریده می باشد در درکت از دل و دل کی مگو و سخن نمانده است  
 در دشت از کلبی که کفایت کفایت سخن کفایتان تیره دل از زبان می آید و چون سندان سینه کار  
 بر کافه خطای که علم تیره شده و کفایت که چون کفایتی قلم و تو با سوادان بنام من زاده بجزم اوقات  
 با کفایت شمای شنوم و تو زاده سگی از آن سبب که میرتی من تیر زبانه و خوشکلیت من کفایت را بشک  
 تری الا تم تو چه در اینجا سخن می گوئی من سخنم که گاهی ستم و تو سخنم در پرست می گوئی من سخنم  
 کشیده ام زور سینه بد در آورده من راستی گفته ام و تو بی اعتمادی زاده دلت نهی است در زبانم شیرین  
 ترا جادو می خواند در اینات سید اندیشه کفایت ای در زبان تو چه سوادی شایخی بی بر یکلام سر و برک با من بخت  
 میکنی تو از تمام اسباب من بر کفایت دانی و از انواع ستاد و بر کفایت شایخی گاهی از صفت ستاد  
 سرچشمه سخن قوی بر می گاهی از لطف و ادب در رویه نشسته در زمان جام میکنی همانا و سرری استخوان  
 داره همسکنده در خطای آمده و تمام کفایت من خرم و کفایت از سپاسی بچشم بر کنج معنی با من در سخن

دو بجز سخن با من طفل و بیستادم و حکمت اول معن مغفرت است ریاضی دارم و در کس چشم نیست نقطه با بس  
 هر تر تا چشم نیست و شکسته ام درست عمری و مرغ سرخه ام و بی منی از کوشش برده ام و دور بر ارضی خنده  
 ام و چراغ دور سخن بر او زنده ام تیغ کفایت طریقه ترکی داری یکس را منو بزن بیارتن بشده ترا از نرون  
 تن است که بر زبان درون دلت باشد و ترا بر دهن من تم کفایت چه بلاست جانی زنده در تاب است  
 خفته دوم نیز بی سخن بخوری دکوار می آید سلسله برآمده دور چوب جا کرده پرست کفایت با سبب  
 بوده است تیغ کفایت زهر است بخشک استخوانی سوزنی امی بر تن با سپاسی زبان تیر می کنی باری  
 چون تویی جوهر منم بر می آید زبیرستان از بخت من کفایت در دلت را از بخت من قسم قلم کفایت من صفت  
 مشایبان می آید و چون بوی سیر کافه را جان می کشیم یعنی همه احباب توفیق میدادند و چنانچه از کفایت  
 می خوانند از سپاسی است چون حضرت امام زلال حیات فرموده که در زیر سخن چون کفایت از عصاره چشمها برکت  
 ترا دیده و تیغ کفایت من کفایت منم و تو در زبان مرا عموالی سیدانده ترا زاده و زاده کفایت تو کفایت  
 ای می پیش نه چندین دم از دوری من ز کفایتی که نشسته ام زیر سخن از من سیر است  
 و تم سخن از من سیر کفایت علم شایخ بر زبان دارم و مسلم معانی در بیان می آید گاهی بر زبان با کس کفایت  
 و گاهی بر زبان تازی حرف تمام ما با منی دور زبان می خوانند اهل تیرینه از هم بر می داند اهل سخن کرده از کار  
 می کشانند محسنا و نفس خاتم در سینه کافه چندین کبریا را با من در می آورم از زبان چوین سخنم  
 بر می آید تیغ کفایت من کفایت منم و دلائی شتم زودت فشار شرم است من غلبه ستم و لغزش  
 بر هم مشکلان مندی تیغ کفایت من تمام اسلیم انکشت تو حیدر بر آورده ام شبنمی بکنم و نار شیشی کفایت  
 سخن من پاک و ستیا من اند تا اهل بیت است یا دوست دارم بر بخت من در دادم و خشک کفایت  
 ام بند زنده سواد کرده ام و سواد زنده بر آورده ام تیغ کفایت اگر چه پرست پرستم با بادشاهان سیر برده ام  
 و اگر چه فریزم عمر با ما تدارک کند در سینه ام از زبان برداشته ام که سواد پرست دارم و در سواد کار  
 میکنم و ج را از آینه شش جسم پاک می سازم و جان را از شهنشین را می می کشم کفایت ترا  
 بندی میگوید و کفایت چوین سیدان دارند است ترا نیز تندر و خون از تن و بگری بر می آید ترا از







آنست که در حقیم و از خود و از پیش قاعده و تعظیم میا و اگر کما می از تمام مشی می پوشم و کما می از نفسان تنگ  
 میوه هم در حق من در لیست است و در از من گفتند که گفت شش طبع از تمام می آید و در من سرشته زود کانی است  
 نمیدم هیچ بر سر می آید و من قطن از سر بیات نمی گویم کی هم به من شفا رجه است آنمزم بسط شش  
 نامبری بشنیدن من تا در لیست است که هم را بجان می خرد و بیانی هم در آن میوه میوه بودم اما در آن  
 و در هم خدا و پاک که من از آن روی در مراب آورده اند و دیگر لقمان بر روی است با خود میوه آنرا که گفت  
 طبع و است فی را به جانب سد و نام جانیم و من خود را به دست علیان میوه من کی شفا میوه کشیده ام  
 بر شش قطره آورده ام و در آن نفس سرشش حسن می که بر جود زبان حنست ایهام میان می سامم و پاک  
 آنکشت سبب خورده ایلم که بر من بجز کردام و بر سر کیندن سینه زود در ام سسوم که آید است سسوم را با  
 آب دوام ایها تا زمانه که من سسوم از تمام قطره اشک تیغ که بر من اما در بزرگ که در آن میوه  
 سپیدیم اما در رسته از من خود در کشته کتن بر دست من است الا سسوم و میاب بر من میوه اختیار  
 من است الا راه پیمان است که گفت تا در جود سسوم یافته ام در شش من بر دست آورده ام و سسوم سسوم  
 من دست سست میوه در شش کل از من شش می رسد تا علم ساحت خادام در من سخن را که جود  
 فی می تادم دفعه تری سسوم تیغ که گفت سبب فی از منی که تلمی در میان است دان تا بر سسوم علم را شش  
 در شش سسوم میوه خود که گفت ریاضت کشیده ام و در طبع شش از سردای سخن من در سسوم گفته است  
 با سسوم ان که مناعت کرده ام چه کما ایها با سر سر کشته ام و در سردای سخن من در شش ام از عطار قطر با تمام  
 و در جود نکلی حاصل کرده ام تیغ که گفت کما می چه سسوم ایها از ضعیف ندزی من بود به سسوم کما می چه سسوم  
 از کما می که می روه و از آنک می آید که گفت بر چه بر سر می آنچه از سر می نام در سر شش خود را از سسوم  
 اگر چه شش در ام هم که از شش شش در بند کرده است و نه که هم در کوه رسته بر پاک است و در هم از ریش  
 مناک تیغ که است دست در که بر اولان کیم دلبری بکمران پیله می می سامم مردان که لیست میوه و پاک  
 کوه بران به سسوم من آید در شش رجا روشن می شود و چه هم در کار زار بر روی کما می آنچه که گفت  
 چه با یک شش بر کشته می بندد تا فراموشش نکند و سسوم بر من بر با هم می چه سسوم از شش نام

نورم زان سن برایش زوز زبان آرایش سیدیم من معنی را چه بود و کما می صید کیم کیم ایسر در شش است  
 بر شش ام من کوه بر تیغ که گفت تا تم در کشته بند است از بیدار خد زبانی نامم هزار با هم بر سست از شش کما می  
 پاک کما می ایها بر روی خویان شش سید بند کما می ایها بر روی خویان زبانی است می کند با هم صیدین الازین میوه  
 که در و چندین کرد ایها از من شش که گفت شش که در کس بر دست است پیش من کس سسوم  
 میوه می که در فعال می سسوم بر چه در سسوم سسوم از دو نقطه کیت سودای سسوم سسوم در سسوم من بر شش  
 کما می که گفت فی تم حکیم را با یاری این کیت که در جود من آنکشت تا در شش تیغ که گفت من کما می  
 آنمزم از سسوم خواد سپردن ششیده ام و در سسوم خشک چوبی ششیل ساخته ام که در کوه بر شش هم اب دارم  
 هم در شش که گفت من صاب منقا نامم در آنک که در اولام بودیم بهر مقامها رسید است علمی از روست  
 چینی نوز می کرده ام در حق از شش با ما در یک پرده بودیم که ششول سسوم سسوم فی میوه در اولان در شش  
 تا نیت تو ایسر کما می تیغ می پرده ام و کما می باریه می سامم تیغ که گفت من نام اما سسوم سسوم  
 جود در خاک من بر هم اب اگر سسوم فی میوه می که شش است که در آن نیت اما در ام است  
 که گفت شش شش اسان می تیغ در شش در شش نوب اسان از شش شش نام سسوم  
 است و در سر شش سسوم من بهر با سسوم سسوم شش که گفت از شش سسوم کرده ام و چه شش  
 در میان سسوم شش نام تیغ که بر کما می سسوم در سسوم سسوم در شش سسوم سسوم سسوم سسوم  
 چشم سسوم از می نوز فی میوه ملاظظن و کما سسوم در شش کرده سسوم سسوم از شش سسوم سسوم سسوم  
 سسوم زبانی سسوم فی شش نام چه سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم  
 در سسوم فی میوه سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم  
 چه سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم  
 ارشاد بهر قطام چون سسوم در سسوم جا کرده تیغ که گفت من کوه را اب سسوم سسوم سسوم سسوم  
 من کوه بر چه سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم  
 سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم سسوم























تاغالی از سواد او برودیت باشد منظره انظار اول الالباب منی قوای شد دل در تفریق سینه که برده در است  
 آنرا جوی که در برود در است زیند آزادی که با شش درازند ازاده شود کلان از سر سبک شمشیر را از پنج برکن علم  
 پیرواری که در است من که بر چه چاره که کس را بپس است و شکر از شامیل تحت البکث است که  
 است **خود من** آنچه شکر را طبع است با تو مکتوبم **تو خواه از سستم** چند کبر خواجه **طال** و السلام علی من اتبع الهدی  
**از تلامذت عبدالمطلب بن محمد** ما بعد دنیا و شیر سلطان پوست آدمی را از طلا کرده ترسانند و جوی سینه پانند  
 که از ذلتی ما از دست جاری نمیشد سستی مبتلا کردی از آن جهت حق درستان خود را بسختی و بلا پروردگار  
 تا چون شیطانی را از آن ترسانند ترست چون با چه کاره شده اند چنانچه از من است شیر حلاوت  
 میکند که بر او در اول دوست که با او بر آن می آید از بر مولی آلودگی سینه دهی ترسیدار در کتاری که  
 و از وی در کوشش از سینه که به طاعت بر چه تا من تبتا بی ترتیب از هر صد پس چه او از بس آواز آید سینه  
 در مس و با کس در چه چیز را مثل این مایه است و تدبیر در باره فعل غرضت شیر ازین را در باره خود  
 خود که برود و تلف انداخته چون نباشد تبارک الله رب العالمین **العینا** اما بعد سنات شدای  
 نه چریت که بر از آن توان کرد و مکافات نیز همان که بر بران توان نمود و دیدم اگر سست در ارض پیش از  
 برای تو که حسناست و اگر کردی پیش از برای تو که مکافات فرودنده بنده که ترکت مذکره  
 اند که در حق سینه در آن تا او بر چه چنان صاحب عالی که کثیر کی بطلب شخصی فرستد او بکیر شمول  
 شود و از حق بسوی صاحب جلال باز ایستد چنان کس سستی سستی در از راه بی اولی جوی حرمی  
 از زبان صاحب جلال خود بس است حرمان او با صاحب جلال که محصلی از بی شخصی فرستد که او را بکیر  
 خاتم را در کمال نقد و درت خود حضرت حسنی رضای آن محصل و ما بر کرد اندین آواز خود کند و نماز که کبر  
 صاحب جلال چون را در حق محصل حضرت او بسیار است اگر آن نقد و درت حضرت حسین رضای  
 صاحب امرودی در بر منم وقت و در سبب محصل صبر نمودی اولی بودی ان فی ذلک لایات لقوم  
 یبطلون و المؤمنون الا انهم لوی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و تو اصلا یا یحیی و تو اصلا علیه  
**العینا** اما بعد آدمی انجاست که است نه انجاست که است کون است حکم باید که نماید تلبیل الانفات باشد

باشد تین و امورش چند اوج و چون کز آن را باشد که آن نشود شکسته دل نشود و ازین و قیود نیز نقل  
 بناید بود که آدمی مصلح بر ما لغزین نیست عسی ان مکر بهوشیا و هر غیر کلم **س** بر نیک لبی که  
 در کرد است **چون** در تکی مصلح کار است **ای** بی من این شاه سزاواره اندیش نشاء و دیگر کن  
 و خود را بنفش حال این شاه و رنج مدار که لاین نشاء چنان چیده شده که اگر کسی هیچ کار نکند کارش  
 راست می شود مانند کسی که در غلو و از حاتم ناست که در مان او را می برند اگر چه خود کام تر باره فایم  
 و اندر بندیک الی الصواب **العینا** اگر کسی که بر کز من مشهور است که در چه خبر محض است بچشم من  
 کیم این سان نقل است در آن عشق است که در چه خبر محض است در حق مشوق و هم خبر محض است  
 در حق عاشق اگر چه عاشق را زیانی نیست **س** که بر تفسیر زبان روشن کرد است **لیک** عشق  
 بی زبان روشن تر است **س** عشق فعل است نه قول عشق جان فعل اشیا را استیلا عم  
 کند برین که چون لغزین می با در عشق است و در عاشق شود خوار که کتیا استی بر خود زود و در حق  
 سپرد **از انوارت ملاطفتی** حقیقت یک معنی است اگر در ظاهر بر تفسیر می ظاهر کرده ام  
 مزاج گویند و اگر در حاکم جلوه که شود غنج و دلال خوانند و اگر در رضا حسن و اگر در کلام فصاحت  
 و بلاغت و اگر در احکام لغزین عشق و مشوق یک معنی است بچهره ای که در آمد و بهر با کسی که آید  
**بسیار است چنانچه بر عیسی علی** **س** که که محمد با محمد رسد رسد بی بی حرمان حرمان  
**س** رسد رسد ملکا از عسر از عسر هر سه هر سه در رسد در رسد در رسد در رسد  
**س** رسد رسد هر مالی هر مالی سانه سانه که می نوی رود رود **س** رسد رسد  
**فانما نمان** **س** از زوت آید ما شش فرستاده ایم خود آمده که شش می که بر چه حساب  
**العینا** ای آیه تمام دره با بس تیش سایش ما هم دریم بر ما بنهایی تو تمام ماند **از تبارک العالی**  
**بیکر** **س** هر چه در ترقی عمر در منزل حلت ستمس وقت نامین است سبب است حیات  
 اندکس فرس سیهات سیهات از بندگی پر سیهه که آدمی را چه بهتر گفت دولت سار تراد  
 گفت که بنفش گفت و از ناگفت که بنفش گفت چشم چنان گفت از بنفش گفت که گفت







آرد و شربت بنیاد م تا بد بر کسی زانوی استانش چون برغان بومی یک شیمان از این  
 سیر تکزه ام و خانه خانه در در کبیر سبل خانی ساس آنکه ام از عا لکوی چیا سوسی این کینه  
 کاخ خوشی که برین کوا شتم ام بیاض خوشی است در پیش منین میرا ازیم چهار بره لوفان ملا خوشی که  
 بر وقت کینه ام یک سبلی کینینه سبلی است با بلل آب و با لوه بری در حق چه رنگین نوز خوشی نمودی  
 می بردم و از خانه خانی ازت لکل خاری نرسیده از کلاز این بوستان خندان ب چون کل بخار  
 می سازم از لزلت عمر طولانی ام و در پهلوی چشم شرم می دایم ای مرغ حق در وقت نوحش  
 باو که ما در ملقه زلت با دایم اگر چه شقایق سان و انداخته ام کستان نیند ستانم و لکل شرم  
 دوستان در بنا نیند کینه روی سبب شسته با تش کل سوسی مستقام و چه چه در انسد روی کس  
 این در وضع دست دل کوشش از کازرت و لیکن بنجاش کل سر روی تش و سبکی اندیش  
 از سوسند سوار لال امی سوسی سر میا در در بندر حبشی و قاطب لار کاوان بر دلیم  
 و از مزاج ناما شسته لارادی خرمن خرمن حاصل مراد بر شسته و از دل شستی خ شگالی انبار اندوز  
 ست خلقت در حاصلیم باعتبار غرت خاری از زنده زنده دریم در پر شنا سوسی شربت کتا و خوشی  
 سواد اعظم نامیر داری سیما سان بر سر زنی لب لزه اضطراب تو ارم در بر اب اس باقی  
 با او و بری بیانی می برم از بر تو شگفته روی کلای می دانم بلیوم ناکرستان لیت فرجه حبشی کلکل  
 شگفته و از کلک او چی روی ام نیند بجان طرس سخت در بیان در نهان کده خانه کان و نیند بجان  
 خاک شگفته نرسیدی آینه خالام چون خالو آینه در ز کلا در بستگی صاف است و بر دوستی  
 صناعت صناعت نقش بند استوان پهلوی شکم در یک کله و یک کله لغز بر با یاف بگر شغلان غزلت  
 عیب عیب تنی می پوشم و بر بر دل سیر شبی در سامان چاره تپی شکلی بیک ششم **نسر**  
 از دست کبر شگام در دیده پر زنده دردم از آرد روی در بی با سبلی در بی و نیاطلی نیم و با سستی از  
 از شکم چستی نیاز بی نیازم آری چون زمین سینه بهم بر با پوشی است و آینه جاده فرم  
 مشیم شاد نو شوی چون مشعل خا خاوری آهوند ام و آینه اخلر خا شسته لباسی آهوند و تنی

نی بی بستان می پوشم غم و شیمان مجرم سرمای تو کلم تر کشته تیر شربت و از نر خالام  
 دل محبت انروز عی کردم غم زد آت بخت دانی یقینی سیازی اموز چون تو کل شگفته  
 از در پا کشتید ام و خالو کفایت حساب پریشانی ترس نموده ام بها اداری محبت بود خاوه آت ای  
 سلا کار شکوه خسته ام و خلوت آینه کا خالو را از زنگار بود بوس خرد سوسه سبکی انکل  
 انگشتای سوزانیم و از پهلوی آزادی آزاد مرد دودی در سبکی بیه کاری پاکی طشت و خسا  
 کار سینه را چون صفا خا آینه سوده بر کا نموده ام و جیاده نظاری بر کارانیش غمت شسته در خا زبرد  
 قصه بر معانی بالا دست دست بر میغان روده از پهلوی سواد مل دل بر سبیه بسبکی کوشش  
 کوناگون نمی خندم و از بر تو بی سیازی صا لکل آخواب چون کل نقاب نمی خندم و با نیند چه بود  
 کواحت برین من دلات و کزات در از نفسی نین روز کا کینه کش اشقام کش کل ششم  
 می چند مراد حسود کز قنارت کوه دیو با بوم و بچوا شش بدانیش در هم از نیت کوشش از انکل  
 چه حاصل کمانده سوسه سستام در ستام و چون کینه در دست در هم و دینار با انکل دست از نیت  
 جنب سبب در مانده ام و با آنکه پهلوان کج میز نمی کرده ام روی تو بر بسوی طلب آورده ام سوسه خا  
 حایت برده نامرکس استنای دم و برده شست طمان عرض هست کیران می ام و سبک  
 سبکی طرا شگفته کوه منت کز با نمان بر جان بیه سبک می کلام دار سست با کلمی با سبک  
 کده مراد با بر شریف حبس کل ششم و سر شس کسک زود می ارم با و چه دم آید بکل سبک  
 بر نیای نوان تیر کرده ام و آینه نخل بر الیکان بل بر مانع و الیکان لیست چون جلوه در چشم بر شاد  
 در داد خسته ام و چون خا زنجیر زنده زخمان کوه کوفتاری کشته انکن از نر کجی کنت دل محبت  
 صفا سینه آینه ام در کور رسته زکنت و سبکی روز کا روز از کز کینه سنگ با آینه خا طرم  
 بر سبک روز کا ریت کز نون حال روز گام فتاده در دست ال صخ از کز ششم  
 دانه آتش ساد آتش ام در سهر شست بهر سر کیم میزده شش ای آتوبم و از در کوشمال  
 من در شست چرخ شیده مسه ز آت تیره در انصفای سیتین سینه دست چرخ کیم



بکرمانه بنام سمن می برود و در شک برود کار سمن می برود و در شک از من زفر و خمار و حبش با من بود و بجز  
 این زمان روزگار کم فرصت یافتیم در پیش هم فرصت داشت چون در بی بسکالی کرد و دست  
 چون پیش سینه خالی کرد و از اوقات حفظ حضرت من سینه بر دست از کدورت من بر روی صد  
 یکار صیاد فتنه نماره در زنده بر شستن پانی تا سر جوین جوهر در دست بر خویش ثابت و بسیار  
 می تواند که از آنم که در دل بگردد و کلام چون بکارم در اوقات که از روزی که نداد فرقه بیشتر در پی  
 زوالم شد رفت و سر کم با ما شد دست از کدورت سینه که در دم پای سینه کرد کم نماند و  
 پای در سینه بود که در کوشش ما در دست از کدورت سینه که در زمان کلام خطیسم در دست  
**ازین احوال احوال میرزا نور الهدی** ای عزیز قلی شریف است و کلمه کلمت که در نفس خود جویست که از  
 شناخت بر این قدر که از شناخت پس چنانکه تو از سایر خود در قیاس خبر مشالی بودی  
 و چون با سینه از ارباب نگاه کنی معرفت تو به سینه حاصل می شود چون در آینه دست  
 مشا به کنی بجای که شناخت چشم و او در سینه همان و سایر اعتقاد دین حالت نسبت به خود  
 سابق بر در احوال است اگر کسیت و کسیت ظاهر باطن و صورت و منی خود را بیکدیگر در حقیقت الهی  
 از معرفت معرفت معرفت معرفت و در معرفت نیکو می بر آینه که بعد از اصلی رسیدن با  
 در قیاس معرفت با علم حاصل که در دین تا عده منی بر دوام برانست و معرفت طاعت در مشال او هر  
 در شناخت از برای او احوال بر معرفت از خویش معین بقدرت و بجا که در سینه است تعالی و تقدس  
 ذکر **نور اوست علی خواجه محقق مرحوم** اعادیت دم را در دست و قیاس آثار عظیم است و علم  
 خرد قیاس که احوال آینه از آن تنفر می کرد در آن موقع و حکما رسیدیم که تا حاصل کلمات را از کلام صادر  
 استخراج کرده اند و سالی بسیار اوضاع نموده نظر بر سبکی قیاس داشته نخواست به منت و منافع را بر سینه  
 تفسیر کرده اند چنانکه فریاد بصیرت نماند و ما از بر در اسلام خواندند و در کلام عبادات این معنی را از آن  
 گرفته اند و بر سینه این معنی از حکما حکما است و روایات بسیار منقول است در متون کتب طهارت و نجاست  
 و شیخ نجفی علیه الرحمه در معنی آیات دارد در جمله آنکه بقیر یا به کسی و عشق فال بر کفر و کفر

کرد برای خود کفر با خدا که از این کفر بر قیاس است چنانکه کفر به خالق شد است و قیالی که از احوال است کلمات  
 و کلمات و در سخن و طهور که در این کفر است از عبادات و مکالمات فقه این است که در آن معنی  
 و چنانکه در زبان صاحب نال میگذرد از خود بقبول می آید و سبب مدوش گویند بر طبق حدیث آنکه  
 ان اینها از نماند که کسیت چنانچه شیخ نجفی در سینه سابق از خود به سبب اجتماع احوال و در معرفت که  
 بر وجه امری متعلق شده باشد یا بسبب دیگر از سبب کسیت که در قیاسی است بر سر آن مطلع توان بود قیاسی  
 بعضی نفس را که عالم را در این است تمام در در این معنی و طهارت از نفس در این معنی است و بعضی معنی  
 با فطرت الله رسیده باشد چنانچه در روی کسیت که در چنانچه طهارت در معرفت که در این معنی است  
 ایشان را در این معنی است و در این معنی که در کسیت که در این معنی است و در این معنی است  
 کلمات از اینها خبر و در این معنی است که در این معنی است و در این معنی است  
 بر وجه کسیت که در این معنی است که در این معنی است و در این معنی است  
 چون کسیت که در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
 و این معنی که در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
 در این معنی که در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
 نیز بر این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
 است غایت این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
 دام و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
 است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
 معتدل و معتدل که در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
 قله الله که در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
 علی ذلک معنی است و در این معنی است و در این معنی است  
 کلمات و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است



تزوید بمشاش و در دور با خیا و یکی شناسی که اگر کافه با او بیاید که است در دور تو چاه بیدار و صفا  
 چو شتر اختیار برود و دست و یک است آن از آنجی بی آب بر زمین است و در این کت را بکشد از این  
 از انبال چه آید این را از اول هر جا است **دوست** یعنی تا گرفت از آن گشتی نه شفا است  
 و چون گرفت از آن شوی هیچ از آن شش را چون از دور نگاه کنی فواید و اگر در آمیزی بسوزد که است  
 فواید است از شش تو در آن فواید است **سید** بی خوار که بر آن کوبد آب در آن فواید صاف است آن سید  
 فواید است این شش ملک افراد **بر** چون آب فواید که زیند دست است بوی آب  
 فواید است که در آن در بدن خود را برایشان بکشد با چون آب فواید بر زمین که است  
 اگر چون سیرت که فواید کنی از آن فواید در دست نکشد چرا که چون فواید کنی که دست است  
 یکند **دوست** است که در آن فواید است **دوست** یعنی که در آن فواید است که در آن فواید  
 مکتب است اما در باقی است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 در دست است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 عاقل فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 مودت است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 نه شفا است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 آنچه است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 آید بودید که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است

بسم الله الرحمن الرحيم

ما که است در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 صفت است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 دست است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است

اسکانی که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 مرقوم که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 امکان که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 نیز که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 عنوان که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 کشید که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 امیاب که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 و نیز که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 بوجه که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 تا در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 بجز در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 صفت که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 املح که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 سود که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 تحریر که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 اگر چه که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 صفت که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 آنچه که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است  
 بی زنی که است که در آن فواید است **سید** که است که در آن فواید است که در آن فواید است



استدراجورت نامی قمرت جودینز مجموعہ جزوی کی بطالعو تامل شناہت زمصل و بیعتان اتقان  
 اتمام تاخیر و مثال فی تامل شمال درق کردانی است و تبدل احوال فی اثینار منی نازہ رسانی  
 سپید از نور مشرقی دارد که درین خط در گذشتن زوال ارباب قدرت و زمین از سستی برانی کلاذ  
 که با این صغیر زمان تامل سببنا بیعتی ککشان تک باقتہ موی سطر سائنیت و مشق در  
 تون شستہ سیرنی آب بر چرخن متن خاک بر طالع و کوششی جہات شرح جہات دست جہان سواد  
 آب تامل تالیف اولی مونس وقت کوثر شانی کہ از آفتاب سیر سیدہ تا صغیر ہنوار می طالع سائن  
 در کار و کجودن جہاد در قمری شای لطافت کردانہ سحر اگر سواد و پیدائشہ لغبار تواد تا سواد و حش  
 بردستی بر است و در بار کواکب چه صغیر بر تم تیا و در تا اعداد و جہ و کت کہ از زونی است بہار از حوشی  
 غریبہ اسولت جہان کجوری رنگہ است و صبح از زنی صطلی انفسہا منصف آفاق سنجیری کشتکو  
 کوہ را از پرقان لالہ زار نیمہ دودہ کشتیدن بیش طالع از سواد بیعتان الزام قارہ سائیدن آفتاب  
 دست از دیوان سوزنی شعلہ بر بندہ از تا جہر ہارادت مشغول کوہ تیا نینہ و حساب از شحات  
 عوق جہہ پاک مینکند نامعن بنانات بہبارت تلغنی نہ پونہ نامیر از زخم برایشہ پردہ سخن خط از  
 لفظ و نامیدن است و نہال را از شعلہ و ہرک طہ شتر اندھن لفظ از خطہ جہان حکا تیرن غنہ کیکل از  
 خیال ککشان باز نہد و شہا یکدست آتہ حیرت سوزہ کوہ از ہر بار کئی تصور از نہ از شکستہ تریب ان سواد  
 طہور است ہر کتا جوی لکان بریزد از آئینہ خوانان مکانیبت شہور از شستی است عبارت سید اندہ و کر  
 نفاہی است اشارت بر پنج از **د** و ذیالت بر چہ زمین جہا سببنا میکنند کہہ اندر شہر  
 است لفظ شعلہ است لفظ سکاری نہار در شہر باغ ہنوز حیرت آئینہ شو ہر سبزہ طولی نامہ است  
 سببنا کلاس جہا از کتا لکستہ است در دم ہم از کال نمودی مینا است بچک حیرت لکار سببنا است  
 یعنی تہا کہ ہوت تقیرت علی است ہم من موصول غنی ہر تہہ چاشنی کلات شور کتیرہ  
 حاصل ذلیت و شہا نارسائی و کندی سماوی لقرن جہان ناشکافہ است و لغز کتیرہ جہان نایابہ  
 خاتمش از ترش و سوسہ جی آسبا بنا جارش صغیر نو از سیدہ کتیرہ فکر ہر ہر خارش

برندہ خورش می رسد بہ نماز مہضق تصور تو انکہ کردی ہر کس زبان مہارتی دارا تہا بگرفت از  
 سربہ اشاند و ہر کرا سربا پیشہ سستی تا پیشہ کشا چون دولت آب سببنا سیکو اندہ جہر ہوش  
 با انکہ یادہ منہزل تحقیق است درین جہوجون سطر استخوان پہلوی سی شیارہ و شاہ ادراک ہر چہ  
 محیط عالم سستی است درین بحث چون جدول لغت خود بر کتا سکر از کرد کہ تہر جہا صحنہ جہا کتہ  
 ازین الفاظ قابل رنگ تیتوان کردیہ و اگر خارش جہا کا کذا نہایت ابری نماید ازین مہارتی ہر شہا  
 من توان سید نفس در سببنا و زمین متلم پاک کئی است تا شش کردہ تہا ہی بیان کئی  
 دلب و تہان کردین قبطی ناقط خامہ فی زبان انکلی ہوت بر آید انجا دواتا از لغت رشہ لکھاہ  
 بہر شہا کان بہرست تا پیشہ لغت سخن درختہ و خامہ را از زائل متغیر کردہ استخوان کہ جہہ کتہ کتہ  
 تا شش تہر جی از وقتہ زمبکری سطر کتہ من دام تصور است و جہدک الفاظ لغت سواد و زمین ہر  
 شہر صفحات از لفظ لامبرین ہر فاستن و اوان را از لفظ شستہ و سستی بہرست در شستن از لفظ  
 است مادہ عجز و تا توانی است و اگر کتہ دولت سہولای صفت رویدہ ہیاتی و فخر از رادف  
 خود شش ساری حیرت اندہ و صماہف از سطر و ان جہا خورش حیرت فی خامہ در حال بی تو است  
 و ما سطر و جہا انہا بی صد **س** انکہ اورا ہر کس سستی خوانندہ و روق رنگ سستی کوہ اندر نفسی  
 دست کا قدرت داد روق تلاء کرا کوا کجا و ہر سستی حکیدہ و لغت رنگ لکان شکستہ و نفس انجہ  
 پتی سواد نامہ او است ہر جہ کوی صر ہر خامہ او است رنگت سواد رنگ جہر ادراک از شش خامہ  
 یعنی از زل چاک ہر چہ شش سنجہور است عجز ادراک حیرت نظر است عرض را شش خامہ  
 نامہ است از زبلن بریمہ حوزت خطا است در جہان کہ نقطہ ذات خود کجودنی کتہ لغت شش  
 صفات ملکہا جام جہا ہی است سنجہور نامہ حلت آرای است نامہ صر لفظ و لغت خود شش خامہ  
 یکتیرہ آہ حیرت شش صغیر انکاک لیل یعنی است از زل تا بر شش متلمی است ککاک او  
 تا شش صغیر کتہ رنگ یکتیرہ کتہ لفظ و ناقط شعلہ معنی اختیار کردہ و لغت  
 سببنا را در عرض پہلوی عجز لیلی تا سرفقای زانوی عجز حیرت ملکہ صغیر سببنا سانی نامہ

کیمی



حق انهم جزند و حسن خفاش می خلی پخته و با پشمی سفت اندیشش شرم بیان خاوه دارا  
 چون شش کشته زبان لفظ تا سخن از لغزش میکند سیاه بی جزیرت آنجا رسا در در  
 حرف در سر ملکه دارد مطر اینجا نثار ناو افی است دل نقطه داغ نادانی است بی کلف کتیب  
 تیره لفظ و سخن است عابثه تحقیر صخره کرسر قی خطی دارد عرق شرم چه بنیاد و تم ضم بسکه بزین سیاه  
 در باطن و دات با نیا است آن سیدی و از سیاه چشم تصویر دل کما به لغزش از اضلاب  
 دل غرض شد حکم ز مشق تا در بزم شد کس غنیمت زین رقم خطی شده اندیشم نرم فطری بستی  
 بوشها جنون غمانی است کس ادک رنگ کردانی است عورت است بر صوفی دل سحرلی  
 جز پدید آمدن سبیل نیست در خانی لغزش تری ترقن از غلظت کس کشته قدی نجات اندیش زین  
 قناله سطر کین از عقل آفتاب شعور عقل بی پرده شد بر جیب نسون خشک دلی منرد کبار  
 و کون بر وجودی است همی در کایت سواد طلی فی زمینی لغزش بر شش فی تحقیق جوهر سطرش  
 بر عجزی لغزش شرم راه رفته نهی ز جیب لغزش سجاده پس لغزش شد که آن خیال طراز  
 دور کردی است از دقایق راز آنکه جز در دل دیند زره از جلیغ لغزش چه افزود عقل آفتاب لغزش دارد  
 و بس خاوه تسلیم لکاه و بس نقطه خاک تا خط افلاک نیست غیر از تو هم ادراک کوشش باقی  
 میگردید زده هم آفتاب میگردید با این نقطه و خط محسوس عالمی است ماسکه کس علت است  
 گزیده هم قطره سحر ساد کرده ایم خط دلی و تزلزل است از شش خاوه بر نیا در است لغزش زنی آ  
 تا جی اندیش در دل تخم میورد و در کوشش کلام ملتینا سخن ذهن کاتب انرا نیا  
 این چند سطر از غلظت شرمی شرمه نثار زنده سبب افکار و پید است که کسب تکلیف کما با حفات  
 پس جمله اللک صبر حقان در لغت کرد و مترا شسته و سر و اعتبار نامیده لغزش اگر صاحب نظران  
 سر سواد این کلمات یاد دیریه و جنبه گرفته است و اگر بناید این سر و اعتباری از لغت سیاسی  
 لغزش کینه نثر اگر طهوری در مغز مغز می بود فضای تخلص می یانت و بست انصاف قتلان اوعاء  
 نیر نیرایی از جاوه سستی می یانت

دشت بر نشان بر خاسته بوی بال تا ما از در مکان بر خاسته حسن کرمی نثر اندیشش لغزش کون  
 شوق کز ناله شود ایندی توان بر خاسته سیحان آمد لغزش غلبه می که با محوسه است لغزش لغزش لغزش  
 است صغیر اندیش را آید در حسن لفظ شسته و تا فخر کلامی نثر لغزش کردن از لغت سر شسته نایل  
 در هم نزلت مسلسل باخته بر کز از نثرش بهره است سواد بر خط خاوه است در کس سواد بر  
 انسی دارد و ام برد و مشق نثرش کلام دارد ویرانی بنیاد امکان صروف لغزش لغزش لغزش لغزش  
 این خاک لوت بیاورد و وضع از لغزش با این عیار که لغزش از لغزش لغزش لغزش لغزش لغزش  
 اورا یا شکیبای نزلت لغزش نیا نیا با این سبب که لغزشی بر نشان کرد که این لغزش لغزش  
 سردمان کرد که در لغت لغزش شای شرمه در سر زبان است این دیر و فریب خط سحران کرده  
 پیر این سبک هم است عیبت یارب خزان کلمت جلان کرده غنیمت که چون لغزش از میگرد لغزش  
 خالی است عیبت لغزش در درجه که چون کوه یاد آشته لکاه و ت ضعیف است ظاهر سر لغزش لغزش لغزش  
 پلنگستان خود داری کینه است چه صیغی ای سوار بر لغزش بی سر بیای سینه و کینه لغزش لغزش  
 کوه بر جوی نثر لغزش زبان می کشتاید که لغزش نیک کلمات است و اگر می کل یا لغزش لغزش  
 ارج بر ای خود نماید لغزش شکت نلش سبلی نثر است لغزش جوهر لطافت کتب لغزش  
 نمکی است و با نثر و سعوت با لالت بال لغزش ملکی مقصود کل کردن خیا لغزش نغم سینه لغزش  
 زینا مل همای اندیشش و لغز دلها بنیاد و دو سیکو می چون می کل از لغت بیو شغل لغزش لغزش  
 بقا لغزش و کز ایمانی مانده شرمه از سینه سوزان نعل پل لغزش استلال شاه پورس  
 میسج طراز به هم کینت صفت ششستان پر از شوری است از طبیعت خاک کس کشید و خاک نازده  
 هوا کرده بخواه بنظر آید لغزش است صغیای پرده طانت در لغز و چون موعج کیده صغی است  
 مندل پشانی آسمان سرست و با نثر کمان کز نخل است این کز نثر نثار آسمان بال نیا  
 رفته یا کلاه روشندان بزم افلاک است این کابینه نثر است بر روی دست یا رفته و در لغز  
 است از لغزش ای برق آتشش کز نثری تا جسته از چشم نثر یا رفته بر در بر روی دست



حیرت آلود تشنه غبارش تبس است انظاره دانه در نص سببش همواره چون در اماش نعل اول تشنه  
 هوای بی شکستی در پیر بنای چشمش پرستد چون بال بسمل می کشد میان بی تلیقی **ب** اگر چه شل  
 است انقدر رادل نمی باشد اگر بسمل زمین تا آسمان بسمل نمی باشد **ا** دریا است دریا از کجا دارد  
 فلکان زنی و کراسل پیش در ولایت ساحل نمی باشد **ا** میزه و حشمت کرد بلو از موج تپیدش چه  
 پر دانه بودوشی در سائز مکن پیش قدم از پر دانه تشنه بریزند صدای غمگینش اگر بنیاد بسیار  
 صبح نشین سوزنده سپهرین است صبح بسیار این عیار شکست زنگ اسایش زمین با وجودی  
 اگر چه جنبه است زمین را از زنا بر داشته و با کمال زینگی تا دهن از خاک چیده است پای بران  
 که گشته است کفایت اجزاء ارضی را بر سر است دهن انباشت شغلی اجرام سماوی پستی در است  
 اگر از اینچه خورشید کند نشین و شکاره پیش بنا می صفت حکمه خاکست بلیدی ای نشین  
 ماورد میانی افلاک جز درهای نیستی شنیده **ب** قیامت کرد صبح این که جویان کردی  
 زمین شده آسمان این که در ز راه که نیندر **ج** چون حوله بطرفان آمد و با جلوه اش **ف** بسیار  
 آمد که شوی کرد و دو باورش **د** میوه **ه** خطایرت سوادت سخن کرده است در روش کل گشت  
 اوی مینای هوای **ز** نغمه سیر بکرمون بلوغان نغمه امواج غبارش غمت کلبل تریا  
 بر خاکال رسید **ح** اوج آهنگارش ابری است غم از کسبت تروانی و سبلی بل پرواز **ط** مکن  
 بر بزمی که کرد اورا **ث** او را دید این مژگان توان چسید و تو تپای لطافتی که بنیادش چون هوا باور  
 تشنه ستوان مجید در اوی مقدمه مرا می دیند استی کم کرده لایق و در این صیا پردازی که سطراد  
 مژه فلکات فرق بی کلمات عالم ناکسی را اقبال سیه تا شوق با برسان که چه انتظار را  
 اجابت قرب پرستی عسایر سوزنن را از زینت اشفتگی آن بلیدی دود سواد سیرین **ذ** مانع  
 خاکساری را که دانه زن پهلوس سمانی عالم الیدین **ر** این موج بر هو از ده غم سبک است  
 این ز کسب از زمینستان ماه است **ز** عالم زیر بال تپیدن گرفته است **ح** این که گشته است  
 افرا ده کیمت **ج** بر سوزن کنی کل نکل شکسته اند **ط** آفاق سیاه بر در وقت کلاه کیمت

سر مدعی

نشو آواز بلبل بر سر می پرورش نریده بال روز نغمت شوینهای رنگ کل یا شکسته های انباش  
 در دست ناقورنی دست نانوان تجری که حرکتش سبب کتب است **ب** رنگش در کسب  
 هر گوش سوزن تشنه با شاه بلن که آینه چشمش تا زین سوزن رنگ نیکو دی ابرو **ج** با کلاه  
 ازینش تا با این چشم نماندنی **د** برقص حست او موج کل هر کوزه **ه** زلف هم پیش آینه  
 صفا کرد **و** سبزه اش نکی که نریده **ز** سواد اش تبوتیا کرد **ح** هوا را بر یک صبح بر آورد **ط** از  
 کینات شغلی نواج اوست **ث** صبح را در شسته سواصل کون از منقلب بی بیانی روح او اگر نقاب  
 پوشد چه خورشید توان پر شنیده **ج** اگر در نغمه غلاب کوشد که برده خاک میوان رسید صورت **ح** اقام  
 چه خودی از آینه پیش روشن نموی **د** سرانگه هر کله کسی از کل کردن غمخش **ه** مهن کج **و** حسن را  
 جلوه غبارش **ز** یک قطره شش میانی آینه شش را زنگ انجاش **ح** چون مانع چه پر دانه سوا **ط** غم  
 بی نغمه تازان کمرش صیدر کون **ث** بلا در لایق آرمیده **ج** صفات هم در شش تمام شش با سبک  
 عریان نشان عالم آزادی را **ح** اقلیم کفایت **د** و طبع پوشیده **ه** مانع لباس **و** قهر را در حیات  
 در طوفان که پر دانه شش **ز** ششها چه آینه تجزیه نقاب **ح** رنگ در بارستان پنا پیش طاقت **ط** لبها  
 مه ای سافر شکست **ج** رنگ کم آهوشی **ح** تاملش **د** برودت نشان **ه** حوار ایشال **و** لبس **ز** حیدره کار  
 غبارش **ح** شستی **ط** لب خاک را بر شش **ح** نجاب **د** غرابانیده **ه** زبال افشایش **و** سبب **ز** سبب **ح** سبب  
 سراجی بسی است **د** او نشش **ه** با کلم **ج** حاجی **ح** نظاره **د** ناکیر است **ه** از لطافت **و** بر پوشیدن **ح** که شد  
 زمین کرد حیرت شش **ح** است **د** کوان **ه** ملامتی **و** امواجش **ج** چون **د** حیلین **ح** تپال **ه** ام **و** انت **د** ده  
 اندر این **ز** خود رسید **ح** دراتش **د** صید و سواد **ه** نغمه **و** سبب **ج** و ناب **د** خود تپیدن **ح** دفع **و** این  
 قدرت چون **ح** سر راه **د** کانه **ج** اغان **ه** مهابی **و** است **د** پیش این **ح** اوج **ج** چون **د** خط **ه** اشعاع **و** کلان **ح** جهان  
 چقدر **د** بال **ح** بر خورشید **ه** است **و** تا **د** اندر **ج** پر دانه **ح** شغلی **د** رسید **ه** است **و** چه **د** تند **ح** ترا **د** آینه **ه** بر شش **ح** است **د** از  
 - ماشال **و** این **ح** سوز **د** تشنه **ه** است **و** هر **د** نظر **ح** حیرت **د** نگاه **ه** آفتی **و** هر **د** آفتاب **ح** سبب **د** لطافت  
 چون **د** بر دانه **ح** صفات **د** شش **ه** بی **ح** شستی **و** چون **د** زود **ه** آینه **ح** کشتی **د** آفتاب **و** شست **ح** نظاره



















سیلاب هری بخت است و این شکی سترده نشه که باقی خار زبان نلاست کوبان را تا بنده بر شکی  
 دروغن چربه فرمی میندازد **ه** نور زشتیست جان در سرور ذر لاله کلاری زمین حاضر حور  
 بر قلعه ابر طبله جیست **س** بر لبه برق بوی لاله نور دم بزم روح نسیم و کبان چون شش تامل  
 مسجان سبک بال بجز اوجایت پریدن در زمان زبان شحات ناله ویدان مانند صبح و  
 عزناک ز غرش عت رسیدن زرد و پور کلور روزگار بر زبان سبز نوزخ زهر نیر ترا نه شمشیر  
 و شاک بر کستان بیال لاله کی سبک بر دانه سوی تربت مبعی نشا او اقزای وزیر شحال  
 جو بیار جیبها نیا تراننده لاله و لای کل خود رو دیم فرسای رسیدن جیبای کوسبار علیا ایما  
 خراب سایش در دست کل شب بوناک اگر غیب خاطر لایه تاب و باقی در سینه فرمی زهدن  
 و قار اگر غیش درون تبسم بهتر از کل شایانی شکانیدن درین عرش طاعت از نیتله عنبر  
 بر غوی خولکی خیزد مشک کل که بر شمشیر تبری رطوبت غمی غلبت برین منکران نشاند و درین علو  
 کبک اگر دین غنیمت بر سر زده مولای غمگنی بر تو عجب که بوی لاله کی بزم رایحه کمرتین و تعدد بر  
 پیایی بیجان لای کارای اشتغال هوا شکر آتش و پند بلغم شکر که در کل ما غرضش دهموار  
 کاری بلا عتیم غنیمت مرتع با یوت کبدن دوشش از غرور کزیری هوا نخواست  
 آوری نشود تا بیک شای شکر ذرات زبر ستاره جیستن و بر سرخ کلنا رنجیده باز در کون کا کورن  
 شگفتن نقش قناریت نشود و نا چنان نشسته که در سلم تولد در آب زمین نیکن تیر کردن در وقت  
 این دعوی بر سر جوهر نودانه در شسته غنیمت پند لاله سعیدی نه بولسته کوسبار بر جشان جلیادی  
 نغان کس خردی سعیدی لای سخن لاله لعل سیراب غنیمت غنایه اموز کلانی که در طبل گفتار و کوه کوهی  
 کصدنک کل پرستار نرنگی بیت حلاوت بر او بر شکر خشت فرساز و لنگراز اهن زرقا اول  
 متواتر که در بلبلای سبک بر دوزخ نیکه مشایخ لالان بر غنیمت کلان و کلر کشتان بنیقا رسوخار سراید  
 عیب آید ساقی نوسم در ساق لاله سهای آب و کل شراب سرشار بپوشش کجایی تر کنیده  
 کار در دود کلکشن بچشم و کاشش طلقه درفته ناز و تیا ز کل و لیل سینده بشنود شکفتن بزاید

بر آید ز لطیفان مواد دعوی که بشیر بر شاک نوشی برت فیلان در انوار لعل نازنین زهرین تولد  
 یافته عجمت کل نودن کوشش کلین بالید کی انزای آبله ز لاله قصد خواره کثودن مر قناریت عینت  
 سر خجسته شقایق و لاله با فضای فصل از بیابان لیت زاهدان چون بر مدار آب و کل زندان لاله  
 عشق مشکلی مشوره مشربی در یکجا مسلمان زمین سبک کرد و ز شکر رود شرب بران مانند  
 جو بیار طبع جراتن بیاب نظر بازی و قواره لهر لب جیستیدن آغاز نهدا و دستار بندان  
 که حسب لکم جها مطلع نور در سلطانی از سر کافین آن نوزبهار بر تری تان سگ شکر و پیرال  
 موانت بوده اتا و نیا اقر در کارش بر پستی بتان آب دندان نغفده ای پر شیم خندان بیاوری  
 سر داده مازد ارتق پریشان چیار کلاه بزم دست ارادت ساده لوان اوراق شکر و رنگ  
 پیری و شیوای بر خود چیده و دعوی میای بر شش لای و لانه ای کنواست آسمان سری بر زند  
 چه گویم که بزوق بخششی نسیم و صدای که در لایه شش لای با حال است او چه پای کونی دوست نشانی  
 سر کرده اند در جسته نوسم که لظه یزی ابر از وی و صبح آیزی نسیم نورزی در یای خضر  
 نوبهار تلامذات شکر ناکت مشکو قهر آورده و مدد جرم شامل درشتن آغاز نهدا و در معج رطوبت  
 هوا طوفان خرمی ووش لاکرده و از جوش جاپار کلب استین بجای بر سر شکتلی و سب لودر زنده  
 که بر طبلان صفای وقت با هالم با دیکر بخششی نوح و زهره سنجی غنایان چون را شط سینه نشانه  
 است اکنون تنگ کوی جانی کوسکین ششین و با دیان کویا دیجا که نورق زرق در بار ابروی  
 لنان ز صبح سینه میکش شارت چشم جاشیم نسیم نسیم که شکر در اهل زهر شکر باده ز شکر باده  
 ستانی باغ بهشت فغان ارم آرام خود س نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
 از حجت در کسب صبر و شکیب مردمان عقل و شش لاله و کلان جواد لب کدر است  
 و طیان اوراق از جرمه خضرای خیار و دیبا س نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
 نگره خاک اریس آب صلا زنده و جاده طاه و س نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
 دست نشناسی در سینه هم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم















بنا ب نزل بلبل الخلیج بان آتش افروختی لاله را بن آتش سستی رخ ناله زان همان می که کجالت  
 شلائین ادوات سیمیت جام سفالین ادوات شکوفه از صبح خنده ان شده چو پستل  
 مستان پریشان شده از آن می که زیند چه بر خاک تن کل خنجره رویه زینان برین ملکات  
 دل زیند نوبک خائز و نرس دیده اعتبار بر شمس بار آورده برین مقال تن مرده و کجالت بر  
 آسینه توده بی شتابه بر آینه زینت لاله برین ده که سرسخت زبانی گم شوم سرده در حق روانی گم  
 چه خادمت چه بر کل طبعی از آن شایع ساد سحر کله می کله کلان بلبلان ساد نیست من نام نکتید ن  
 امراست شیب شراب تور جان بخون من ملاست خون بر لب خون من عجب شیب نام خیز رسافر  
 بره چو پستان خوشیم مکریده بره ناموشم چو خورشید و ماه شباهد و بر روی دلبری شاه از دست شاه  
 بن تو نازده چون ملبزه علی رسیده ملاست ز منی ز کین است او رقم دستگاه طابرت شده کثر فیه  
 کبریت بجز تیر افتاده و دست بر ضای محذو به شتر بعل خیات است کشته از دست برین کلام  
 وارادت نوردش چه شام استاره انکت سینه که مرادت او کت کت نشیده و سنج سیم  
 ششم کبریت من افتاده کبریت کزیده اگر آن بی دست دیبا می تخیر دستم از دست برین سنج است  
 پرست کشته مرابان دستم از خود تنی انکاست چون بنید انکت ولم بر است کاین دست مردم اگر کسی  
 بنید از دانه کرمش عالم می است که مردم بن دست را اصدی شاه افروخته من کید شش را چون قط  
 و دست خداداد است از زوان بهرست چه زبان از زبانت و روان چه نوصان انکتان یا منضیانت  
 کبریت اندازی ستن کوشاده از چه زینتشان دست برین کار دست بسته میان بنیاده اند اگر  
 پرستیاری توین بر ارشاد است  
 دست از زمین دست تقاس بر یکله برستی مانیر  
 با دست یعنی را چون امامان کبر کل سبل مگردن زبید بر می را خطه قائم بنکرانی برن سپید فقه  
 چون دست شکسته بر چوب کین را است لیده را چون با بی بریه و زین نشان تن بجای حق را چون  
 کز کله بنید این جاد او کوهی چون لیده و دست بسته چاه با بیدر ستاد طایفه را چون دست کاغذ  
 پله با دست طایفه را چون دست بسته نام بنید با بر دست اگر دست این کناره کزین ملکات

برسد بهبل در زیند تقاس بر کاغذانی نیکو بدین بستگما که ز تعلق دست زرد رنگی ندیم بپستر رخا  
 چگونگی در حق بر دست نشان کوزم سبک سستی کما است که برین نشان از زین جواسا تو بجهت انکتان می برت  
 مانوس بریده بجا که از زده هزار بوستان چمن ایتم ایتم وقت بر ستم باز داشته بوستان زین گلشن از  
 برسل این قوم سخن را از دست کز برشته انی اصل دست است این زردان است و نهانی با لاد است در دست  
 ایشان سبک بجز نیزی سخن بی حکایت دست کشته او انچه جلادان چشما پشت دست برین سبک او  
 ملک سستی از دست این قوم بر نه خراب نکشت کز بده دست آبا و اجداد بنما او نه کز دست در تن تو  
 کز بندین دست انکتت خرامت نکره زبانی رسد که بندین انکتت دست پشمانی بخانه امیرا چون  
 انکتت از خیا طان هزار سر را بر دستشان در می و چون کسیند عورتان هزار را از انکتت شان بر آید  
 دستم زینش تمیز از زبید و غیب صد دسته از دانه ابراهیم برای انکتت زینت انکتت  
 زوی و در زده دور شود خط را از کز زده از دست و پای انکتت **الف** زمین دیویش کن خانه  
 کز زده قریشان و در نماند علم وزارت پر دانه است برستکی شکل او را کس مقرر از دهن  
 و کالت چه مانده است بهر ستمک عینای شورش نمنا ز دیار کلماتان از شورش و کالت برین  
 کلای طلی از خفا کتت بنده در کچه بوستان کز بر شش کاغذ نازک قلمی ز کس از دست بر شش  
 بر نسیم بار رقم در سنج ناروق مازکی نه انکتت کز از دست شخ انهمی سلم کچن کجالت خواند  
 ریخت در برین خود تراش که از دست شش برین آید خط استرا دسترا عمل است است است  
 نما بر طومار سبک کرد ز دفتر قان زت او نوشتی بود روز نامه بر سبک بر خط شعاعی ایطال  
 سمات و دران چون اندازه در شش اس هده در **ج** حینت از اوست ملک کز سبکی  
 کاکش پای تیکر کولنا لفتاب وقت بر سبک دفتر شش تواند چه سبک است قلمی بر خط  
 خام را می کشته و از سبک معنی جملط عنوان نام خبری نوشته میزان قوی سبک است در سستی  
 نمی پذیرد که بر عترت روی حساب کینه قلمی تکرر برات انتخاب چون سبک او کز دست نامهاست  
 از سبک خط کتلم فیدن نکشت اگر عطا و بجای او سرافرا لیکه دسته در انصا را بیای جیب

انکتت

خط



انگلیس می کشد هر دو که آن لشکر خرد و نه سال که بر سر است برهان بر حال میخورد  
 یونانی او را که است و شش برهان **الف** که درازی در علم خود طریقی که در شش کن از  
 فعلیت حرفی است بر تیان در علم داشته اند چون در شش میخواند در شش میان درین علم که در  
 میباید سیر اندک قانون شش در متعلق فصل است در میان هر که در اشارت دل میگوید در آن کتاب  
 مقاصد پاره را در بر می برد و شرح کرده و توأمه پاره را در بر می برد و در میان آورده معلول فیه فی  
 از بر می برد او به هر چه میگوید و حالش در مقدمه که از بر می برد او کلام جدید می پذیرد چون است  
 سال شش با نکت که کری کا فیه در قصه و در قصه برت محاسبات راه در علم تطبیق است  
 باین حرف دانی اگر در بر علم سیاقی است و در قصه و در قصه برت محاسبات راه در علم تطبیق است  
 تعریف ساز میسر برز در دانی است و دانی که میخواند در علم که در دانی و میباید نویسنده  
 در وقت حکایت فایده از رساله مسالمت گفتار در علم که در شش قابل مبالغه است و در هر دو کتاب  
 لایق در فصل آفرین نیک شش را در پانچ آمان از اولاد وی و شش را در شش را  
 در که در شش است نوی بایشنا سخی که در شش او در شش است که در شش این رباعی را که در  
 فشار که در شش است **د** دولت بود چو خزه با گل زیند عزت نهو چو شاد با بل زیند نزدیک است  
 سینه است تو چون تیر به در کل بیل زیند **الف** است جان به هر چه منتهی بیایم از  
 سیار شش کن اگر چه چنگ در ایادی کاغذ شش کوهی است چون نانی است که در  
 تو غیر مستی می توانست انتساب در کوه طالعش خانه شش است و در شش است در یاد شش  
 و کا که در شش است بهرام از پاره  
 ز هر چه فلک نظر اگر شش بر شش بر هر چه اعلی می بود این که در شش حسن قویم چگونه صحیح  
 می نمود هر چه چون از تعلیم او به هر چیزی چو شش تاریک که به هر چه خود روشن است بتو است  
 بان شش خوار در شش می بران مهر و بتو است ظاهر شش است در هر می چو سپاه قلوب هر دو تک  
 از علم برهان است و غیر شش افق فلک در هر که تا معان او شش می که در شش است از بر علم شش

بهر شش

تعامه در شش نفس لای دولت است ای او نماند سیدی که در شش است در بر شش است چون  
 هر خود میا نیش چه احتیاج است **ه** لغز آشتای او بجان میگوید از بر شش است بجان میگوید  
 هر که در زمین شش چو شش حریف که در زمین آسمان میگوید یارب اثری است بر آدم در شش  
 سخن خین سحر کا هم **د** از دولت آن با بر طینت در که در شش خود را سیم **الف**  
 کلمه هر دو یکا غده ابری چو با در که این رنگ صفت ابری سلطان مراد کرده در وقت افزای شش  
 ولادت خود زیند سخن در ای شش سیاهی بر کمان بی هم ساز بر می خواند بر شش  
 کیوی می نیشد یکا غده سپار سنی سب که در وقت غای صنایع بسیار سلطان در علم با نکت  
 کار چو سینه در بر پوری موفق بوده رنگی و چو شش زوال پذیر میباید سینه قطره ابری که در شش  
 یکی مثل آن ندرید و در سیر کا ه نظاره که در بر من کلستان بر کاغذ صورت دادن از علم تار  
 الزمان است به ای بی بر کمان در داری درستان با بر آن در نظر در علم کدام رنگ است  
 کوه کا خانه او در فوغ نهاده و از آنچه که در شش صباغ الاض بود بهتر نیست ده و عجیب  
 اگر که در شش می رادی ساز که با کوه رنگ بر آمدنی میباید بجای از شش در آب میگذشت  
 سبتری ز در چون بسیار شک بود که کاک تر اول شش در وقت سبتری با وقت که در دانی نیش  
 بتعام اعلی او در وقت شش است فیروزه طالع در شش در ای هم طبع نیش که میگوید رنگ سخی  
 مثل اگر قبیل نمی بود با رنگ رنگی در شش سبک است بود الا سبک است رنگ تو است  
 پر در شش شش هم بیایمی است که بر آب خود قابل رنگ شش در شش است ابری او  
 یکا می بر و شش که جای است که لایحه فلک می تواند سینه و طالی از شش است و نماید اگر تو  
 مدلی شش تبار است در علم سبک در بر با چو طالع خاک طبع لایحه میگوید در کستان با شش  
 را ابری سازی شش در علم ابری را با که ابر است لایحه در وقت می یابد در زمان بران این  
 از خود با نکت در و در علم بران سبک است از کاغذ لباس هر چه پوشیده و از شش است  
 در این سخن نماند سبک سبکی در علم ابر شش نماند است و در علم غلظه در علم شش



بلواری از دانش عیون او کرامت و عین بهره برکنند ترغیبش است طلاق تزیینش با بوسید  
دفره مبدل برکوش کرده انا زیند شک چون نبرد که خود ان فزایش نیکو در سه طلاق است  
ابری او چون کتاد لب در کتکوی تازه بنی برین رسید رنگی خود در شش از صبافین آخربایت  
وسیل بریک سخن رسید از بران این تزیین هم در تدارک می توان داشت کاغذ که در غلط فاشی  
که برسد با بر یک لفظ سیداب برین نیست خدمت بران نموده امیر که در تمام وسیله یادوری تواتر  
کشت اگر تکریم برین آسمان یا برکت رسید فاشی که باقی از بحر انقضای آید در دوات رسید  
و کاغذ کبری که با ن فرود خورشید برست افعال توان یکد است و مطلق که خاک یک کشتان را با کولک  
رفت توان بر وقار و محترم تدارک شرکت ملایم حفر اند آورد

این شکست فراموشان آسمان بود از کوی بران مردم نرسد قبل از آن تا زمانی بیال سید از کوشایم  
بلای عراق بر او از دفره مباح جلوه کا طویان بند که در شتاسان منقطع الی طرغان این پستان اند  
کم چه در اندیشه از راه دور از تزییند اگر بگذرد شتابش با میا شغور سلیمان برغان کردند  
از غفلت نماند نشین نماند حلالان آتزا چه کتا بی برده و تاقی در شش دانه که پسر مانا با  
استغفر الله چه میگویم رشته بند است که بود کنگر مانا تمام و با کشت مایع میده که برست آتزان  
از غلط انصرت عقایق آنتا همتی گاه کا میاب مالا انفصال منبر عنایات این در تمام رشید  
خانواده سخن نورسل این پستان کهن فراموش شود این کوه کمان بسته چشم  
کازر شت پنهان دما در دوات و دوات یافته اند از خردی نمانان بر تزیین کمان رسیده از  
میزان پیش بر سخن بر بران دارنده کوه کوی سلطان بوب شکست خالوشان ناصبه  
ماجره در کاس در براد در نوشته ایم و اصل ترابع بر بر نوشته ایم احوال انجیل  
نام پیش بود بر بی دندان بیال کوی نوشته ایم درستان بین دواز است کینین است نمان  
نمانوشتن چه رسد من که است جالی خود سپرده بودم اگر اگر لاسس کج شکست هم فرود بر هم برتر و اگر  
دشته بران مردم سینه نخام روز به شتر در میان برده میفرزند در بره شده و در شکر شکست بر کمان

بر سنگ آمد دیگر زت شتاق نوشتن کلا فراف نوبت فامه فرستادن معنی توارد بر حضرت که غریب  
خود نامد و خود نامد بر خرا هم شد **سینه** جو یای حسین را و اقبی یعنی مزار اصفی صاحب صوب ملک  
راست بوده بر شتد اسایش رنگی کشته از بیدر بایک است تمام احوال در با قبلی شده بود فیض درود کشید  
صفتی نامه که یاران در بار از تبلیغ اسودگی خضری در بار است درین میدان کجاست از نامی کسی می توان گفت  
که بینه کوی دولت چو کمان قامت کوشش کشید رشک مرص بر شت که در قوتن جای سوار است و رخ  
آزرد بر آن صیتی لنگ دام کوفار در خدمت میده با شتد یک کوه احسان کشته درود کشتن قبل تن  
بیل را لقیل میده بند و بشوق منید لاری نبی شتد من و اگر در دین می تبت کشت است با یکی تر تیره نماند  
چرا تر و در نهایت میل بل بر کا و چرا بنده در خدمت نخواست لقبی است از بر غیر حاضر شدن  
علم را با پدر کاب کرده بخورند و با ساس را است نتمی پر شتد در اشک و کوه در کوه از کوه از کوه از کوه از کوه  
نهار بود و بر سر با ستادین با غناب سوزن و کوه و خاک حروف و با بای عرق در دامن منصفی  
بیا جی تاج نینه هم برای دشت خاص مصام تلافی می کنند درین ایام تاریکی علم عرض متود که  
خدا الملکی از بنا حق یک برود می گویند حکم شکر که جای کوشش را نیک کتد چون بلبا نمان برین حال  
کا و چرا پیش در دستند حکم علی سواد مروض شتد کوه نمانده یک در عملی نهایت وقوت دارد  
امرشد که بجای زبان قلبی در نقصان آید و بشقودری سوزان باشد که باران فریادی شده اند  
کوه در دفره ما چون با بسن با یکی نماند است اشتهاد و از دست این که ادا در عقایم زمان شده که  
تنش را چون در شش کمان لبوب چوب کبوه کتد بر سبله غنغف خان بهادر بنظر کوشش حکم شد  
که بینه نمانست مال ثقیبات کللی سلطان بشنوی در سینه و با قالی یک کوه در وقت نظر کوشش  
در بر روی قبلی سستی دان شد برای رسیدی چون در آن میان آن بلای سیاه در آمد اما شتد  
بر آمد منت آن طایفه کوشش نشسته اند و بر ست اسودگی در بر روی خالص بعام لبه چشم هم در قبلی  
کوه سیاه نیکت و بهل و علم را قابل کا و یکدیگر می شتدند با شتد حقیقی یا لان را از بند هر سطل  
بشما از ز قید بر شش احوال رستکاری دوا **و الصنع** جانین نوشته بودند که سینه بر داری















بهری از بیم تاب آید منو کاشید... خطای ششای روکش... با این صواب... بهر نشان... شست ساحت مسکن... در ششمال تالاب... رنگ بر روی شست... بر کسی فلک است... پذیرد فرغ... موی چون چشم... دشمنین میباید... دست و پا... آرزوی خود... نظیف با شاد... در دنیا... شرف ترین... پیرایه شش... در طوالت... طرح او... گیسوی... شرفت...

بکمال سن... آینه نظیر... خلق الهی... آینه کجاست... انشای نورانی... آتش حقیقت... شش اسد... زن... پیاد بنیاد... بیخ و غریب... گفته است... انشای... تا بناگوش... هم آفریم... شاد... علقه در جگر... در شش... کشتی... او در... آن رقص... آینه شش...

دورس صفای... میان... عمارت... می رود... انشای... در لطافت... اتفاق... می آفرید... سینه... با گلشن... برست... دردی... بیبر... جیاد... بیخ... چینه... پنج... مانده... آگزش... شکن... عمارت...

دورس صفای... میان... عمارت... می رود... انشای... در لطافت... اتفاق... می آفرید... سینه... با گلشن... برست... دردی... بیبر... جیاد... بیخ... چینه... پنج... مانده... آگزش... شکن... عمارت...















































سواد فطرتان چون صواد دیده چشم پان غیر از خانه نشان سر فطرت کا نام فطرت اهل تیره  
دل نیکوستان چشم خوب از کشته نشان آنخو رده در بره نشانسان در امرت فطرت او یب  
زاده کاکه نشان کار نشان را از جمله است شماره آبجیاتی که زنگی لیلیان سمن باشد اویند  
از تیرت سواد الفایر ایشان می توان بست و فین کوه نشیسان با کوه بند از تیرت تیرگی  
بیرت نشان می توان حاصل ساخت **س** خروبی فطرت نشان بی نشانست **س** ستر سنی  
شان بی زیانست بود در فضات نام نشان **س** سری در این فطرت نشان **س** مانع باشد  
زیت آن کاشتن فین افزوده و بگردار رنگ بود پیرایه پیرای آن کل بسید بوستان است  
کشته بنایر دیر سواد می است عشرت اگر که بود در بارش از فروع فیض می بر است  
درد در بارش مانع کار نامه کاشتن از حسن سرشار رنگ امیز بجای سیره از خاکش کشت  
سینه بر رویه بوزن لکل از تیش لبش شکسته سید سواد می هم ترا سواد چون درین شکسته از  
زیرین سخن **س** ز خاک کشته است آفرین است **س** چین را غفلت روی زمین است **س**  
برایش را بود با ما نیت کا ز در هر چشم چمن زبان است **س** بود در شکله آفرین غلبه بر نرات  
کل روی سید روی زمین را نشانش را هفتادان شده مشتاق **س** بود او را می از از جهل عشاق  
زمین اوکل از این جهت **س** نهاده بر سر افلاک است **س** شده کیوان ز فطرت تعلقه درش  
فلاک که کشته در برج جمارش **س** تعالی آمده در خنده و صماری نیت بر افلاک مقدار  
از فطرت سواد زوی دیوارش بر خود پیچیده و چه نو این فطرت و لکش که بسط بر تیرت از حمت  
فطرت است شش لبت در تا گردیده پا و در بارش مانع در ت سرامی قدس در صفا پور **س**  
دایره اش یک شده روی مانع در پیچ صماری سواد تیرت کمال جیح کهن سال با میده باوس  
برابر تیرت شطون عرض صیده و دیده بانان نشسته سید افلاک از فطرت و جفاش فروع از روزگار  
گردیده **س** بخش کبود در برج افلاک **س** آفرین افروزان جهانرا از منزل مسکن و کله کله ای ز فطرت  
تبع از فطرت ان **س** چشمه سیرک اعمار فطرت سرشت خنده زان هانا پیکار تصا بر کرد این خطه فطرت

نوبت آفرین دایره این **س** امان کشیده و در الا که بران گرامی فطرت در دروشن چمن نوبت سعادت  
آمانت گردیده اگر آن نوبت عشرت را که نظر اریا پیش است **س** نرنگاه شمشیر و خاتم کشته است  
و اگر آن نکل حاصل و سینه شمشیر که کوه کوه حرم و عشق است سر حلقه طلا و کوه حرم هم در است بر روی  
چون نوبت چنان بر کوهستان حسن حلقه زده و در سلاطین سپین صاحب دل را با تیش حرم حلال  
اسمه کنه حلیش کرده درون آن حصار ماوراه کا حصار عشق اثار دیگر بر تیرتی اساس بر فطرت  
کله از تیرت و فطرت سنجان از کله کوه خوش کتانه است و کله کله سان کامل ادکله های نشان  
بنار سالی عذر خواهه میان آن دیده دولت پیر روی زیبا منظر سلطانی و کله کله این فطرت حرم  
باز در آن نوبت و در فروع نوبت بر آن در در طاق سلیمت اقبال **س** لیکن سعادت در حلقه خاتم  
عز و طلال جا گرفته است نایز چه در دست کله کله عشقت فریب دره نو این کله کله استمان فرودس  
زیب که فیض لزل را زده را است و دولت جاده پیر سواد را از تیرت از تیرت خوش نشان پان  
کشته و خاک از سایه در خوش کله کله طاق نوبت پیر سواد ستر می گرفته سید از حلقه لادش  
نقش نکل در دیوارش چمن چمن پیرانه آفرین است آورده در سیم کله کله ای جان پیرش  
عشق نکل کله کله سوس و خیره دره خوش سید با کله کله عشق چمن کله کله است **س** شاه  
کلیستان پیر در افلاک صمود کوه ایوانهای دل از فطرت سعادت **س** ندری چون باطن مقدس  
فروع فیض نوبت ستمهاش **س** کرای مانع در سواد می **س** سید سواد چمن و لری نمایان  
و لری ملاش که چمن ابروی چمن در خفا فریبی طاق است با عوارض شمشیر نشان است  
چشمین **س** کله کله ای شش از تیرت نوبت تصویر هزاران دره کله کله ای شش زده شمشیرهای نورش  
از شمشیر طلا پنداری چشمه فرسید میچ آمده غور شمشیر از جفای سینه باکش که ریاض  
سود بخشش سینه نبارد شده دیده را بر صبح آورده و طیارین طاق نکل از حلقه **س** ندری  
بیشا نقش که کچهره افروزی نکل از کله کله ای و باقرت نیانی بجای کله کله سید با کله کله  
برداشت داده سبک مدهش یک آینه کرد در تیرت کله کله ستموان ماوراه کا حلقه ایادش



شکافی در شامش پنداری کل غرضش در چشمه خورشید در آینده و نورترین کلهای از کلهای تصویرش  
 یک از آنرا که سستی است که شمشیر بر ملا جلوه افروز است کوی ازین آستان آینه زده  
 ابواب زمین شمشیر کنگه گاه هست از دست ابراب سلوت بر روی روزگار کثاده و صبر بر درش  
 که چون قامت خجانب بر روز دست بتازد ادا می نماید لایحی زینت آفتاده ابراب و شمشیر  
 علی الاطلاق چون ضمیر در شمشیر از مبداء و فیض به انداخته و صفت و صفتش بتازد و روی شمشیر  
 نورین چون گار نامه در زمین بخت برین رنگ چهره از دست چشم در از صفایش دور که شمشیر می رفت  
 بگرسی نشانه دلچ و پسته شمشیر چون طبع پست نورین تراکت معنی را با جی جرسا نزه و متصل است  
 سعادت تپانه که شمشیر دولت پدید آرد و در شمشیر پیدا است چون غلبه چشم پیرایه نور در بر گرفته  
 و از پاره افروزی صفایش زینت را بخت میدهد حاصل کشته سعادت طایر در کسب ابراد است در شمشیر  
 جا کرده در شمشیر شمشیر برنگ آینه بر آید که نظر را از شمشیر شمشیر سفوف از کمال معنی  
 مانده جوهران است در عظمت از آن شمشیر کثاده و شمشیر نیز به است از روی با این مسیح سعادت  
 دلای اهل سعادت پیرایه زمین داده **د** چون سخن طریقه بود پس شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 و دیگر شمشیر صفای حیرت از آب آینه شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 آفتاب است از آنکه است اسس بر با سمان کشیده و از زینت چون کلهای زرد این روان در شمشیر  
 نقرای شمشیر کثاده بر شمشیر چون کسب مانگی پیرایه تحمل امید و تبارش شمشیر شمشیر افروزی  
 مانده خاک کوی سر در چشم خورشید در تمام از آن روز است شمشیر شمشیر پیرایه زمین  
 از صفای و کثایش جوهر از برین طایر آن در اعیان صاحب جبهان سیمین بجوی کنگه کله  
 نون که است پرستاری او است و آن کمال قدرت لقبی کشته چندی کلهای می رسم از تزیین  
 پیشگاه اقبال سعادت در آن رسته اگر در شمشیر است کاه سخن فرخ سمان می شاید  
 دیگر در دست شمشیر معنی را کثاده پیشانی که از آن می ستود **د** میکند در شمشیر هوا دار می  
 خانه است پست پنداری خانه چشم شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر

نقاره چون است مردم دیده شمشیر نظر تپان است **د** انبران صفای حرم شمشیر سیمین پیرایه  
 صحنه چشم شمشیر شمشیر که تپان کنگه از وقت سر آمد و سر کنگه است نقد کار است چون کنگه شمشیر  
 کنگه روی زمین داده و بعلو نزلت صورتیت مانده لایحی نور دیده امیر بر تکیا است حضرت از آن  
 کثاده در در شمشیر چون باطن بر کسب شمشیر یا کایه عظیم به نظر نقرات ذوالجلال و ظلال در شمشیر  
 بیستون و عارضان همان بهشت نور سس از آن حال در شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 هزاران بیغ و بسیار روی و در شمشیر ایضا کاری چون دست کیم چهره کثای صراحت از شمشیر شمشیر  
 شمشیر از شمشیر در شمشیر حرمت شمشیر نمایان کرده و تازه توان کایه جبهان شمشیر  
 تراکت شمشیر و در شمشیر تقابل تصویر در آورده در شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 از شمشیر غیرت زود مس برین در شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 چون تو کوی شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 علم سوسانته که در شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 است ذلله ره کاران سحر در از مانا شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 نوزدان به دس و از حیران ایوان او طوفان شمشیر کلسه از شمشیر در دست پیرایه شمشیر  
 الیاس نور و باقت امر چون شمشیر خدا آفرین برنگی چه در از وقت که در شمشیر شمشیر شمشیر  
 در روی چون جامع پیش آفتاب رنگه شمشیر زمین زمین شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 در مان سبک شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 از آنجه دانه در شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 در صفای کیشی و در شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 زبانه شمشیر پایه کنگه بر هزاران آفتاب چه در از وقت شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 شمشیر حله از شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 صاف دل چشم حرمت حضرت شمشیر و برنگه آه الصفا عقل بر هزاران شمشیر شمشیر شمشیر



از تماشای نقش نمای روبرویش معنیهای دیگر در پیش بر تو ز خسته و در پیش آرایش  
 کلکهای تصویر آینه قیاب جایب یافته تماشای ز درویش مانند تکرار خانه چشم بیرون نمونند  
 و نظارگی کرد در نظر خسته از نگاهش تکرار که گشت تو این چنین پیش چون چشم بر  
 در آنگون کینند معنی ز کشته و کلک برت آنگونی که در آینه ماه زاید آموز در نظرش جلوه داد  
 هانا پست المورست عیان خیز که ز سیمش منب خیزش خورشید و طوریست کجای آنگون چشم  
 نور بر در پیش معنی زان کردید **ب** می نیکه صورت حال بسیار مست هم کلزدهم آنگون چشم  
 هر که در آینه روزشستند در سبک کل ز نهای او دم ز کلش آنگون چشم جلوه در نظر  
 دارد بسیار خانه خیز کرد از پیش کل ز نسبت بریز برده پیشش بر دیوای که مست  
 تمامه بر سبک ساس معنی او حسن و معنی شناسی در برابرش بجز معنی آنگون چشم  
 نازنسان شیرین ادایش حسن و غمش آغاز شده و در رنگ سبز و در فکاشیون روشن  
 چنان سیم اتمام بقل کشاده ازین بگذر که آن میت کشف مشرف بر آنگون چشم  
 سخنان بجز سخن برین آینی نیستند دست بر آست و برین سبک که آنگون چشم سبکی  
 که در پیشش روی سبکی جایب یافته اگر شناسان بجز حقیقت آنگونی که بر افلاک خفته  
 روانه رود می که لنگ سبکی از سبک و چون جابه اوی میاید فزاد کشته او است  
 فزنده و در مرده او و جلیر طاق ابروی خوشی چانه تا حفظ بند او کشیده و چون از شوق  
 ز در پیش بر سو قطره زان کرده آب زدم در جنبشهای مشرفش نسبت آنگون چشم  
 در پیشش در پیشش آنگون چشمش طلق مشرفه زاری پیشش جابیش بر هر خطه آنگون چشم  
 در پیشش بهل بر چشم آنگون چشم آنگون چشمات از آن بر سیاهی چشمش او سینه توالی  
 داب که بر از آن خشک کردید که در پیشش از آنجاری سینه زده چنگ زده چشمش  
 در خزه پیشش جان نواز چون آنگون چشم است برکت میرنده صباب در پیشش آنگون چشم  
 کار طوریست سازه آب نغمه تری سر ابروی سبکی است که نهدان اصطلال لب زرقی است

زورقی است خسته و شایسته که زین بر سینه نویز من خسته از پیشش سبک بر معنی  
 جایب در کنار او است و در فی نه پیشش سبک آنگون چشم که با کوه رانی شکل او است کشتی آنگون چشمی قائم  
 نسبت بهل مشرف جان از کای جایب اگر از پیشش بر سبک سبک بر این و دوست هم بی جایب  
 و اگر در پیشش زیادت کم را چون جابیش آن کم ماسه زان **س** روز نسبت سبک چشمش  
 چون در سبک آن سبک خوش رفت ز لب او بر سبک او اهل صفا کوش از سبک کلکان بجز آنگون چشم  
 ز پیشش پیشش جان فی المثل آب او است معنی در وقت خط آن آنگون چشم جان پرور از خطه آنگون  
 روشش تر نسبت من خط و کوش می و من الما دل شکی می خفته به سبکی که برایش نشان  
 باشد در روشش آنگون چشم بر او بود تا کاش پیشش جان بی آن در در که بر سبک چشم  
 نکلتی کرد و در هر کوششیر اشپانند بالبله اگر حسن اناد و مانی منظره مشرفه از در پیشش صورت کوش از  
 عجب در وقت فی تو هم بر آنگون چشم از آن سبک زان و از آن معانی بریزانم رقی از سبک پیشش  
 نمی توانم نسبت لایم خانه سحر از آن کوشش و زده است در پیشش تر زبان سبک آنگون چشم  
 معنی را آنگون چشم و کوشش هر ز احمد ضنا در وقت **حساب بقای حسی حسی** چشمش سبکی را که  
 دولت ابروی این فقره معنی نصیب شده است بر سر ترقیات بی ثبات دنیوی تمهید  
 آوردن خود با بیدار پیشش خوب است لیکن با وجود آن دولت خدا و او اگر بی سبک  
 و دینی دیگر فراهم آید در نظر رباب حال و اصحاب کمال مبارک که اکثر سبک بود و مخلصان مایه  
 پیشش سبک آنگون چشم که آن ملکات را از سبک خطرات نگارشته اوقات است سبک آنگون چشم که  
 پیشش نهاد است احتساب فقره سبک در حسی آن میدان قدر و منزلت نزار و لیکن سبک  
 آنگون چشم که کلید مشرف بر آن انعام ترقی صوری تا بر پیشش بر حسی صوری سبک چشمش  
 آن صوری که در دو سبک نور خورده و در مملکتی از حیدر امید که قبول خدمت سبک چشمش  
 قبول مبارک آنگون چشم و با معنی آنگون چشمی دو سبک که سعادت ناشنایان **ب**  
 با جایب و عوت مستور است و در ایام صوری مومن از طواف است اعدا کردن کرم و اعزاز از آن



فی فائز المظفر لؤلؤ شسته بنان صبر گفتن اتر میده ای صاحب کرمت که کلام سلامت  
 روزی گفتی کن در پیش بوارا **بنوای سیدستان نوشته** حالت شوق خدایان است  
 و کجا مدعی در زبان است اخوی موافق نوشت بود که کلام حصول مکتوب میفرمودند و کلام  
 در دست نامه قهری دیگر لازم می آید در جای که کلمه محبت است خند میخاند است مکتوب خود را  
 این بایر و سید نمیدانست که آن ملاذ را انتظار رود و آن پشتمد انبیه سلطت و مخلص نوری العجب و این  
 سخنان فرست و از کلمات جو پویا پخت پستان محظوظ نیست برای شوق توکل اقامت درین دیار بسیار  
 بجای می آید و از کجا چیزی پیدا نمی شود و کلام کشته نیز اوقاتی انبلا کت سبسی برود و پیشین کمال  
 که از کجا دیبا با آدم تا این دم دام تر نویز من کرده ام از کرامت نیز نه عالجی نتراند که سینه تو است  
 بر حال شکر است عنایات باورش ای و قبول منسوب مبارک یاد و عقیدت ایشان در حال برسان  
 مطلوب است **علامه العینی نوشته** بعضی از ارباب کسم میگویند که شوق انا قانا در انوش  
 است مشتاق دیدار شما و کسی در یاد می ترقی و تامل را نینداید کویا کلام سخن شیر نری حافظ  
 سوان العین مطابق این حال بمسوق انتقال است **س** حله پیر تمام ز اول در کوش  
 است **س** بر ما بایم که در یک دهان جو اندود **س** موزی سمش کلام خرم خرمه و لایمی اول اول دیگر آثار  
 سخن نیز با قوف مر سوسان داشته نیز مایه که ازین صراحت کلمات و آملای برای سر کار خود فکر فالز دیگر  
 کف فیکر کردن با چرخ است از راه دور پیش بینی واقعات ثانیاً اعمال حضرت شریف است  
 توقع ابلت از قضا نیست چه چون مجال خرمه نزه اصحاب قیامه محمود است نیز در  
 روایت عمل کرده مشرب اینو میان اخترا نوره توفیق عدم شرکت و توفیر اتمام مشال حال یاد  
**این** اصحت خرات با ترقی درجات و مزید صیانت با دقور بر کات نایق اوقات و زمانه  
 آن کد کسی صفتا با عنایت نلم که در جواب رقبه الواد اخر اید بافت بود خاطر راه مالی را دست  
 تمام مسموم و اد برای شنید خاطر شکستی طبع املادی بی متهای لطمه پدید در بایگشت کار فالز  
 آرم نیز بر شوه چنانچه فائز مشرف بود با عین که در مجال خرمه مخلص انشرب انبیه ان جوش آمده

پیش آمده حضرت خدیو انین نگار استباط قهر و کفر که هر یک را یکی است و چنانچه در مرکز مملکت  
 کیت انون بکار برده اند مع هذا عایشه کرمت هم طلب شد که از قیام عایشه را نیز ازین برادر  
 خوانند در بایست نترستان آن شاه یا نترستان این باشد مطلب لغت خرمه بود و توفیق  
 ایشان در سیر کردن فالز نیند از آنکه خرمه برسد به تفریح تو را و اوق اتقاد نامه در یاد بر این  
 بیکر جامه و قنوه است و کتب طرود را بعد استار نام سجاده نشین کرد ای اثبات قیامت مالیند  
 تکرده کیران می آملاند و مجلسی که در این تفریح بی محل در اجاره است بویس است **درد سینه**  
**بیدار بست نین بوستان منی پردی که چون در رسم روزی بخت خرمه بایش بر خاسته**  
**از جوی مسلم افشا زمین بر خوان پسند کاندش از نبردی بجای کل در میان خط و حال**  
**خرد طمان نالی است** ای در طلب تو خانه بروش سحاب بارانی قطره در دست اکر است  
 براد تو موج خرم سس نس الله در لوقه خرمه پوستان صیاب سخای سهار برای که کشت  
 سینه را در نهایی ششم غلطان سجده کوان تمهیل نوبش نوده و عدای آرای که خرمه نرف با  
 از تم وضوی یادن تبسین بیان سجده و کوشوه بهوادای نسیم به امتش بر کنده و دنی بر شافار  
 بزمره و خان رسید و با بیاری ابریش رتس کل نیز از افاغشک فقاغقان رسید با گامی سخن  
 لیسر چریت کوفه از کوش مشاخ درستان در شاکش دبیر سیری خورید که مضمون طوطی  
 کس زبان دام نوبش چشم تر کس سحر خرمه بخورای اوصال اورنگ است سینه سیداری  
 وطن سحر بر کبر بوسیتکی خیال او تر خرمه لباس بر خورای **س** گلستان سینه رنگین  
 ز خوش چین آه راه سر خوش ز بس در سر خوش زده جوش شده خون  
 در کس سبیل سید پیش غمش چن با خرمش آیت است **س** توج کل با باغش کرد و کشت  
 ز عشق اند که از نم تا با کسیت **س** خرمه زینت لاس رنگ کالی است پس فضا که خرمش از  
 سواد نوبه دار چشم لاله شت مایم چون ز خوش مومت مودعی رسید مشعل خرمش  
 کوس بر دمی **س** یاد و شش غنم لیلان نتر خرمه بود فقاغش ان مشرب کس سینه نوبه



که اینک برش به بنفشه شادمانه در صورتش بود یک سهر که سپار برام بنفشه  
 که قنار در طالع زود خاورد از بدن رو پشت بر کلرد از زبانه و دست طوطی بنفش  
 بیماری خندان دارد و زعفران بود قوی همیشه در برش شد و یکشت خاکستر زعفران  
 بسبب زنی خواهر مردی که پا در جیبش کرده قایم چهار روز سرش او سر را بر کمر کرده  
 از او بر این کار تمام در چشمش دم باد پریشان عماشش موی شاد و چو سر تلخ در  
 خنک در وقت خود کرده وقت زکوره زشوق او که در یای خوش است بهر چشمه در چشمش  
 است که در موی نیاش آب راهی می بخار خارش نیست می نثاره در برش تا بزل  
 آب ز جربت باز مانده چشمه که در آب چو قنار است این که حسن است از پرش  
 نقش سبک و در قنار چنان در دست زلال برین که سار و موخوش از نمودن چشمه  
 صندش از قنار کلر چشمش کلر از چشمه چنه است می که که کلر چشمه کلر چشمه  
 در آب عمل لوی طاب کرده اگر چشمه چشمش بجای بن فلفله خوش خوب رنگ زرد  
 پدید در دامن کوب را طارش با همین زلیس بیکه که یافته مثل سینه در چشمه طوطی جوی  
 نیافته مردم دیده یکس تیر می کلنارش کا رخانه در شفق سانی و طفل نگاه بشا بره  
 لا درارش کرم شغل آشیاری در طی سات کشت عطران در آفتاب رنگ پودر باخته  
 بود و سینه پیرایان نای شب شبان آقامت چشمه زلف خط کلغان کرده در موی مانده  
 خود از پشت زلفش میرساند و سبیل زلف خرمیان که بای خود بسته و بند سبیل است  
 سر در کارش بر سینه سبیل تا از کارگاه بهار سازی چشمش متاع خرمی در مار نگاه نمیدانند  
 در یا جگان قابله نشو اما اگر نیکه شگفتش زلفه سینه در زنده بر خویش بنامه کل کل  
 اگر بیکسارش در اعی از عطران بر اعی دلیل مسج اگر برش کلنیش شستی این فلان شستی  
 تا فخر از شاره کلای اوشش رنگی نیست و با هر در از اندازه اوقات شستاش طوطی  
 سینه با شست عمده که چشمه بر که در چهار جوی نشسته طبل غنچه تا بجای سهر از

سهر آورده که اش سینه نعلان رنگ کل کرده رنگی بی پرست لکنته تعلی دست از قنار  
 لکنتین بنفشه سبزه مست ثابت مستم لیر غلطیدن از زنجیر رنگ کا زرق اشیا لیل انالی  
 در از طریق سینه سر و شعله آواز تهر در ریش لوانی انیوی اعتدال هوا تورا از دشته لاله با کشت  
 در از مصلح قناره و با قنار کی قنار طبل بی دست و پای شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر  
 افتاب هرگاه درش نون بر تو در سینه زلفش کسترانیده زردی جبهه و حساب وقت نبال  
 از شین برق در کلر شش کاشته نخل کل افشانی بر از شسته بزرگراه هواداری این شین  
 شب در روز چشمه سیم در قطره زدن نیلوفر شمشیر اسرار زمین بر آمدن در از نگاه بر آستان از  
 از طب الکبری خاک موج در دقا قنار در زعفرانی از میکرو دنی آب رقا ص صبا بلعول  
 خفت در تمام زلفی با زمینش در شگاه روشنی نثاره که کلکس رنگی را از با و تیره کی بر خیار  
 و نچه از شین آفتاب بجا ذات اش سینه از تا تیر از کسروی کرم زین کوه پاره  
 قنار جویا بنده شکر کوه نینا در باز بستن و بنش اول اوری جلوه با در جع جبهه تولد در سهر از  
 چشمه لایط شمشیر سهر در تان پیوسته در چشمش در با نثاره چشمه شمشیر کمنه موم آب در  
 چشمه صبا بجا کسه کوشش صبا چشمه شمشیر نثاره شمال از نثاره موم در و از شش  
 ساز جویا چشمه سمای هوادار طوقان تر و اعی یای در چشمه و سینه رطوبت شگفتی بهر چشمه  
 را اعتدال خنجر سینه و تاک نموده را غنک می شمشیر سلسله ساق چهار آسمان خنجر شمشیر  
 بلبل برداری طایر خنجر شمشیر سینه بر رقص به بلبل از دیگر سائی ادا و آواز بهر طبل  
 در چشمه و جویا داری پریشانی باو قامت سهر و لقا آفته از نثاره مال افشانی قنار شمشیر  
 کوه شمشیر کل دست نگاه رنگ نثاره بلبل شمشیر افشانی اولان سهر در تار کسین عقده پروان  
 بهم که کشتن نشان شمشیر خطا و متن پشت کل خنجر بی روکشش لوله لیکه لری موج  
 رنگ شمشیر قنار نیابت بق لایق سهر شمشیر شمشیر سهر شمشیر رنگ لاله در شمشیر  
 کس که شمشیر سینه زلفش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر

چشمه



می گمانند دو اندیشه بر سر جوی طوطی هر آرزویش می رسد سوادی کرده طوطی را می بیند  
 در نظر گلگون نماید زان شب ازین کلمه ای نیکین برافزود چو چشم آنکشت کلین محب که دلش  
 رفت کلشش نکرده دود آه لاله روشن کلن بخت از بس سرگرم تاز است زبان چنان برده  
 در است کنه بس ز روی پیش منی بیانش ز نام شب نشینی بر غم جوهری بر سر دریا  
 گرفته لاله کورت نیل دلی ز کل کرده آفتاب است هزاره منس طلای آفتاب است  
 بشاخ ذوق مغال لغز پر دراز همه مسازم چون پرده ساز ز بس از کل بود لیل طرناک  
 سرود از سایه سینه و خاک بی ضبط اصول صوت لیل زنده ایضا کت بردت کل برش  
 انگیزی سرگردان تک ز تفرقی زبان غمیش دستک ترور سواد کی انشا الله از بال  
 پیر دل چال میز نفال تداغ مرغ این کلش رسیدن نکرده سینه اش سبز از دیدن کشیده  
 کوهها از تخته خاک بچرخش سیر در کل سهر افلاک بجای تله کوشش رسیده کوزنک از  
 چهره زلفت بریده ز بوی لاله از بس خورده به لوله بود را پیش بعد بارگی از تو طوطیان  
 کل و نیل بگلگشت نکره پیش مشو معلوم فی وقت ز زمین کل آسمان کل بگرد بر کل  
 نماز و عدم کوئی در کل سباب است که طوطی تا طوطی بگر بعضی از کلین دانش کرده با پیش  
 موزون شیرین به نیست اکنون بیستنداری حدیث کلمه ای در پیش میانی سخن آه از  
 سبک در گوشش نشون را نیز بجلالت پیری نیت بر ساد چشمی را سرشته لرت سنا  
 که با ندر سواد می او اش کند کما که کشوده و سوس رایانه ذوق سابی است که درش خشا  
 در حالش نور جلوه نکرده از دوا می آفتاب از تار شاعی جلی بانس هم روز بونه و کلا  
 ماه نور از شسته جنیای لشیر را پیش بر شب پای میند زال چرخ خوشه بر دین را از شش  
 ادای پاکش بیورکی چیده و پیر کردن کردگان کوا کسل از پای یک در حشش  
 بهشتی آل تعویذ این مع شیرینی لب دلات در انداز تریان لیکن عالم با ششان بویف  
 برین مین چاشنی دان معراض لذت نیز اصلاح نمودن مانرفی بود با بهشتی چاکش لذت

از بس بلات پولسته نشکر کعبی بناراش اندکستی در که دست من لکاه از شیان دیده  
 شلخ سپس شری کشیده که در فاست از سر و بش طلالت کشه بر پای خود زینت پیش  
 چون از دستگاه ریش برک میوه پوری یافت ش حسافزاج جو صلاش از بس در کتخ تا نمانته  
 اکسیته خردن بیادم تر قما ز اول نیندا و نسیم با کین چون خنود رو پیش می وقت در بر پیش  
 میان خود نماند سری زارشته است رکنت پردی غمیش از دست که از شسته بر جالتی  
 در باس بر جان آینه نوسنت شکر باره نینه تماش کننا ریم سنا به حال نر اولو اکسیدان باغی تا  
 چون کمان بر روی طلا کوی انداخت جای که سیش کمان خود خوشی می چینه سبب فن جویان  
 روی خرمی زنی میند شکر که سبزی ازینت شاعراست تا تمام است در شیره خنی کتبه کلا  
 آویند که سبزه ز سبزه می شیرین رسیده با وجود شمش روی غمیش در هم کشیده چون شمش  
 میوه کاری شیار در او کینه محبت بجای نرسد از آب نبات هم آنچه از دست هم درین وعده کاه  
 شکر بی شاد و نبال بوستان هم در راه میوه او سر سیدانوت پیش رس هم چاشنی شات  
 عمل را پیش شاتره و شفتا هی تارکس مجزه دینتی بر لور خویان رسانده به شمشانی  
 سایه تیبسی لب جو بخون فرقی نور افشانی جلوه کور که در شاع تر شیار و سنی از غلانی بی  
 فزی برات میسند انفا از دست ابی خطی بود با شش فرودی گرفتار شاه آوی خشان  
 رنگ نسه مای اصل خشان شیرین کا مناب باله بران در شکر آب مشوی ره پروانه  
 نایب است یک فانوس نازش صد پر غنمت چنان دیبا چو دست هم غنوشش  
 آوره قره اش را با بد بردش که تیره و صمت ناپالی تمامه صحر کافه نانی چو زده او بوی  
 نایب شد بدل سنجی در دهمی سمش کتوار و د تار و ده مایح است زنگش سبج میان خراج  
 چنان برده بوی شفتا نو دای که با بر شکر لوم شفتای بود با خورک سوا کور راهه رس  
 پروانه اش را خرم سببه با نوده برای کام خود که کرد به شکر سبزه بر لفظ از کت  
 موه بیستان آنچه کرده بر تهای قند در شیره موه از لب که با پیشش ناکت نایب است

در کماله را طوطی شده



راه نسبت دادن بوج کور کفتم جزوه شود مندر سخن راجع چون نوز زبان آرد چو بر لب خندانم  
 کتایکست بر دهن بال کام چو ساقی پیش مستان عمل صیغه بجای پسته فتق می نشسته  
 کسی جز با ترک ز سر بر نشان نکتتم نمک با بر عهد نشان ز جهر کار دهن چون دوران  
 تیار از جنه خود چه سبانه چو در دولت نعمت خیزه دست خلاصه است بچو بدوش در کرامت  
 نوره و صبح کجی نه در ای ز بر مرغ لذت آرد نه قضای کوه کوه ایو کیمز هوا تا روز نشسته چو سبانه  
 اگر دره و شیرین کار دهنی درین کب استنفا عوفی **بنا خیزه فصل همایون می بر کلین در دولت**  
**چو بر لب خندانم** **چو بر لب خندانم** **چو بر لب خندانم** **چو بر لب خندانم** **چو بر لب خندانم**  
**چو بر لب خندانم** **چو بر لب خندانم** **چو بر لب خندانم** **چو بر لب خندانم** **چو بر لب خندانم**  
 عطایان نقل جلال دایه در دانش و یک افکمی مشغول آواز زمینان بر دانه از لیل سینه در کاش  
 طبعوری به پیدائشست طبعور حکما شلماری شراب سرد و قافونی بجوی تار قافون در ایامی  
 باغ نوز دلو و میستاری بسته خجسته ستاره بالاسش رنگ تازه کانی بنیاب کسیه کانی  
 در آرایش مرقله نشسته آواز چنگی بسوزن مغزایه شسته تار ساز طرب کک کرده نای بسازی  
 تلم نای نقش بر کار است لیلای همای بر آورده از روح خیزی تویت سرد کاش کاشکیاب  
 لب دای جهان نقش فروزی صورت کلور استخوان سینه نوز می رفتگی دود ساحتی تکوز  
 که زبان ضرب صدر مشور کیکر کاشک اشباب خرد نمک در مانی بنیاب که لب ام تار نکت  
 در کار ایل بچش نکتد بمرانی کلوز حسن قربان بنیابی می سوز خیره لب شکی است کللا دور  
 فنج پیدای جلوز ساقیان لاله استراب اغری عهد کیکر کی سیمه و جبر بان کلندر ایله از رهش  
 نشسته کابی که سماع دست بیار بر دره دینی پای نشدن مسود است جای که بر قصه قسم بر دانه  
 بوش دسه که نشستن بچو بر اصول بلوفان آفتاده شیرینی کات تمام آنک از ما دره  
 دهنش و نجات دلرایی حسن صورت ناپید در تار بنیاب قسم تمام عشاق کرده و سالی اواز است  
 خورشید را بویه شگفتی نکتد آورده چشمه شاز از دستش و آفتاب عالی در شستان زلف

زلف بنیاب چشم شمع آینه از بوم نوحه نشان شریخته اعتدال بنمونه و قفای اش چشمه آنگام  
 تیر شان در کار عشوه بهای کرمی مینا چنگلی کمان ایرو رفتار کسوی شترنگ نشه انگر پیشان  
 رد در سحر زلف مرقله پروانه فریاد رس ایلن شایسته شمان سر بر دست ترکان سیاه مست لب شیرین  
 سیم سر چشمه شتر قزم **س** سرد و حسن ایضا عمتا تله کل می بر دوش یک کانه تفریز  
 بر سر شمش نرانی شیبای نغمه در سر ستانی سر با نغمه پروانه زلفش مشهور افروز کرم سبای شمش  
 ز نرکان بتان نغمه پروانه چشمه شیبای نغمه در سر ستانی سر با نغمه پروانه زلفش مشهور افروز کرم سبای شمش  
 چو بر کانیای پوست بر دست ز آینه نغمه چون دفت نم کشیده **س** همای ز دانش حسا در میره  
 بملب نغمه بیان دلبرت و درده که یکیم می لب بر ستارده نغمه چون زلف خود چنگ شرفه نغمه  
 زلفش مانتک **ک** که چون چشم مطرب ساز زمین توان معلقه نغمه شینون ز شور کوی شمش  
 تارانه رود کب فلک از شیبای **س** صراحی بهر رود دست لغز زلفه پروانه ساز است چادر کوبان  
 پوست نکتد افکنده از دست گرفته کاسه طبعور ککت **ز** دیور در این کاش فرفون  
 دیده سباز و بر ک نشونق نسیم و نغمه ایکه عرض طفل است **س** هموار ایله از بوم وصول است  
 ز چانه زده مرغی با نکتد **ف** فشانده از ترنم بر سوار نکت **ن** نیاشد دو کرم بچو لبیل نزل  
 خوابی کم در عشق آن کل نزل **ب** بیاسانی کوبیده تو بهار است گلستان جلوه کاه آن  
 است **ز** زلف امباری کلینی ساز کل صد نغمه برکشاج ماریت **س** لب مطرب  
 کرد در صوی **ک** کوبیده تار شکار است **ب** بازی رنده نغمه پروانه که تار شمش  
 بر لب ام بهار است **س** سرد و شوق رنگ کنگلی کجست **ن** نغمه پروانه کاه است **ز** زلفش  
 بیامد نو از پرده دل زبهر کم شمش در انتظار است **س** شمش نغمه پروانه لبی ملام عشق که برک  
 نوز **س** شمش حصار است **ن** شیبای تازه کوی **ز** دامن لبی سیمه که بر کت **ب** نای  
**ت** تار از بجهت دیگر نغمه پروانه را از نغمه **ک** کوبی بیان دهن کیم که در کنگلی نغمه پروانه  
**ز** زلف **ب** نغمه پروانه **س** نغمه پروانه **ن** نغمه پروانه **ز** زلف **ب** نغمه پروانه **س** نغمه پروانه



دل صفت یاب بود کستان دگر کل بن بر جانش ای بر ایان دگر میداشت کوز میج علس  
 فرج خور گشتی می ساخت بر طوفان دگر ز می دریاچه کوز جانش کل آتشین بکار کستان  
 قلیل لاکم خست در طوفان سینه دلشین بر سر بر گشتی و طلع بر خردست از دگر کز فن آتشش  
 در ستان چنانچه بایستد از افروانی ز لاش موج روانی از دقت دستشستت خواست  
 آتش در آب نکهدها شده سینه کشتی شتادان بر سوسوت و بازده اشتنا می بریده بر سینه  
 تایشش نرفته گشتی تا کجا رود در سینه کینایش بر سینه گشتی تا کجا رسد ازین عین که  
 بر سالت ای بر ای سالی سالت ای بر ای از موج در زیر دندان تا مست میندازد از طوطی  
 برینسان ای باس کج ز دانی در زور خونی فضایش در سینه خور حشر گشتی کجا ای  
 رنگی سنج زرد بر چیدن کمان لعل کبر با تر دست لید از کس درون بر نهایی بر سر دیم  
 شکست کار زرد در قورقوت بهم داده عهد بستن موی که ای کجا در آید بر کس خنج  
 بر آید میانی که سینه را دیده گشت ای سالی زردین نماید سطل آبش بر زردن کول گوشتش  
 چشما از سمل آتش در بناد افاده شود و تا در غوط کاری آید تا بر سیم صبا در شتادوری  
 می خرمی آتش دانی خنجرها آینه دیدن شکستن بی اطلاع نامرید که کوز کوز آینه زنگ کل  
 و کل برنگ آب و آنگهت در طبیعت داده از زمین آسمان طوفان ترو تا کی از شر قیام عزت  
 شکست آری کوشش مالک کم ازین نشاید و کل کون کج می خور کتر ازین بطوریت یید **س** مالک  
 رود است آتشش می آید بر کوز در سالتش بر کوشش لوقانی کل تلاطم فرج میان سالت  
 در گشتی شینان مشعل تیر در آید حشر گشتی شمارد ز عکس لادرت امان گشت  
 نتاده ما میان در علم آتش **س** بهت با سالت ایان کوششاده کله تانی بدست یاد داده درن  
 دریا چنان چه شش بر دست که بر حشر زاب نغز و دست ز صورت صخر ایان **س**  
 کوب تمامه در صخره آب فشانده بر لفت از شش آنک کله تابه لکهای کون  
 ز لادرت مسکرای نغز زده هیچ طرب بر کوشش ز کله تیر در شک **س** بهت سینه

بدستش کار حشم جایت **س** کشتی هم آواز دوت می بوشنق در بادبان لیز بر توشی ز رنگ  
 آینه می عکس سبزه شده میلقا افلاک چراغان ز دریا نغش بر آتش کفانوس  
 جیبانی شد جانشش در طربت از بس می دریا بانشت بیرون از مشعل دلم بر تو ما غنشت  
 بجهت کرم کرم نوز نام ازین آب مسدا در شش پیانم **س** از اینجا که آفتاب تا کجا این درویش  
**س** کوشش می شست کجاست ز کوشش می آن صید بهار پای لیست توان یافت از طربت  
 باغهای وطنین سر حشم می شست برین آورده خصوصاً می نغشش و نغشش کوشش  
**س** دین طلق آتش و بر وقت آتش نامی ساکنان آفاق از طربت نبردید در حشرش  
 ماهی نریت در انداز ششاه می و از نریت ز طغای اولانش تا بدست از کجا کوشش  
 با نوزده پروردگمان کلاه کف طره بدست انوار داده بر سر شماره صیدهای آگاه سمن از دام  
 کس کوشش اوه نجات لاری اشک بر طبعها می خندد بر نغان شکست کل از خود و دقیقه کاری  
 طلع مشتمل نشان سید بر اوراق مجرجه سبیل شونده سینه می سب ریگانش ننگور  
 کوششش تازی بسوی خط خویان خنجر طبعه چوری کل صغری فاکر از آب قباب طلای اعمر  
 و عکس نغمی از نغان در آتش سمن راب از یکی لعل از شتر آتشانی آتش کل تهم  
 نشتان در سوسن موزن و از سرش کدانی جرم لاله سوسن کرم از دقت صبح اگر از میان  
 سینه شش دم نوزده سواد شیب با بر هم نوزده دریا می صیدایش سالی غیلت زده کوه می دست  
 در سزای شش روانی تر شده نوزدهت با از نهایت صفای آیش وقت توجع عکس از کمن  
 محض از غایت شیرینی لاش لعل نگاه در غوط خورن محظوم غول ریزی ایشار با بی تمام  
 در اهرام رانی کواخت هم نوزده می صید از دست و لبندی می جیبانی کورک نغز تیر و دم  
 می سیاهار هزاره سر صدای زما صمان جباب کوشش نامی موج بچوشش از ای **س**  
 نگاه از سیر این باغ طرب خیز چو نارس از کوه نغمه آنگه بر سوسن پس کرده سرش از آب  
 نغز توجع تهمتار دل قرین از نغان شعلرا از است ز صورت طغشش در کوار **س**

۳۴۸







کز بدین غلغلی را که سربا پیش مطرب نعلت دنت آفتاب بر آتش شفق نگرداند و قبح بیاید که  
 بر شوق پیروی بار یا خاکش بر گردن حق انجام از چه سحر نیش آینه نقی ای دامن سلطنت بی  
 از آنکه تنگ سر در پر در زلف کونا کون دیوای مواج خلافت کبری از ملاح دنگ اصل طرزان  
 بر کلون دهر بر ساکن صفت و لغت شمس از بر بنهات خود میشله ز دلش بر خوانن کار اصل چنان  
 را کرده لغت پیش می بیند از بوی ساز بندگی از شبنم نری صورت تمام در **تغزل** بود چشم هری ازین سازه  
 لب در دیده این ایات بلند آورده را در وصفش بزبان موج گفته **تغزل** بود چشم هری ازین سازه  
 بنا را داده تن صحرایین سازه چون دل پندیده نیم گفته نیاید دست سربو جا ازین سازه ز کربک  
 و صفت خود مال خوش صورت کشت ذلیم بر کجا ازین سازه تجرک متنی میدم دست  
 ریلج عود را ماه ازین سازه چلا ساز دشمن کس بی را طرب کل سکنه تنها ازین سازه  
 سخنانم چون سرود صفت خیز که حسرت است برید ازین سازه زنده که بر میسیتار پیچ  
 دلیکن میشود بی پازین سازه ز باغ شیش قانون کی کتوم که یا میسید خود او ازین سازه  
 غانچه می شود در نیم بندی چو سحر شستن بی جان ازین سازه بپسته کاک غم انان کی بود چاک  
 کوهت نیمه شد رسوا ازین سازه سخنانم کتلم طهور در بر هم نشان یا بود اظفر ازین سازه  
**تغزل** کوه کجک در بار صفا همتوان از بخت مایون اساس موسیقی میداند و غم غم سراسر  
 اندوه همان از طالع تو دشمناس سببای تعین بخوانند مطرب شس آفتابش کله  
 نورش کشته روی جلال ماه و انقالبش بویاده چرخ ز پیوستی و منی بزیم اطال است اگر در دعا  
 بخارش نبود تا بر ملا که الله بر کجک فلک نیستی و صفت با اگر تیر به قدرش  
 روی او در قابل پیستی بر میسازد دیکین اگر با تکرار شش می بود لطفش سبک زبانان کز  
 می نمود و طلب نون مشورت در میان موج آنکست چشم گفته خلاصت صبحی که غم خیزد  
 هم روز است و شامی که لغت نشسته روز به شب در روز ز شش کرد بر بجای ای که در ایران بر از  
 در شکار خورشید را بنجاک می کنند و در شش بر شش اگر زده بپای کشت پیشبازان نیز در

زنده بتای ماه را با بسا نده شمی که در محل موت بهالش بهوشتی چو تیز کسین بیشتر بر شش  
 احوال زنده در در عرش شلج مرد آگیش بر لب چوین اگر اسب اندازد الهی باده اش مات سازه فزین  
 فلک اگر در از غلغلیش بندید در لب لاس کاک بر هر کس بندید وید نامش آغوش تن لطیف کز نیم  
 با لب کز نیم بخواند ز غلام بر شش بشکستی رقم پانته ناکه سواد است و زمانه در بهارستان دورش  
 چرخش از غلغلیست و صفا در سترخان آغوشش همان آید رست بی دست و پا کوی آن کسکفات  
 دست دراز کرده را کج که فرقت آسمان از صبح دانم بر میان زده جلوه دیرت موج قلم بطاق بر دی  
 تیغ آید از پوسته بیا که در اب بر لب چشم نیم بزدق کل سر فلک در سواد همتان صفتش تیر قضا بخانه  
 زادی کمان بر از کز رسته رسای خط استوار با یه پردی سنان تبارت قسم راست ادا می  
 پیچیدم کویان رفت کلید رسته شسته و لغت چهر شبت ای خورشید تیر در آنکشت تکی بپاداری  
 سینه مستح جهان تاب بر شش غلغلیت تر ازین آفتاب **تغزل** لوباش با لکشتی چو خار  
 ز در اخی کشته دست سارم نزار و ذیل شمش از کس باگ زنده کوی زمین بزخرف افلاک  
 زیم او فلک تالاب از شرق به دست برده چرخ من چنان عکسش در باره سیما هی  
 کز راه آب را کم کرد مایه بخوان برودن شاه قوی دل کز کسیت دام از جلاجل ز دست  
 پیش نیل فلک سازه چینی خط کشه ایم زمین را ز کز تیر شمش این ازین دست چرخ می  
 ده در شش از هر نکشت سر شکیلی باشد پیشش که میدارد تیری فسخ مستش  
 سینه خرم چون بر صید که تا هست دهن را نبل کاو آسمان است نیز خود دام میسوادش از خاک  
 بیغم کوی تری انلاک کی اینجا سه طایر حساب است کین سیدیش تیر و آفتاب  
**تغزل** خا تان در از کج بچ ساز می دست صورت بهار بر شش کلچن ترمای کرد اگر صغیر  
 دست تار می نموده آبی بروی کار شکستی می آورد دست که مراد تیر بود کاری بران شود  
 تا آنکست تباری است شش توان خواند ز غمی روشن سواد کی از زبان غلغلیش حسن مط







فکرش غیر بلب لبان دریا شورش زدن موج زلف مین در دهنش کاشک انیش منی حبت  
 بزین لب شورش دریا من کور خیر لبان کوشای بجا کرده و کوروش از صفت روی نیان لبهای  
 صبح بر آرد و پیش از نال غنیمت مطر سیه کاکلی بی برده و قبل از آنکه بنوم بکنم لبه عالی بر خورده  
 از او شناسی دانم که اشاره ای بر لب بلبل با کیمت بر لب از پیشک زدن آفتاب صیت مطر سیه  
 که برده آفتاب لب لبی بی طلیت قابل کسین تمامه و میانه را که بر لب افلاک است بر لب میگرد  
 یاق نموده بخواند سخنوری که در علم سخن مسلم اول لاتی غور شمرده کم تخی است که تملی است بر لب  
 نه از کورده و غیره مایه کور لفظی که از صفت سیم بیان موج بر نیا در دشت از لب آن شمرده یا قوت منی که  
 عکسش بر لب لاطه سی نایه نام کیمش نماند بر در صید کاه نمون غریب تاملن دروغ نیاید کین فکر  
 بی خطا کرده و در کاه و دیبا بی نیال نایا یکیشدن دست منزه اکت کار صورت نمونده اگر شورش  
 در کورده بخند گوئی لبه طلا سیخ در لبه تالی است و کورده تیر و در سرداری نیز در حقه نصر کلام  
 در یادیه نامای خوشا بر شندی که بنور شیش جلیغ فکر بر آفرزده و در دیانت قدرش از کوشک  
 آفرود در توت شندی پایش صبح نیز شعله ز زبان شمع کخته و در صیت کنگلی عکاش شکت  
 نیز ششم لب کل در آفریده طلوت میوه پیش سر شمل کتار کتاره داده جلوه نهال شکر زکی  
 دستگاه لفظ جمل سر بار دست منی مفعول تر و زار کی دفاحت بهار چین بلاست **ماتان**  
 گفتش رک کل و کیش سازه اش بلبل لب اساز و بر ک نکست من مید هر سو وا  
 بچنگ سخن عشق در زدن سخن جویرش صغیر و از شود ز حیرش فامه اش چون شود درم بر دانه  
 خط جبین بر آرد آرد ز کوشش کاف فانه شانه قلم بر دوش شده است لاله علم  
 بلبله شش نالرت سنبل تره کوش سیه بهار سیر کرده و اقل نیاز آوده بی هر دوش بر لب  
 کل دوره شکست خورش رستی طرزه شش در سیاه سستی طرز درق آرد جوهر او کل بر لب  
 از بال کوشه سطره علم سر ایان خوش آنک که از صبح سیر تک تکل پیشی سیدی  
 نرستاده اند و شمر بر از ان ملت آذانه که از فقره مکره بر کسینه بجاری بجای طلیان روا

روان نموده اند و کوشش لغزش اشفا بزور بجایگی ازین کار در بین تو شش مکانه تره ششانی کفکار  
 را قوی صراطی که زانش در علم لیر و در اعزاز کتیا و کوری دلا است و پایش در شتر بر آرد  
 قیالی بلبل بر روز چکونه دست با این قانون برده با این از وایه تمام شناسان سوزن بند چون نرزه  
 با شقی نوبله در ساز و ما است اول است که بجهت دوارسانی ایامت بنوان بر دسته ملایکه بر کتیا  
 همین نمون ساز و ما سیم بر اداری لیریم شترن در زور شکت در دس شب در جلوه نرزه  
 لشرتن سب در شش در زمین دیکان مشام شش در رسیدن با **طلمه** تا نرزه کوشش  
 بر تو صبح بسیار عوصد کینی ز عکس طارش کل را یاد سیر آرد چون بنیغ غم در بستان نرم کلستان  
 نه نرزه کوشه دستار یاد در بهارستان کوشش که زخون کلان است ساز شرا غشیدی کل  
 پر بار یاد ساق صاف اعتقاد هر زمینای چرخه که لبشوس جام به شرت که در سید یاد طریف  
 غنیش را بی کلاش ابر است بر شش کلجا در شفا تار یاد **سواد قوه ملاطره که نرزه**  
**خوشه شش آمد و اشجار با سالی خیزان** موسم آن شد که نیاراک نهی سر کینه شای  
 دیگر شش را ز آب ترغم تر کنده شش خنده در آفرود لیستان چین محو طغان برین میدرا ازیر  
 کند شترن چون شاشتر خواندن نمی کادورین که ز روی صفت کل یک سخن ماور کینه سیدان  
 پستش شش با نرزه شش چون سلم از نرکس از بر کتیا بیت سر کینه لاله شش میوه از طرف  
 ماوس سانه ترسم آخر از صدایش کوشش کل را کینه که در بر من حسن ارباب سر کینه  
 مو متاقی طر از ششانه دیکت چون نشسته لب جو بندوی زار و از سیم با زرد من ز بار  
 نیلوز کت شش سوسن لاکو دل می رباید نشسته است ذات بهر پست ترسم دست خیر  
 کینه بلبل طرا لقب نوکرده طرزه نوران صیت طلیی تار و شش را پر از کت کینه همان کورده  
 چند تیر پردری یعنی جهانیکه بسیار سر از کتیا نیانی بر آرد و بود بجزای شکست خزان عالم  
 ششگاه چون راز شش لیت خرمی سر افرازی نموده در کتیا ابها و انام شمال میلان آریست  
 سحاب میگردانند آینه در دور که است چاکید اوان صر صر سباب شش کور شش بی لایکونه



از اعدایان سینه با تیرهایان اشجار بجز تیرهای کمان چنانجا قرار گرفته و از غوغای تیرهایان  
 نژادان در باره سواداری نسیم کور نشسته و بیکو نه اعتماد دارد اما که از نسبت نورجیل دخترش نشسته  
 شکستگی هر سوی دورند و باعث طبع سرد از مبرق شدن بارگاه آب خرمی در عرض نیست  
 سینه به هایت خان تا وقت بجهت کشتی باره جوتان ریاضت می خست و از غم خان کوزم بنام بزرگی  
 بمقلان مشتاقین می خست زبردست خان چنار از بسیاری جوهرهای کسب تیری برسان خوش  
 می تسلط و در خان صنوبر از تابلای زخم خیز خرمی به تیغ تیغ می کشد و از نهایت از خان اصحاب  
 نشاند و بر پیشه جره بجایت بر می آورد کسی نمیدارد و غایت بهم بهتر خان بزرگتر حسد دعوی  
 شمشیر است میگردا اصدی فی شمشیر سیخ الزمان صبا کوش برابر جان تازه قبالتی در شمشیر  
 و حکایت خان سیم بر عروجه باره برنج بخورد و بکشید و در میان آن در فرود است باری اسکندر تاز  
 کرده از سواد ایشین بنهال کردگان حضرت ترش می رسد است الملک برن و شمشیر پرداز می  
 از بس تند و تیز بود چشم سیاه میانی سر پایت می نمود روشنی لم تر کس ششم بر چهار صد جن  
 در یازدهت از دولت برین بردارن سین و اقمه اعلام می نگاشت چنانچه سیر انوار خالق تیغ خیز  
 خلافت سناریت نموده و بقده او خان سینه از فرگاه فروردین با ناک اکرلم نودت که در آن شمشیر کل  
 چون از شیر کش فرزان روز تا فتنه بیک سیدعل چنانی غوغای تمام یافتند سردارن صده برک  
 بر یک سبب منصف صبری ذات بنهال شده نو دیوانه گان بنفشه باضافه مایه ناله نکت سیر  
 کشته و بهاد و صبایان سده بر که بجاری شمشیر کشکی رسید و شاه بران لاله از خدمت شمشیر  
 در آن کلین سینه روی بود و در آن شمشیر کمان از کویل غوغای شمشیر غیری مؤده ملک صبر سینه  
 بر طاقهای چینی خانه شمشیر کار کاسه صفیری می حسیه و در آن تیغ نرسن و صبر فکده بود و در آن  
 آلات سینه در عملان قوی نیانی بجهت لغت مواضع خرمی مرتضی شدند و شمشیران نشود و ما  
 بر تن سیدی اماکن شمشیر کلیمو کشته و ضبط کشتی و در الملک چمن نرمان شمشیر کزبان فرمان  
 از غنای بر آورته و بناموس بر دینی شمشیر کلیمو حکم زشت کوشش بجای از بران صورتی کشته کیم

اگر از شغ غنای بر طوف صد و در عجبی برادر شمشیر شمشیرت اهلان شمشیر کرمی و بوی هزار عاشق  
 داشتند در چوکی خانه باغ خیر آنخان خیزی اگر دعوت شکستنی بر جوان نرمان سینه بنام خان  
 غنای را سبب کیم می طلبید و در کشتی که راغ صغیر خان صغیری اگر لغت خرمی در دولت طلای کشید  
 کرمی شمشیران خارا از برون نگارش می کرد مستوی نسیم بوض رسانید که چمن بنا به شمشیر کل  
 کاندیری کرده و صبا به در دست آورده و در شمشیر شمشیر ارتقا شد و اب تیغ کز و در دولت  
 کیشش بر آورد و بیکه خارا تا شمشیر پیر بر این مردان به یک ششم در جلی از خرمی عرض کرد که سبب  
 یاسین دسترن از نام خاص نوری بود که بکجه باغ در باره نگاه می کشته بشکاه که کتبت دیگر شمشیر  
 که بود کلین شمشیر از دست حصار تیغ تجاری جدا کت تا بر و کیمان تیغ دعوت کرد سیدی بران  
 از خان القاسم کرد که از کیمی چوای بنده خون درک در شمشیر این کیم کشک شده ام که کمال  
 کرده خود را بسزنی فتنه کت که بر کتانی سیر کز و فرمان آید میان موج خرمی در کشت  
 کوزر نسبت آنا ملک سید بر سینه سیری کیمز را تا در کیمز در میان کشتن از آن سینه رو توان کشت  
 ملاطیل دریلوی شده که خواهم سبیل بر شمشیرت بنواحی شمشیرت این دعا گوید و اینده مؤمن قوی  
 در خلیب تیر و شاه که کز و سینه زین اورد و جلی نیست زبردت که شهادت عجزه شمشیرت  
 بی پروای اعتبار ندارد اگر ملاطیل از سر خود کشته میصف کل نسیم خرمی خواست سبیل بی فصل باشد  
 در شمشیرت باران واقوعین زار کن رسیده که در شمشیرت سال بر کتات خرمی را مقصوف شده بود  
 و گردان قوی نیانی را عمل بنیاد و در شمشیرت قان تلخ خرمی سینه خرمی سوسن پادشاه کلانار  
 با سپاه رطوبت کینک از نرست او غوغاست بکیزه که بنیاد کمان رعد و برق انواران مسحاب  
 و یک ساران قله و در دوان صباب زنده پوشان موج تیغ آید میان عجمی از فزوه در آن فواره و  
 تر کشته ان آیش از از طوف بر سر او تیغ آن بی برور انجام میدان نرم کیمان که در تیغ  
 این سینه هر یک را منصف خرمی اضافه شد ساز و برگ کشته با در بارگاه چمن تانگی دیگر تیغ برقت  
 کلا و ان طبع سوره خرمی بر کتک نرمان بال ارتقا یافته و در سلطان ریاضت در قرضش با بی آ

۳۰



کونکوت کت کشود از منزل با صهر آواز روح افزای برانگشت و از تنال کت سبک لوفرا انداز  
 یانصد ای بریم بخت کما پیش کل بتر موج هوا بنوازش در آمد و چنگ طه سبیل مغرب  
 جنتش با از خوشی بر آن نازکی صورت و سوزید بر طاسمان چیده و رنگی بر کاک و لوا  
 برنی گمانش در دوی اهل صل درین کمانه که از شکفتگی دلش از کسبم چو طایر سینه با میویش  
 پیدر سبکی از دستش خسته خرد و سیه را برای بخت خرد این بی سوزید کسب خرد و چون بند لب  
 بر حاشیه صفت کل از شسته دست و بخت برای حفظ کردن پیش خود میگذاشت هر دو بقایا آن  
 پر دست از لب قتل بر آمد و توانست دست دلد سلام شد که درین کیفیت کاتریم پیش از  
 دغل است بر اهل پیش سخن نمائند که اول تشریح و در سیه پیش فتره بود و لطمه تو صید با لطمه  
 هفت هفت بیت آفران هفت فقره و در این دو از ده بیت و در هر کدام ازین دو در  
 بجهت زیادتی فصاحت لفظها کم در یاد کردیم چون از دست خردین با شسته اولین از آسمان تا زمین  
 آفتاب است خدا کت شسته آخرین نظر افروز در آید بخت اولین **اولین بهترین صفت**  
 آخرین صفت دگر افروز با طشش نه بر ماوت در کین **شرف افزای حق سیه شسته**  
 جویزه امیر اعدا که میرا به نعدرات معانی بر آید  
 و در غرضش هر کوشش در کن حواس عبادت آرایه شای و الهی شایه شای است که بود  
 سر سر سویش سبیل حق روزگار است ذوات کامله انصافش در بل طوره کمال قدرت پرورد کار  
 یادشای که ما با این نسبت چنگا که کیوان است و طام چه نام طوره که چه خورشید تابان بر حسی صفت  
 ملیس آفتابی با این سعادت و سوری نمیره و ما از نوع افزای رواق نیم بهرام است و صهر کارای  
 صغیرم زهره پر ام تیر صایب تهر لصور ما تهابی با این تیک افزای جزو غیر کشفیده جایش را  
 در اوج قوس در خط دست داده که از طبلین کل از نرد در قایلین صغیرش لصور خود اعتراف آورده  
 و دشمنان و دشمن را بسجی حاصل شده که آفاده سیکسیر قدری در ده از منازل شکو است خصل  
 خود افراز کرده خیم خمش که بخت نام است نام رب در حال بخت سیم بر می عطرد در کرد و طاعت

دشمنی سلب افضال زمین نوازش در خیر کرد فی القور چون روز در روشنی بهره در شود  
 دست در پیش کوه خرد درین و خنجر نکه گشته دکت ما دلش منس از ز غنوت از کوه بازمانتا  
 بر که چون طوطی از زرباشی بد میقتا اینایش بر زبان آرزو دلش همچو پیکر زرشان خور  
 نورانه و در شود و هر که چون دولت شای قطلاست حجاب کت شش برل کوز از نرد و چو جانش  
 لبان صفت کوه آمد که در دولت سیه که پناه بهمانش برید و پیکر از عوادت روزگار تا لم  
 نشود و بخت دارا انک لطیف بند کیش بر صین جان نهند آسمان چو کیش نیل طلال بر چهره جانش  
 نکتد آید شیره اشش اشش بر دقت خصم را از سر کشته و از نده با غنیش نخل تا رسالتا  
 بی ک با بر کت برق سنانش چون مشعل ماه روشن شش تیر شب و خورشید در جنب  
 با به در شش چون ماه خنثی خنثی شش آفتابی است که از هیچ قوس طالع کشته بران  
 اجل را نجات کاروان عزیزان کت شست با سبکی است که شاره امرونی گمان تیر خورشید در غنوبی  
 دشمن چیده را می بر شش شش بقصد آمد اشش تیر از گمان چو اینا از کوه کیوان بر چرخ هفتم  
 بجهت استتعال بر سکا شش بر این خنثی بر بی افرازه قمر طلاله در بارگاه شوش ششماه او است  
 که شب برام ننگ شمشیر کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
 مسیح برین بوسه اشش بر آسمان بر می آید ششتری تا دغار دوام دلش فرود خورشید  
 علم سعادت بر ننگ سادس از اذت زهره بار غنون ذوق غنون را در برده خورشید خورشید  
 سه شات عشق کفای خود شش بر این تیر از نرد انک سیه با می که نکت از تابان راس النول  
 در پای کرسی دیوان خورشید تباشش نیارد کار و کت کت و عطار را کجرا انک این زمین بر  
 و در کتدی و قانون ملک آری و جهان کت اشش لبت انک در آورده بر جمالیف انک لک  
 بنما در اختیار دیگر نه نهال توق هم خورشید شش شش و لطمه است دشمنان بلون اشش  
 بر آفتاب بر ما انتاب سیه کت شش آفتاب شبان خود را تیر از بارگاه عالم بنا ششش ششمارد  
 و این افقاری نماید و لطمه از دشمنان خورشیدش را فعلی از دست جهان بر اشش ای انکار و دولت



زین مباحث بسپرد و ساریستار حتی کافه زلفانی مست در دست پیران دیوان یا باز پیش است  
 در کت نشیمن مطارد نشان او آفتاب سین طبعی است نه لعل کوه که آسمان برای شایزیت  
 کله ستمای تصور بلا تصور بادشاهی در دست از یک آفتاب با خطه اشعاعی دست پاره  
 کسب اختر بر سر کجه رفت در بصری مجلهای شایسته ای از لیل بر می آرد لعل العبدیه مجلهها  
 است روح افراست که در زمین آن کشته تخریب در زمانه چرخ زمین است نغمه است اما سر و کله سید  
 زین است خجسته لادوی و چه عمارت ترا کین کوه می برده از ملکس آن قمر زین آفتاب  
 و با تمام راجح بر تمام درین عمارت با زینت آن یکی در دانه بر کلج فلک بر آید چشم نظار  
 می کشاید و آن دیگر می شایه از کوشه شایم آسمان دیده همیشه در طراوت آن می آید صحنی کافه از دست  
 این مجلهای در کین شک نفاخه زمین و در هر تمام طیف در ستایش بسیار تکلهای رنگارنگ  
 غیرت آفرای نوای شایسته سحران المد چکله ستانها است نغمه بود و چه پرستانها است غیرت  
 کونجی های صلیقه آسمان از خلقت کلهای در در لیب هم رسته بجز از زینت خفته و شکوفای ریاض  
 بهشت نیز از مویز باغ بر شین غریب این پرستان غیر شسته نمی شکند لاله قریش زنگه در عقده  
 حرمبان و نغمه شک سایش غیرت همه مجله بان ساق سرش و قناعت طوبی بدوشن ایالی  
 بلندش باشاد صد در ده هم آغوش چنارش از غایت کرکشی دست بلیتبان چنستان علم بالا  
 در آسکند و شمشادش از کال کشیدگی با سر و قدان سربستان در دوسل ملی مسا زین شود در در  
 این عمارت و دلکش او بر سر بهشت است اسحق است لبان کیت همان سحر حکم زمین و مانده بجز  
 آسمان میشد زمین بل برده است زین چون منطقه البرج ثابت و حکم دایره است علیهم  
 مرکزش کوه عالم از غفلت اسائن فلک ماکش قمر سد او غل و از غنا عب نشان بر شین  
 بسین شده در شغل از زینت بجز بی عملش خرفق و سدیز در شوم دور بر بلند می فصل طر  
 فلک شایه قمر العطره مندر چه حصار زینت زمین و عقده در صاع کوه کاشش زده پهلو کینه دور  
 ما خضرت از جنت یا قوت تمام کجه صید حوت آسمان تمام در بجز در دوام کردن دام می آفرزد

می آفرزد و کله زمین از استیلام بنیان این حصا عشق آفتاب سید بهر نغمه کار کله از نور و انکار  
 انبیه کردن خرام بنام صمد و بر سر خانش خرق النفس بهر سینه در نغمه راه فرمانه و کوه در  
 چون نغمه در سستی حیدر بلبل و در کیش در حلقه مثال بر در ادم کشته کوه از بلندی سستی نغمه جزمای  
 یعنی انانیش را از بنای چنان دعوی همی و فیض عالی بنیانش را بایوان کوه ان لوت می ای  
 امید که اس این سلطنت خدا و ادب دست از بل بنیاد الیوم اتقاد از لطف حوادث دوران  
 دست لاف توایب آخر الزمان در امن و امان با دوازده ریاض این دولت پادشاهان در کله و القوس  
 او در از سیم لیم عطیات بر ذل و تاملات استانی شکفته دندان **چند نغمه و تخریب چرخان**  
**نغمه مستل ما در سیم منی نیا ستم و سکا به ستم بعد از کوشش مانده چرخ لیب در اول طاریان**  
**و دیار ریشی می بخشد با لطف برات چراغانی عجب کوهیم کوه می دریا را مولود به**  
 دل زینت بر دستان چرخان جهان ال ایران چراغان لاله کشته همچون مست لیان  
 بر افشان بر گلستان چراغان و باغ باغ را عطر کرد و شیم کستان چرخان حضرت  
 در جهان خود پریشان نماید سلطنت چرخان قوی را زله بر ذل حضرت من دوستی  
 دوامان چراغان بهار و منتبهایی تملیل قوتان دین رستان چراغان حریفان شایه در نغمه  
 عجب کرم دست دوکان چراغان آبی هر صحن الکالی میا و اشعرا چنستان چراغان فی ظلم  
 اشعرا لوت چراغان تیسیر کالاقاده خسته سستی خود را از نشان این انبیه سبقتن سید و  
 چراغان می کند قبال المهر این تماشایی حیرت افرا که هر فلک دیده سیلان بخاره آن خوشه  
 و فضاغرتله درین نکا سار شک کجالی انش و اخوه ریای چون از بجز هم کس چراغان بران  
 مع سبت و لغت زینا سمار الدنیا بصباح تکلمی کتد و مند سبب حله بر شایه از نبله آوازه  
 اسم مولود را بیابان روشن و دلا سیمایه استاده انز بجز با شعلها تمام  
 ایش کد ام سوخته همان انش است شایه بدان برده که از قدیم از نشان این دو دمان  
 یشام نور اندر قدیم راهل کشته باین نغمه نغمه احد دروغی که سرور یک طرب است







طوبت مجرب رسیده که وقت نایب تا میزود چینه و دانه از خلوت که خاک باغبانان سزده قامت بر افراشته  
 و کیفیت عیال نیست که ستم تا میزود شده غنچه در بزم چین با کیک لکان طرح شکسته انداخته است  
 اگر از اساک روزگار بوی گل از از غزلت بکوشد و ستار کجاست و جهت همت خود میل کمال  
 دهن میخشد آب میزند و اگر در کوفتی دهر لایعاسی رامانند از غنچه در استین بنیان میسازند  
 خورشید کسی را داخل میزند که آن خرم خورشید خجاک می باشد عکس گل منانی دم با بی مایه  
 چوب رسیده و چشیده که در بر روی حاد کشیده از بجهنم بوی گل آینه بلوغ کوهی آید و از  
 زمین سیرت و زمین سیمان چشم که اگر میسازد نیم نوروزی نور سیکان شاخ را مشغول بزم باری  
 غنچه خسته و از بنیان کلین کجی سال را کم کردیدن ساق گل کرده سینه در جغری خوبان بوی  
 بر آنکه لایعاسی بلایه و یار چشمت آتوتیت بهار زبان کوسن را بر ریاضین و دانه ستم  
 و نسق بر دست نقران را از رنگش کویا که در دیده کل از بر روی رنگ عشق آینه است و بجان  
 مثال سایه بای گل افتاده و مع آب جرمیک با دهماضل افضل زمین را بر بلوغه که از این بنیان  
 کرده تادرت آخر حاصل کرد و ستم با شاه سلطان بود و ز نقران کل را بر پیر امید تا زده است  
 را غنچه است از گل حلای بوی ضربی ستینده اند و دانه کوی با بستی تلخ خروس بلیند کشته  
 کوی بر کان گلشن دست طلب در اند کرده اند ز نقران کس را بهر شمشیر شمشیر کشته و کلاه  
 کوشنده آفتاب زمین ستم بهایا بر سیم روزگار آفتاب کجاست در غزلت خواب نخل سینه کشت  
 اگر کشت نسیم تا چو چشمت کرد آوری آن فتوا نه خود و دور انجیان جام کس را از می بر ستم  
 کتابت ستم شکل که از غنچه چشم بیرون خراب بر شمشیر ستمبل تو از کشت در خرم سوار سپاده  
 کلبا هم است که در چرخ چون از غنچه با یامال شود و از دست سید ریاضین نزد یکیت که در گل ازین  
 برود بهای خنده رود گل غنچه را بر بانه می کشیده و چون شکسته ظاهر آینه کس را از این ستم  
 سر ستم شمشیر از کوی کلبا هم چرخ نزدیک است که کشته خشم غنچه کلبه دار سیم متور و غنچه گلشن  
 بچ است که چراغ لاله خاموش شود از افغانان زبان اغنچه در پی شتمان تا به حاصل شود از غنچه

دو نعلت شب بر بالی کوسن تامل کند منبر نور کوشه سبزه را با یکبار دو گل مشکلی بوی نماز را  
 سر ز صبر امید به مصور لغتیه چهره شاد بر شکلی تبلیموی تر کس و سبل بر دست و نقاشش نینا  
 چهره زینت زده بود بر کله گلشن صدف تیر و خور را بر جود دست کوسن از غزلت ستم انجیان  
 چون خاموشی ستم ترن ایتیم تا به زینت زیده در بر سبزه پانده کوش **ه** باید تمام ستم شود کوش  
 در سبزه بند خوشی است این سخن از ستم مراد است که بر سبزه کوشته سبزه از سبزه بیایه کویا سبزه  
 و کلام کس را دل با سبزه که سر سبزه بای سرور بردارد و چهره سبزه کلبا در غنچه و بعد چمن بر از سبزه  
 لیلی بر سبزه اس خاد بر بزرگی آتش شوق در کشت خاک ستم تر می بنیان و در حقیقت با سبزه از زده  
 بلیل خزان کشت نصرا بکلبای ابر چرخ فتنه بار چهره سوسن چرخ سبزه کوشه و چشمت نسیم  
 صدم از سبزه طلی قوغ مبارزه می چوب چوباری بند رنگی سبزه بر تیه است که عشق بر شام از غنچه  
 یا وقت خراج میگرد و غنچه ایام بجای سبزه کوشه سبزه شام کلبا در غنچه **ه** ستمند مایه  
 میکنند است یلیل غنچه سبزه فغان کل کوشه را بحال کوشه کوشه سبزه کوشه کوشه کوشه  
 سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 بال لیک بر ستمه باز داشت کوشه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 چهره خرمی سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 یکانه بی ستم که ستم سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 در ستم ستمت از اسلله صدقمان چشمت نشان را که کوشه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
 ازین پایه سبزه پادشاه ستمت گشودین نه روان ده یازده بجای ده زده از نام طبعه کوشه  
**الف** خاتون نرگور **ع** خواب خواب خواب خواب خواب خواب خواب خواب خواب خواب خواب خواب  
 جروی سبزه از اجزای فرخ خشمش بود بر تو حصول انداخته و ستمش نسیم کوشه سبزه سبزه  
 بیتری آن عطر را در سبزه کلبا از غنچه رنگ خلیت ستم و در غنچه سبزه کوشه سبزه سبزه  
 چشمتی عبدالمطیعت مرمومی ستم ستمانی که در سبزه از غنچه ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم











تبعه بیارای است تیغ زبان تیز کرده و بجزات اهل انساب با او حضرت فداقت سپاسی نمی برکنند  
 و بنده بی شکلی بر تو خورشید ذات صفات جلای آن حضرت که بحال فقرات اما صفات جناب  
 ذوالجلاله تعجب اسلاف سوس و الا حضرت شاهنشاهی سخن روشن تر کنده بودم مسلم سوس  
 ازل توی می رویانده سخن که کرده بی برده میگویند زود بخش دهم صاحب قرانی بر پیشانی  
 سیاقی آراینده انتر کرده انی بخشاید هر ملک سیاقی غایت ایجاد بود باعث نظام کاغذ بود  
 بیداری طراز جهان آرای زیبایی و دیبایی دارایی عویش نشین کسی نیست ایام هزاره و اکل  
 و طراز نه و دهم سپهر کنیز درگاه امی صدراع الملاق حقیت شاهنشاهی مبین جانشین خلفار  
 را بشدین تمهید درین مین بود که احوال انصاف تمام انصاف شاهنشاهی دارا شکوه از ملک زیب  
 ستمین شیخ پور در کوشش دارایی جهان آرای که کتبه خلاطون لای نوشیرون دیندار صدیق کنیز  
 حق کتبه است از مندره کاوی بناری اکانهای کاغذ از قرین طرازی ابوالفضل شاهنشاهی درین حال بنیان  
 تانی شاه جهان باد شاه غازی **س** شاه فرزند خود را انتر آینه صورت مستح و لطفه  
 از کوشش آن آینه صیقل تمام جام بنیم خسته درم ز جام خود سلیمان ترکم آواز ریش درجه بود  
 ترین و در کوشش جامی که گمانه زمانه بیخ خود پاک استی و امان پاک کشیم موندن بخورد که اگر تکی لشل کار  
 ما زرم کرد که در کوه کوه دوز ما ترا کرد سیاهستان برستان سخن دوزخه در استان چله چمن این سخن  
 است چار بسجرا که تازی در آورده با توی ناظره زبان کنی کند و مانند شاه صندریان کنی تمام  
 آوردن شهر از عبده بزرگ است تماشای برینا بد در آرایش طرچه پرچم پرچم دشمن شاه تماشای  
 از یک که در راه مرد درت برین نیاردم که در دره مایه فیض سحرگامی و فاضله سبب لاله گار دات  
 بندر آگاه چهل چوقه نمک ادب فراموش کن بر سینه می کلام نقیاست سوز زده سوز ان کاوشم  
 و بی شکلی که گاه که در چمن این سوزای عالم کردم آری فی لایم مطلق الطیر فال سرترا انفق انوار  
 دبا که سلیمانی نایده او را مرغ نیانی توان نمود عرش سبایی جز بیای برق سلی بران حکونه  
 توان کرد و قامت اشکی جز بیبال با چون فال سنج چسان ناز میورد **س** من کجا می

محصل در خورش زنگیا دانش انبیا خرد انجبال است لاجرم درین تمام در روز نوبت کوی  
 انبیا شیخی است سلسله سخن کوتاه و بیشتر گشتند رسالت بحسب اقتضا و وقت بتصرف ششم  
 دلپذیر برستن غایت عایت ادیکشی است بخش آمدن زودت با حصار و نظر کثیر که جانان اسرار  
 لسته عدلیه جنان بل پافن مسوده ریاض رضوان است نه فرودین واری شش شتاب و دواز  
 و سید در بیان درو مری زمین هر سه نام قدما کتبی نیست بسیار و کلین جاوید یک برابر توی  
 صورت دی بر خورش است و خزان بی رنگ موی صیبار و آب نایب بزرگوار ز شسته سوا می  
 مانند تسمه صبا سانان صبر که در ایام بهار نش و فدا و حقین روح جبین نسی چون روح الامیت  
 آیات احیاء امدات علمی استین ابی بان چون چون اندخته و خالی عن مشک اذخر  
 پیر ششم سوس دلایش مانند حارث غنیزی س از کار مزاج کاغذ است و در این ادبیش  
 خضر چشمه سارین الحیا است سیما آب سیما آب است لایم بر موی کیمای خرد و قبول خرفه کیمای  
 معتقل زین معتدیش زینم یا طلق محلول ناک پیش که جانان بر وزن لسته در پنجه خوش  
 قطن نمک بخت و عدول جو بلر شمس که شستگنی عذوبت بر روی رود سیل دود بر روی  
 چشمه سلسیل برین خضر از این ریاض را که است شست برادینا ریاض سوسه انان که  
 و درون سبال ابن سزین نظر این که بوم و بردها ریشه و ایند از زمین مایل عالم الا سرب اگر  
 معنا آینه روی زینش قائم روی زنون در میان و برده خط صورت برشت ده چشم و اگر از کوه  
 فایده بسیم کشید زودس نظیرش کوی خود دینت لاینت پیور کرده باشم برین برده زودس  
 پایا باین کاوه من پیور و کار است آب کار دیبایی چنی برده و خدای سحر کوسبارش از موج  
 سینه زرنگار کون کنی بر روی کا کا کلون آورد و بجزم که اگر نوز کله را دیبای بر کشید بر می کنی کلین  
 از روی جنیت بچ آیین خدی و اگر نظر از شست جلوه نوز انبایش سیر ششم شوی با نهای سخن  
 بجز در چهره موی سست روی مگر کله از زعفر روی آسمان خود را در کوش سرترا انفق انوار  
 درین ساسمکن روی سازد و چه چینی برین کل بر سحر کله سبال این کلین کینه چشم چشم



کلهای این نیت فواین افکند و دانه چشمش چرخش رویتد و در آفتاب کشیم چو زین پاک نعلوی  
 خودتازد چنان بر آسمان درین سر شایات نغز از دانه کلهای خلیجی باشد سر استمان فرخ بخش کراز  
 سر بلندی یاز وقت با پای کرسی هم آغوش و از کمال باکی سرشت با گوشه سرش سرش  
 است بر دامن کوه پاکش و فتاده بی لنگ سیاه چو میانه و نه لایق این است و بهای صیات  
 افزای ریاضت عنوان ملک کلکت این بلبل این سر استمان سرش شیده سرای و غر لخوانی ایند  
 و بر دانه چشمش سر کرم سر بلای و بال انشائی سر موهنات سیم این سر غر ظلم و مانع  
 نایب است روح درون و درون تهاش در صر کرم در لبا جایت شریان یکی سر دلاوی کرفلان  
 هر جادو چو بر این دم میرسد بساق پتلا طوی کرد از سر بلوین ساعد دران لادل شکسته سیم  
 خطه جلی بطره شکله از گوش چون سیاه تم بهزاد بیکت لم خط بندگی داده و یکت ده بلادی  
 طوی پیش ایبات بیکت دیوان سر مستانش بر یکا ایستاده قامت سر و عرضاش سر  
 قیاسی بر پا کرده و منطق طیرش بی منت از صور اوقات تیات ایما کرده **س** کلان چشاد  
 بی نشا عادل دونه چون محبت ایند دل چنان بر تانگی نخلش سوار است کوهی بی کتا  
 بر سر است **س** کلان است و چندین زکرت کتایی ناله بلبل بود متک درین کلش سر  
 قد خاشاک **س** ارم کوز نیایان سینه زن جاکت نکرده تا هفتاش ظلمت او در جاع لادر  
 درون کرده و دونه سرش با جگر ترکان در زبان درانی دونه سببش با سبب طره  
 بهزاد در دست یازی لاکرم خورش سر کرم سران در دونه و کل شکسته بریش مرام در سر انجام  
 سازد برک انار مصلح ترفوت سر و نوش سر سبی در روان از راه سکه نزار کت سینه کوفته  
 و غزبات غزای آبهای روان مانده معی سسل خیابانش عقیده مع ما کت از ابله می تپسته  
 آسمان به طاق نیسان **س** چاده زجریش انجیران تا در دانه کتین چرخ را سیر لاله **س** نیم  
 جردین خود و س شانی **س** خیابانی دانه کت کانی **س** تپت تکراری آب و تاب کلر اش کوهی  
 لای ایش زین است روزگار و بافته چشم چشم آفتاب بعنوان جیست حوله چشم کتین در **س**

دانه صبا هم لاله ای نشین بارش در سایه سینه زار این جو مبار بر تیره درنی سبب است اعراض  
 کلر افان می خندد کلین این سوزین ارضی آسمان در میان ندیدی کل خود روی خود شیر را پستانها **س**  
 زمودی و اگر ضاره آسمان نیل بندوی سیاه تله نهاده سببش خطا سر است آفتاب **س** کرده بشو زکار  
 چه چه پر دانه سبب نمودی خرد نیر اش **س** آب که هم قدرش هم بهزادش باغال بند و سوره و شکله  
 هم خط بر اوقات سرین زار خیابانش کانه تر مجره از زین با خط کشیده کوهی سبب سرین طایر و دانه  
 در زنده و بیرون ظلم **س** خیابان کوه باشد زمش از سنگ **س** هزار کل کشته چون شش  
 از نکت کتنگش که نسبت آینه کردار بود عکس را عین زو بهزاد ازین آب طرادت  
 اشکارا تا یان مرهبا مانده خارا **س** عین کتنگ کتنگ کتنگ **س** کتنگ کتنگ کتنگ کتنگ کتنگ کتنگ  
 نشانت **س** داعی که دین سواد اعظم روشناس لاله رخش نکت نکره کلر افان چمن رو  
 نیافت چون کلر چشم **س** رو سینه می توانند و سیدی که بروی کتنگ صفت کتنگ کتنگ  
 مانند نس ناصح بیکانه بر دانه کتنگ **س** عوده ز سبب ریکت راه اشتیاقی نمی یابد آفتاب وجود  
 کال شخ چشمی نازک تپ بر روی کلی و تانک بیک بر دانه سببش لاله از قیاس سما **س** لوله  
 پروت می آید و ماه با نهامت سر مهری تازک از نکت بر چین آینه آتش سینه شیار درنی  
 مانند دل سرب بر سر آید از کلال نی تالی سیاب اضطرالی بیکت آینه آتش روی زکار  
 کدرت ندره و صغای سینه آینه خاکش از نکت سبب نبل عام در روی آینه چشمه و آینه روی  
 خورشید که دیده در بار یا آب بسای خود روی چو میانش دران چمن کل بر سر دانه شش  
 خورشید کلر افان آفتاب یک **س** منظر بلادی کلهای چمن پاک از منش نور نظر با چشمه و با فویت  
 سینه شش نهال شای **س** آتش ازین حالت که در ساره جنانچه منت نماز میسید در دانه  
 عقد رشک آفتابش از دل کلر بلای **س** بجای خچرم بر آورده و تاب مانا می شمره انوارش  
 ضمه دال **س** کلر کوشکات آفتاب کرده سینه سلطان **س** قناع برش که سبب قون از دانه کتنگ  
 کتنگ **س** آفتاب بلای آفتاب کتنگ **س** سبب **س** در دست کتنگ **س**











بیدی بود سلب آسایش جانان از خیمه سید او میساخت بختیگر طویل شاه برش با مرض و اطوال  
 بجز آنکه در هر ایامی بنزد و با جمعی معذورن چایجوی ریاض میوز از روی سخن ترکیب خوش مشق سلسله  
 میکند طنان بر مشق کشته شمس را بهر ایامی و ماه بنده کرده در بسج و تاب بر جمیع بود مشق آسایش  
 در مکتب آورده تصحیح میساخت آیش از زبان نوجو در باب لغت تمام جهت مشق کتاب کتاب  
 او میکند و در تالان سرسختان چو بهارش در تکرار سبقت نشود و نماز زبان خود نمایی حرف نامان تا نیزند  
 به بیان بسیار در چاهش چون فیه جمل علم غنیمت در دنیا و درم و در شکار طرب را از کنار مشق  
 که مشرب عین الیاس و است متدیان خاک سستی در جان پردی علم صفا مشرب  
 آب بلورین جیاش چون آینه آینه عمل کارخان میرای فیض بندیت و فیض بخش هوای  
 طرب آفری فضایش چون صفا و خفا درستان در شادان و در طرب لطفال سینه های نوبر  
 درستان چشم سراسیم صفا بر بیان میکند همان سیم الفایش که با کمال سواد دومی  
 مانند آینه در زدن خویش بر لبش عرض سواد و اندیش تقدیر باطن کشف قلب میسازند  
 عجز چشم میباشند ز یاد کوششین در چشم که سیر یک شمس بریند و چین پیشانی روی آیش  
 بگردد از روی صبح در آسایش شربت باطن لکن آسایش آسایش روشن میکنند فی خطاطی در بیان  
 خطاطی در شمس که کوی نه گشت در پیشانی آیت آبی است که بر سر او خوانان کسر آواز آسایش  
 سواد او در آرزو که بر سینه جیاش همانا سوره سریت که آن در جمل معمای باوه در  
 عنوان کرد زبان فخر آیش که مانند دعا و استجاب از سینه ارباب آسایش همان شتاب است  
 برینت و فن که زمین اکیال حاجه و طلال این نظر کرده حضرت ذوالجلال که خمر با زوی در کار است  
 بر وقت حرب العجم و طلسان زینا پیش فرود آسایش که با کمال سیرین جیاب بر سینه آسایش  
 در شمس که کوه نقد در اعدا او این دوست است بهر نسبت بهر الهیت و علم سستی و خمر معلوی هموی  
 نوز با آسایش بر دشمن شسته توبان آسایش که با کمال سیرین جیاب بر سینه آسایش که با کمال خلقی  
 بر عازیان اجابت کوشش بر میل ازین میانه آسایش کویله **الفیه در بیان شمس تا آسایش**

**نوشته** حالنی که سخن سر استمان افلاک را بگلیهای شمشکهای کواکب بار است نخواست که سواد آسایش  
 عالم قدس را در نظر افکند خاک جلوه دهد و با کمال صفت نقش و نگارانی لطیف خیزت آید و گنیزد بر موقد خاک  
 رزم که ز کوشش که توفیق بل فریاد است بر اقیق و ایل است بهر چون مشق و در حدیث تا بود در جوی اول  
 اول بر آن **نوشته** آسایش نقش آفرینش ز ازل اکنون در خلافت قانوق حاصل با سبیل سبیل  
 که طایف سواد است عمرات امضا ترا درین زلف خوار چکل کار فرمود تا جود سینه استانش خفا نیاید  
 بر حدیث و چندین هزار رسد قنات در سر به بیان عالم صفت مشق است تا قانوقی فوریب و نوز دن  
 حرکات نقاب کرده میساخت آسایش را سخت طایف است افکار خردشید را در حدیث کس  
 علم سخته رنگ آسایش زعفران آسایش توفیق شکر در شفق آسایش آسایش در کوشش آسایش  
 چه به کار بردیست سحاب و لا جود افلاک که بنفشه مارش حرف نوز از بهر تربیت کویله آسایش  
 بر سر شمس سحالی استاده و میریج هر برگی شمس است بهر چینی سبالی و بهر برکنی سبالی **س**  
 زیاد سبالی سبالی کویله آسایش کویله آسایش کویله آسایش کویله آسایش  
 چنان کل از یاد در مشق شده **نوشته** کویله آسایش کویله آسایش کویله آسایش کویله آسایش  
 بر چشمه نمنار بیا کویله آسایش کویله آسایش کویله آسایش کویله آسایش  
 برینت و فن که زمین اکیال حاجه و طلال این نظر کرده حضرت ذوالجلال که خمر با زوی در کار است  
 بر وقت حرب العجم و طلسان زینا پیش فرود آسایش که با کمال سیرین جیاب بر سینه آسایش  
 در شمس که کوه نقد در اعدا او این دوست است بهر نسبت بهر الهیت و علم سستی و خمر معلوی هموی  
 نوز با آسایش بر دشمن شسته توبان آسایش که با کمال سیرین جیاب بر سینه آسایش که با کمال خلقی  
 بر عازیان اجابت کوشش بر میل ازین میانه آسایش کویله **الفیه در بیان شمس تا آسایش**

۳۴







سه شش بر بی چو نکند انار دوری همه کاینات پیدان چون مائش دوست در کوی دردی بود از غمی  
 نیز از در سب از زشتی که در نفس که معیاد لایسباری و خزان پانتری است در کوه و دشت  
 از لاله اش که در مهر از خیزت بوی یوسف ظلمت انش کوش از کوش است هم بر آنجا برده  
 جالبه سبیل کوشیده دین پت در دست سه بوی پیران یوسف ز جهان کم کشته بود عانت  
 سر ز کربان تو پیران آورد ولایت شام از خنده صبح و لک اش بود بسیار نشسته بی شام  
 شده که از بهر لاله زارش تیر کستان بجزری رسیده که بخارنه از از دین باغ پیران کرده سب  
 مرفقه با چهره زره خود را بکسای از دار او خسته بندت است که پیرا با وجود سبیش خود را بجزی مرفقه  
 القه که کثیر است بوی است که در اشک سبیل که لکونه و سبیل در پیش شتاق است ای نیست نه  
 ز لکونه بر من نموده نگارنده تله خیر را پیش کرد که امید که چاره سزنی که خدا افتخار است  
 بهشت جاوداتی بریده بی بهره مانده جهانی چنین غیب و فرم سرشت عاوج است  
 انکار بهشت ازین خوب تر فردت بد که تو کوی کزین خیر خوب تر سواد کس بی که انار  
**در زنت بر مای راه کشید باقی از او نوشته** در چشمه تره قشک در کوه کوه کوه  
 آرای کوه در زانده مدار فلجیت عروس منی غمی و چهره در دلش به لفظ لاری ملک  
 و از نش را طایفه حضرت قاضی جیو پو است برستد سایش نمک بود از زمره مری کردن دین  
 ثابت قدم پیشند از از اجداد و عا مکتوبت سالی بر انتها انکه پانزده ستمان برار القرار لاهور  
 تو چون بر سید میشد از رحمت او چه تو ب کوش که سواد کار در نمودن اسلم فی امتدال بر تبه  
 که بود که قطع امید صیانت خود برق تیز جلوه نکرده را انش دانه و ابرشته سوار است ستر  
 یازن کشتاد قله تا فکر که تازی میگرد نکاتک حیدر بر سر برمی آورد برق از عمت بی بیان  
 افتاد که در دین نشسته و یاد بجزی حضرت سمرقند که تیغ موج شکت در در چهار دشت  
 غناست که جهانتا است قلمه و مکی بازوی است ایقانی نیست که در شکت هم یکشاید  
 در دانه اسب که رفتاری سارادی خود کوم رفت از تن غیب بعدا بود سوار خلافت ستم است

نسیم اسپ بر اند بیداره از نسیل سفید بخت مات سمر که در کعبه بخت هم بر تنم بخ از دست از بر شتی  
 نقش پای تو در با بخت کسی که تحویل قمار تو شده و شمش را سازه کردن سب را بره پستباری  
 لوتش پای زمین بخ استه اصولی نکوشه که کز آنجا نمان سبک بقت اول از کوه که در آن کوش  
 قانون لرزیدن انقضا صدای آفتاب دین بر مردان کوه سب از شکت دست با از چرخ زدن این  
 در زوشگاه که زانی صحت بیدار صند که بازی که طلقان بیکدش نریس سوهان خوشی راه بر تیز  
 داشت که در سایه این هم سب کند ی تاید چها با اگر چه پاک بود پایش تا کوه سواد بر در آن  
 چری بود پیش افتاده هم روی که بر کینه وید از زندی که بر بر طوطی است لم بخت قلمی کاه و جوا  
 زبان کشاید در دوات ندرش است در درون بایست شکت در طبق کاغذ نمانه مندرش  
 داشت سه فلز استی حضرت سب در این راه در نامه زلاهور کشته تر ستاو این در دست  
 از کوی آن کام در زبان حضرت انزولی تیرت پنج راه است **ایست لاله زور بچو کل سوز نام**  
**کشیری یقانی تیره از زوشکت** دیار لکستان و نای تغیر خاقد پستان ششکاسی از بخیر  
 فعل باب عدل و قصل سه و علفی حضرت میرزا محمد همیشه بدر با بخت ناکارستان سینه  
 قضا موفق با در بران غیبنا علم چون خزان چهل نغنی نمانه که کبیل ازین بخت قصل کل سب تمام  
 که کشیری از زمینی جوی ترکس تیر انش این طوطی لاکون بوجه با بران زمین آورده است  
 در مقلد بر کشتناسان در دست جل غنای تر تم اند که با عدم خورد نیست در باستان قند نار  
 بخت شکتس نموده آن رشک صفت کل را بنام خود کرده است ازین تله تر از لونی را در شکت  
 سیادش با بر که در لیش سید علی سهرافی منور کشته در بهارستان است خود را بر  
 ابوالمعالی نام کشته سب آن خاک سپر نا پاک الوبک ابی کشیر رسد بسیار  
 در علاج کم ذالی ابی شمار گاه حضرت بجزی از زمین کشیر بر زده بر شستی بر بخت و پو است  
 چون بر زده بخت شکت سبمانش صورت زنی بر تیره بر شکتان کوه مارانش بر کوش  
 شکت سب با می قاشا پرش از لوطفار کوا است عالی نیست و چشمه در زانش از توغ کلفت



فایز در روز عزت ان تاراش اگر بر سرش نشین بی یار چون دانه کبریا غیر زرد روی حاصل غلاد و کوه خال  
 بسک لایق که روی در پیش و پشت بریان لپشه را چون راه خود راست نگذشت دامن کوه نشین  
 پاک بر تپه ناپاک بقیاده کوباب هزار چشمه شست و سریش توان داد بر هم کلاه کوشش خرابش  
 چون کرک در نه است کبر پیدش چون سگ ششم پاچه کیره نه است تعلی نین تیز و بوم کول  
 سرایت کار بود نه بی غل و غمش کل بر کف نهان قلب تو ذناب سوزنده سر اسب کوه نبال شاد است  
 کزیند کل خرمی دران تاراش افتاده نذیب چنگل خرمی خون کبک الم شقایق لایق نگاه بخت با تا  
 بستی ای قناری کوش سر سیا و چینه علی به روی بر کسته به بر کتیت دین نفاستان آب  
 از پاره آتش اصابت می شود درین کشته در جای نپله ای صیاب زنی بخت غرور و جراتش در باغ  
 باجی کوه راهه و سپهرش در کمزلی خرمی برده نرسداده شش بر او چون جملار شش او در تمام است  
 اگر شبری خواش از صحرای خوان کیم بجای است تسلیم خاتیش اگر بر سرده تاک با نی تباد  
 دختر ز چهره بولی زاد کات بی صافی نیست و رخ جملو تا بر شکار کفره آتش کدشت چون بولی گوش  
 بر سر تن بند و باطل کدشت یک سواد دران ملک با نیت کوی با شاد بر بهار شش چون مردم نیک  
 بر پای شش زنده درین بشیر و دیار شش تنون در دست و کاغذ و شلم پاک سر شست را  
 کوش نهان سفت **در راهه در ستایش تو مانگه و شسته** بالچل چون راه بولاز مرک  
 بر طبع شش نکره و کبر باره بهت لایر اهتمام این هم والا نهی فرموده در ماده تبهالات  
 چون مصابرتی کعبارت از فلک کشلی است سلمان ملازی را بر سر جلوه خود نمائی آورد  
 بکلاری ایگانه کداری برین بود شش کل سرکاری متع شغل این فرمود بچرا آنها سر کوب برنج خواره  
 کوه دست لایق فرمای بولسلاح را ایگار کبری در آورده فرم درست است کوه کبری و خرم سرا را  
 یا سوزاری سه بود موج فر را از سر کدشتن آموزت دلمی ادا دامن و دیران در میان  
 پیدا آورده کار کشای مانده بجان تیر بی کلامی کدشت خدنگ لبوشش از جان در کدشت  
 کوان بشوق شش آغوش گشوده برکش او زخم تیاره کدشتش کین کوشی سر کوه علم هرگز

علم نه از نیر بالا جالیدن در آمد کل سپهر کدشت شش و دفتر کمال کدشت کدشت نیر از نیر  
 کوهستان عمد و سر بازی بر کران کدشت سپهر دوز نظر بر چشم آن کوه تاه نظار و کدشت کدشت  
 تیز باد و چو خانه بدوشی عهد تنگ سر خیمه در اتر البتد فیهن کدشت سدوق تنگ شش نظر جندرق  
 سینه کبر کدشت سنان بیت لب در باره کار سازی فرخ بر لندی و جان ششانی در آمد کدشت سر شسته  
 کار دست لندی آورد بالنگ عبور بندی کدشت کدشت نیر از نیر کدشت کدشت کدشت کدشت  
 تحریک شیک کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت  
 از و در صید میدان در خود تمامی هزار جارج کار کار نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر  
 لغو تا شش کدشت خود نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر نکر  
 کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت  
 انجام هم شده کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت  
 پیروز سر شسته کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت  
 سخن هر روز کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت  
 بندان کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت  
 روز نامه علیه حیات غیر مریز **س** زریس مرتقا و از کران تا کران زمین کدشت کدشت کدشت کدشت  
 زعفران دران کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت  
 فراخ کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت  
 عیسان جرتیاق کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت  
 اقبال این حضرت یعنی سوره التوحید نعت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت  
 اندوز راس المال سواد و بند شش و نظر است آن کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت  
 پیروز کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت  
 زشت مدح و نماند با شش کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت کدشت



چنانکه یکی را از سر نو آورده گوش ما با ما می نمود و از چهره بر دزدی تصویر نظارت تیر کا کوه بتاریکی  
 حلقه در گوش تو بر و بر سر کشیده از جهت سیاه تمام احوال با بد بد است اکنون بر آن سرست که زود آید  
 رکشی کرده عنانی اختیار از دست از دست از راه افتقار کت در در با تیت سیر جل از حمت  
 این یار و آسمان تیار وقت کسب خفای و فاش از غمده و فاد و صدمه آید در بنا یک کاری  
 سخنان آید روشی تاره برایت و تنها تا کتکو چنانست که در عصامت حصا کتک آشته در زد کر  
 نمیدار تاریخ بنیاد این کن پارک یکباره سخن باب سسته قلای کا کوه که سنگ انرا کتک آید مش ذوق  
 شکل بسته و در نهایت سینه آسمان است بر زرد کوه ساری سوز از اسس با فقه که شرح کوه است  
 قلای کش بر کش تر در کش کات کتک است دشته خار خار انباش مانند تیر شمشیر  
 بر روی آسمان بلند دیده و برین سخن آتش آتیش تیت تبدیل بر سیر تیغ بد و غر شمشیر  
 پیش رفت آن کوه آورده شکوه آسمان کا ای پس کوه عمود قلای کش سر کوه کوه  
 فکاد در آتیش چون قطره در خون تیغ در تیغش جود فاش است و یکبار هم در دایه تیغ در سکر  
 آوردن تو صفت بد و دم در بخش نیم فاد تا بیتی آورد و از زبان کوه تانت نایش آتیش آتیش  
 با کوهی گوش و سیکلی زبان سیکلی اندر شیشه یاری آرد لاجرم بنا بر فاد و غده بر سر تو صفت کوه آورده  
 سلیخ بر سیکلی نمی حصا عصامت پینا که در مان سکه کتک از وقت سکه کتک آتیش از آن بلند تر است  
 کوه کوه سجده و غر شمشیر کوه در شرقه شرف است محال نش سیکلی که قبول گوش آسمان سر زود  
 آرد بنا بر دام این جرح اعظم بر دیورش ابقار ایت حکم نرسا بند ستوری را بر بروج  
 فلک را بر ج او بر سر بود تلخ دست انوار خضیا را چه اندازه که دست بلامن توصیف فلک بر سر  
 رسا توهانک ساسی عشق ای انتر شیه را کدام یارا که تقریب بود اداری شایک و فاد تفسیر مردش  
 کرد و غمخ خود بود و وجود عالم از سودا اعظم عدم لب است ای اودم هم نهاده بود که این توام شدم  
 یا از لب بیک شکم زاده بود و هنوز تیار کت کرد دست نیکنده بود که سال این دیر درین سال  
 اساس بنای شدم از ده بود و دیدم که بر آمد و درستان که چه بر آتقان لغزیر سخنان

عین آتیشش معطر و نسیم میز آتیشش جان پرورد بر رخ رها تیان از لطافت هوای دلا در شش  
 در غمخ که **س** هواجس ان نش ایام کتک است که از شادی کتک در پوست کتک است  
 کز ابر سیراب کجای غمزه می بر زدی تاب ز تائیر هوا بر جان مست در دام بر زمین  
 مست **س** غمزه سخی است تیکه دایه ابرش نش لب بد بر زبان در لب بر آورده دشت کتک است  
 بر سببهای غمازه لیل و سهار بر زنت کرده دلا بر بخش با بذر ان غمخ دلال تر بر دست  
 چرخ آورده سپهر برین از برای نشانش معتبره برین بر زمین انشاده و با راستگی نشانش  
 در جل میبایس آباد با غمازه مقدم مایوش انده چادرش کوه بر سر در این کل در کسب سوسن  
 سببش دریای عقابت سرد انشاده دلا در زار نشانش زلف تاوار زنت کوه بر کوه  
 رست چپ تار دور جبارکت اله نسیب در دعای دوام دولت در فاد زدن دپای شت حصار از  
 خناب ریاضت کلکوت لب روزگار از غنایت سرتق انصون بر هوش دیده دست زمانه  
 از بیم چشم زخم نمل نمل در بر خدا رش کشیده وی شب بلبتر شمشیر اسیر اسیر در پیرون دوم  
 کتک بر سکه در در بر یوزه اجتهان آموزه کتک خطا چشم تو بر اسامات از کمان کمان بر مرد و منت  
 نیند اخچ این غمزه س حسن کوهن لاله غلامی او برین دام و چون بیکان خود  
 از دکان ادی شمام از دره فراق موبک مایون جبار است و از زاده و سل کتک در حلقه  
 حقوق تو ت او برین سیمار است سسر و دلا داری بجای آورده ببولوت او آورده ام در  
 این مکاتبت منان آتیش از دست او چون که در با و سکه سیم درم یک سیر از اسیر سیرا  
 بر سرش بر دم صفا اتر ادریم بر سیرت نافرانی چون گل خفته از غنایت پریشانی چون سبیل  
 نفس با نیشش از غنایت انصواب می جیست و چون از غنایش کز از شمشیر بیان در جریان  
 آمده بود خرا و اسامات می بست کتکیم که یاری از از انکه هوا آتیشی با از تا نیت کتک  
 بجای دایه ابریشش سر شمشیر کتک طوفان آتار از غمزه مایار دیده و دیده دریا با کتک شده و کتک  
 او از رسم عهد زاده آری میان زنده روش را که چون سر کتک عشاقان از غمزه پلها بر

۳۴











بوسیده ایوان والا اساش حرت فست بر کسی نشاندند و در خوشی بیای خود با بایز  
 چشم تماشا میان از شا به کلارد دیوش چون چشم کس نرسد سر کرده و لایق کسایترا از  
 تماشای نقش و نگارانش چون لاله از حرت دهن یازمانه کل از چشم آفتکش مر این  
 خود بنزدان دیده و آب آن بجز عیش کامل کرده شش کرده بر طاق پیش چون طاق  
 ایروی بار دل از جودی بر زده و بر سرش پیش بر تک قامت مشوق شمشیر لیری سر کرده  
 توبای پیش پیش پیش سبال دیوار را پیش کشن آورده و زمان تصور را در عمارت خیال برود از  
 از فروغ سسهای زمین مانند قندیل سپهر بجلوه هر ماه نور آگین و در شش صفتش لصفای کین  
 چون چرت پر کل شکسته در نشین از آن نور افزای ایبا پیشش است که مانند شش زده در  
 آب جاکرنته در آن است بر ای طایع ایبا صفا است که کل کردار بر تک دیو بود **س**  
 بلخ ضوان بود هوارش شتره حوکه و دیوارش جلوه کس سره از دیوار چون خط سینه  
 از رخ دلدار جلوه حور رونق دارد که کوی بر پیشش جا دارد از صفتش نفیض نمک تر شفت  
 حوران سانی کوشتر ز می طایع است چو کوه ایضا شتر بی طراوت آردی ریاض افزوده و بارانی  
 تر نیست در چشمش در دست صانوده ایس چون سینه پدید در زمان از زنگار کردت میرا  
 در موج زلا شش سر خوش شتر ایبا آس سلیب از غیر صفتش سینه از موج چو آید  
 در چشم غیر شید از غلبت ایس بر شرب رو نظرت نهفته در چشم مانند چین پیشانی کلر قات  
 زینده و نو اینت و طش از دیو بر سینه و کل ایبا ازین **س** تا او خوش زبان من برشته  
 ستم ایروی کوشتر شتر زبانان پیش را کیشر ایس از غیر شتر داده غیر در بر حایت آن  
 صفا پرورد است که یک لخت با دای بریزد که عقل از شتر آید آن در خط حرت می آید  
 بتحصیل ایبار بر روی عمارت از کمال صفا و زنده سازی بر دل زده در پرورد  
 نقد تر سروده که ای از صافه نهای طلسم بر آب می بدد و گاه از شتر دای چادر بر روی زهر تر  
 بصفا شتر بی کوی لطافت از آبیات برده و بر باوند حشمت کرده کرده آب پیش از

بر شتر زنی بی اختیار بخلینه می آید و شکر ایس نفیلت از کمان چون صورت حال  
 بهای نیشایا با ناما به افروز کل بجهت عرسان بهای جوار آب بصلت بافته و شکر از مرغ  
 بر تک آفری ریاضین چون صفت تصویر تک ایس شتر چشم بر اصفای خوش دور کوشش  
 نعلک آس نور افزای پیش کشنده و یک در سیامی روشن صبح با جبهه آفتاب عده شتر است  
 مانا عروس آفتاب بر زانوی خود استاده در فی غلط خوش شید خنده دره ایس ترده زینت  
 صافی شرب و عاشقی است صورتی نهیب با نکل آب از کوشش بر شتر از نظر بازی دی  
 نیاسا دید با نکل طبلش از نیم انت او از برده صیا بر من می آید چون از نیز تک از زنده  
 بی سبب ایسیال فیده رده می کشاید چون بخت طرازی کت بکرت میزده تران جانب  
 بچرخ می آید بر جایش را لکر با نره سبج یا کان شتر دهم کجایش دلد و اگر با کوه کربان  
 خبان ششید نمی می شاید نا بوسی است که شمشیر با دوروی جاکر کرده و دای است که خط آب  
 از شکار کشته بی دست بقدرن ایبا بصل نقطه است و بی شایسته کین اصحاب هم ستر  
 ایست جاوه طراز است که صبارا در صحنی تواند کرد و کوه کبک از بی است که نیز یاد کرده می تواند  
 از ناض اکتت و جیش نویسم که ایبار ای نیست که در شتم تا حن سید تواند کرد و اگر ایبار ایست  
 کیم که گرامی روی است که بر کوفت نام اکتت تواند که است **س** ایو جبهه تکا می طراوت  
 نقشیده اوست کوی هر اکت صفت اور نشش سینه سینه شسته کوی جبهه جریسته  
 ز کینت هوار است دارد که انشش نفیض بالا است دارد چو از ترکیب سنگش حرت نامم  
 سخن یک لخت ریزد از زین نام بعد از از ایستایش باغ پیش پیش جلوه طرازی **س**  
**سخن بر جبهه شمای گلستانی زینا است کنگر از شوقی در کوشش چون ستان نشاء**  
**بیت از خود دکل چیدن انزیش از بسا شوت بوستانی رود است که از نفیض**  
**نهال تاد چون مشایخ سبیل عطر آمو کشته خوش لب از ملاوت کیشی بلع نشاء**  
 کوه که کلش کلید بنا است هر کل نین جیش ز کس تر از کوه لکاران و هر کوه فاکت طراوت



آزادی بهاران فصلایش از کلمات حکایت میکند و بهایش از زبان سیما پیغام می گذارد و بیخ  
روی دست چنانش بر او رسیده است و بهیچ کسینه زارش چون موج دره غواص کلبار کلبار  
از چشم خویش آید و در سبیلش از زلفش کوه کرده و کوشش از زبان  
سبکی کلش تکرار میکند بر او از کلش در کس خویخته و از سر افرازی بخارش  
چون می بیند رنگ طراوت از روی زرشش انقباض و سینه چون بال الماوس نظارت  
کشتن زرش چشم از نظاره کلزارش چون کل زرش خوش میگردد و طوره زرشش از آب  
نظر داشت حال می بخشد هر کل که از کل زرشش سست کوی کل از کل سزوده و هر قطره پیش  
بهشت از زرشش سست کنگی جوشش از آب و در سینه لاله از باز پروردش بصورت اکرم  
بهت دماغ بر خویسته اما کجبت معنی غلظت است بل کجبت سیاهی است که در خون زرشش غلظت  
اش با این حرفیان دست کل می بندد و میامینش بگردان افغان بلطیت الفاسس می درازد  
سوسنش بجایه زبانی شکل غیره اصل می آرد و تا زایش برمان حسن بنظر طراوت  
در چند دره قطره پیشش رشک چینی هر چه غیرت تا به جنتی در بر خیزد با این یوم  
دیبا هزاران کل کشته و چشمش کس که در چشمه بر طلاس سینه فو کو کتلت می کلمه آلودش  
که از زنجیر دلباسی کشتاید کلبار انگ غنایانش زرشک از اینته دل میزد و ایسر تا ساس  
چینایش از دور جوش کل کوه تالی اینج بهشت برین بنظر دمی آید و کتا و برایش  
از سبیل آید و مانند پرچم دلاوری کل خان غمناک می نماید **س** سازه کوشش بهشت  
کوششش که سخن رنگین سحر در کل سخاک اسولت چن آید بهار استه خاک آن  
بوستان زمین شرت سبز پوشش است برنگ اهل بهشت خلد در وصف این شکر  
چون ختم کل کشته در زمین سخن بجزیم که هفت روز زلفش از موزن زرشش که چندین آید سازه  
بلبل بنظر دلباسی در کت اراد و بهایش از سر افرازش با نیک نوایی خنک است سخن را  
از خواب غفلت سپارید از کلام بروی لغت و معنی و در طایفه عیارت و تارکی سخن را می نویسد

صورت سپان تمام که یک نام منحصر ثنائیش از زلف انگشت تر متلا بهندان گرفته و کوشش  
رویش مرده دیده قلند و در از چشمش کشتی که کشته وقوع فاصلا ایش را می توانین در سبیلان  
آید بر سر آن کوی روز لغت سینه بهیچای بر دوشش حال در تمهید سزده و در کتا برانی  
دم لاله در سینه از پرده بر پرده و از تمام پیغام دیگر استعمال نموده و لطافتش در بر انگست سینه  
ابن معنی را صلحیت سدی در کوشش افکند زنی رود فیض اشک نو که در جیبی خیزد سینه و سینه  
پرورد حسن صوت بر آتشش زلفه نموتش از بر لبها خن ترده با آنکه مانند زنی از یک کوه  
با پرده منباده در پرده سینه صفایان و عواقب کرده خوشبختی رود در از دوشش دست از کوه غلظت  
و بحیات از زرشک زلالش در پرده طلعت نهفته زبان جوشش جز از جریان احوال بسیار آید  
و کل بر رنگ و بوی ز نوای عشرت پیرایشش مشا حضرت از بویست پیران افکاره و سینه  
و جیب بهشت می زمین که خوشش همچون چشمه آفتاب سینه روح دیوان آید سخاک در آتشش  
مانند ملال سلسله نه چینه افلاک است شخص و در آفتاب جویع آثار که در طلیعت تارایش و اکثر  
جیات خمی زینت پیرای اشکش ام مشال است بلوای عوض هر کشته و بوی صورت  
جریان پذیرفته همان نظاره آن دیده اهل پیشش لاجان میکند فکر را به ایشش از در طریقت  
می افکند صدای شان چون قلقل می آید و افزا و در می هر یک است چون لغت نا بهیچ نیست افزا  
کوی عروس سبب از روی ناز کامل خود را تا ناراحت و آینه عرض که مانند طلیعت سبک آفتاب  
در بقل لاله بر تن خود از ششش نقل کشیده هر یک کس ادای من طره خویان کل دیگر از هر طره  
پدیداری سزود آیشش سس مانند همواره آینه در سفر همراه دارد اما نام معنی است که از تمام اهل  
بیریزد رسامیست که از نیک کم ترشش می نماید خوشش که بهشتانی آید با راه بروی  
گشاید و جیبایش کس صبح هیچ را فقط آنجا است صفای سینه آینه که در خط شش است  
از جیبایش لا تقوید بازی موج نوشته افند و لغت سبحان رود ملاحظ کل کرد اب رویش  
آینه و آینه پنداری کل کوه است که از شش آید کشته کوی نیکن الماس است که در تمام







کسب رتبه فیض شمار است و نمودن شباب روزگار مکرر کردید آن یار شیرین کار کینه های نیکین  
 شود در جان خیزان افکار و غمناک شمس صحت از آن توده هوای سیر فضلی و کفشی ایستاد و در کسب  
 طبعش کرده و بی آیتا رتبه برایش ایستاد کسب بر زبان او بود و در ضمن کسب و کسب و فصل  
 خود و کسب با وجود جمله رفقای و یاریهای شاهان کل و سبزه و قنوج او در روزگار و در چرخ و صخره  
 پیمانته لب رانده کلمات در کسب شمس شبانه حشمت و بیان دلزدگان روزگار در کسب تک  
 و تارک بر بسته غفلت بهلول که آشتی یکی به شرح ملال و تحیح کینیت حال با برقی از دستمان  
 یعنی از غمیزان بیرون قهرام و سری بهر اکش و وی در دستمان سواد شمس که کلمات  
 کسب چشم تماشای قدرت ریاضی بر کشاکش چگونه از فیض یاران سببی آبی تازه بر روی  
 کار سالم آب و خاک آمده در روی زمین و ظاهر برده ریاضت از کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 و باغ را از سپهره و ادب پرده زرد کون در دست و کوه و دشت را از کلبای ایوان عمل ناکوت  
 بر روش علی الخوص بهر راه لغز از کسب و محاسن در دامنه کوه چسبان نادر عرض و طول  
 چسبان بکله با چرخ طاقست در زمین و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 و کسب کسب از مشاطگی کلمت و لغت هزار تیر تیر کسب کسب با فقه خوبهای هتاداد اینجا  
 آرایش و پیشین پذیرفت و لغال صفا و ادب و نهایت سبزی و خرمی تخی کفر و تبت  
 روزگار کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 عرفان را دعوی مبری بان تشایه بلند قدرت چسبانش لادری سبزه و دیای  
 نیش خشم کشیده و در عرض طول دنیا با شمس لایحی و کیمان و اطلس غلطای  
 لارنمان کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 بلکه اگر بقی بر چشمت و کسب کسب زار تازده بهر رغبته ز شمس رشک سبزی سبزی  
 و غیرت افزای کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 روز جزا سال چو از نیک او دیده و کلمی شود نکر از تماشاش رنگین شود و کسب کسب کسب

بر کسب از کزان تا کزان بهیچ دست چشم تماشاکران بندد چمن بر روز میز دست جز از خار کزان  
 برو خالیست ز یارها چه تو میباشی ازین شود کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 تماشای کل زمین کل آنست قابل سبزش همواره دامن دل می کشد لایق بر تیر دینی در کسب کسب  
 ما منت بفرم آن قطره ترین ارم آیین لبشتاب و از فیض صحت دستان در تماشای آن کسب کسب  
 مکان دیده و آب داده زمان بوشلی را در یاریب چمن کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 ان کسب صفا پیر اسامه از روز دل کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 منبرم نیاز منده که شود از آن در دور با شوق لبی یاد افتاده در کسب کسب کسب کسب کسب  
 انجام رسیدنی وقت از غایت کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 داده همین که بجان منج خرمی بر چسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 خاک نشین است و این صحن لغز خالو از درده تربیت این منزلت کسب کسب کسب کسب کسب  
 غمزدان سبزه کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 جان یکی دلم از زهر بود هم دین کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 مدار کرد کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 این کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 آست که بگاه راه آشتی که بر تو زور در ششماهی است نماجین کسب کسب کسب کسب کسب  
 بین الی امن صورت انضام و انضاد و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر  
 صدق صفت که ادوات بخشین چمن خاطر احیاء و عطر مبرای این چمن دل اصدقا است باید که رایت  
 دل بر قصه زار قصه غیر بر دست میان دست لایق مرامت کوه خال کسب کسب کسب کسب کسب  
 سوای این معنی امر دیگر از آن نبود کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 نوزدم دور چرخ رعایت اندیشی و پاس ماسم محبت کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب  
 بر ما بیت و خورشیدی بهر چه مندم دست انجمنان خود را زلف مرصبات دست سازد















شما را کمال جانان تجا از همه سبب از تو رسم سیادت علی که رضای مندی و الهام چو را  
قبول اقبال و کبر اقبال است بفرموده بپوشید مشکفات و پنهان و استسلام و سنجار احوال خیر مال می رود  
زاده زیاده است و اسلام اولاد اخرا **حکم مکه حادق بنی حانق نوشته** اگر انفعال صفت است بر تنی سیدنی  
و کمالی ایامی در انسانی است اوق را فرموده به ترین نمود اما بدان چنانکه آرزوی دل در جهان نفس درین  
دینا کو کرده و یکبارگی که برکت جامه که با شراست و توات و مدارش نفس است و بیستین ممل منقاد  
جز تسمی ساری بر دل جان شان که اکثر نوم هر با دمی زده و ذوق نفسی که جان ملائک مخلوق  
از انفعال نفس بترک است مدتی شد که از انفعال صفت جسمانی و نالوانی بترک سیر لانی برین  
بسی آرزوی است هر نام که برین صفت از کمال است و چرا است امید که یک حکم علی الاطلاق است  
صفت و ایام نفاست بر رسیده باشم یعنی الحی و البسی الحق صفت و در وقت سحر سحر از وقت ملاست  
کمال شیتانی خدمت را که در کتب غیر محبت بود با پرست از قبل نیز بیان قدسی  
القبالی جانانی منضم خدمت بر دل ساری خود آره و دم نونق ملاقات ساقه معادرت نمود  
باری صفت شده از مزاج و حال که سانه تا نام سلی دل جزین و هر چه بود این پیش سیکان  
صیاحی را که از شکست انجمن با لینه و الرقا به **حکم مکه حادق بنی حانق نوشته** پرورش یافتگان  
دارالاسلام بی تعلقی را که با این برین غرضی تعلقی بودی دست دراز مملکت دارالاسلام  
و افتخارات نایب است کونامی کردی و فنی که حال این قدسی که صفت صفت است  
اغرابین که محل ظهور روح و است جان است چنین باشد با این در اسان در هر چه در و بود است  
چگونه نه ام بود کاش این جان را درای تووه حال نترنگای جدا گانه مقرر بودی تا از این  
این بود درم محمود بود و متحرکی که کشتی الموده و المنه که صفت روح فی الیه حاصل است  
و بیاری برین مطلقا از در نظر نیست چه بفرموده در اسه چایست که علاقه روح می شود پس است  
تقدیر بیاری که بیا شوی است صفت روح خواهد بود از ادای دیگر درج بود از بی حس شدن  
دلزبانان جسم دلیل غریب زیاده چه نویسد العاقبه بالیخه و الرقا به **حکم مکه حادق بنی حانق نوشته**

**بجز راه نوشته** **حکم مکه حادق بنی حانق نوشته** چهار بسی خضر و سیما آفتاب است سکنه راز سید و کون  
ازمانی است که سها طلت بجز از دوری و جفا نیند و دست بی بجهت خود بخش صحت بلان کون  
و ملاکت سانه برین بجز از برای طلاق بذات مد سبب است بالین دار زنی صفت لازم الهی است را  
و طقبات و باغ بر روی سهم بر آنک است صفت امری دیگر بود که بر می آید امید که برین  
دوران صحت کرامی است بجز از آن در هر چه بود و کون و وجود غیر ایشان عن حصول عالی است  
رسیده و صفت صفت است و کسه روزه بر جان می خود که هر کس باشد العاقبه بالیخه و الرقا به  
**حکم مکه حادق بنی حانق نوشته** در کلمات رسیده را بهر آنکه از آرایش رسمی و کلمتی بهر است  
و شرح شوق و آرزوی سدی که نظر بکلیه نلای و تنگ مایک خدمت نویسنده و محتاج میان  
دما یس از با نیست انعام عین از خدمت خود و دعوی اتحاد بران عدم امتیاج بجز  
آن ساقه و تقاضی عیب بخشش را در نظر اصحاب بود بهرین هر چه بخشش و فصلی در باب  
عرب بخشش که مملکت آنرا بجهت کرامی قهرن جذب دفع بجان محمود بسیار است شانه  
و استمارات شانه بر او صفت و معنی آنم چشمه شیشه است عبارت فوکان فصاحت شجار  
دست کمر کلمات عالی فطانتان با صفت و شمار است و فنی که آرایش دارد کمال نون کداز  
و انزوه و عدوت بجز از ریوست و باغ را بر طوبت و توفیق حاصل است برایت راجع بهر شده  
توقی که نوشش الهی نوح روزگار با صاف و بر خاش خاشه شیشه است کمال باغیاری صفت  
نوشش شده **حکم مکه حادق بنی حانق نوشته** تنفس بنای طیبان نیازت می آید هر چه در کاش آرزو در کون  
چون بود عطا فیض کسره شمارا درین صفت نراج صفت و عملی خیر اشدان یافته در حکام انرا  
ملاج است عماره صفتش کمالش بخواب است **حکم مکه حادق بنی حانق نوشته**  
کوشش چنان دعا را چه تو برین شیشه است آفتاب اوج حبه روزه رقی یا و صفت صفت  
فی الجمل حق گرفت که در میانها شش طیب است ملازم است که در صحن کوشش صفت  
ملاحظه طور بنوا رسم در زمین خود کس که در امتیاج سوره عالی بجهت از پیشتر است سید درین



ماجت رو باد فلان فضال و اجال لایزال بحسب ذوالجمال حرکت فی تاوانح علم برهنه پیمان  
 برای عیادت زنده در دو مان صورت حسان اشفاق چاه میز امان اندک اندک طایف  
 در کمان تا آخر الزمان خانه ناصر آن عظیم التیاریاد منت تیا بطیان نیازت میاید و در  
 ماوت از زده کزین میاید حکیم کامل حکمت و قادر والا قدرت کثرت ایش حال و آل فرستند  
 یتا برت او درسته کواه حال است کسب کثرت ایش کزین کثرت ایش بله خاطر از جوشش  
 برتبه تفرقه ناکست کشته ازان در صیطه تصور کفید و سینه طبع نبی در درو اجرت و غزاق نکرانی  
 افتاده کزین صفت آن سرایه آرام جان آسبا اصلااب حل نجات نرسد و چون رابط  
 است و لغت و در توه دستکی و مودت بان خلاصه خاندان الهیت بشایه استحکام نیانته که ماقولان  
 بقصود خود و قیده کس از اندر دو قانویت یان سلامه در دو مان صورت یان در یکتیت کزین ی  
 بران امکان کوشیده بشد لایحکم سکون حرکت از اوج بحیان تکرک آرام آن صاحب و ایست  
 پیوست با دلی بر امید داری حرکت و عاصی خیر بر زبان و این بر بیان و نظر لب لبه اجار است  
 بر اه اثر در توه بر صحت آن و الا کوه در صحت بر سلات آن تیکو مخفی کاره ایش را نکالی  
 سجمای صورت مقصود در آینه وقوع جبر خاکشتر شاو با نهایی تندستی و سرست صحت از خرقه  
 یکنوز فعل در آید و آن ما در متفرق نظر حاست از نوزی و محمودت طفت صوری کرده میاید **شاه**  
**بستان ابو رفیع علی حکیم** حقیقی نزرای دوستان دوست نزرایان را همیشه صحت  
 و سلامت نگاه دارد و میری است که عدد ریجاس محافل از وجود نرسد نموده خالی است عیادت  
 و چلا در تخمیل اوت مبارک پرازدن شمالی معنیهای بی سخن بسنهایی بی منی و جبار می شود  
 در با عیادای سحابی چله اندر چله میگذرد حار لغات کزین نیش آن ملاذ بحیثیت زخا کز  
 تصور کیشیم تعمیر کسوره کعبین نزد سارا و در کوه است که ایشان عیادت و بهره طایس  
 اندازند با لاشطیح نمکی جای چشم کولی رخ نماید و تصور نشت و تاب ظاهر سازه  
 مقام آن کجیفه بحیثیت آن یک پیش مراد اوقا و صحت را بحیثیت در لغیان جوهر صحت حیرت

حیرانند که یک جزیت شود و غالباً خبر جاری صحت دارد در وقت صحت قوت **مصلح** وجود ناکست  
 از زده کزین میاید اما مزاج نراکت اشتراک راجع عاجز لال امیر از وجه سدرال کرده اند و کلام  
 بلای قیامت لیکه ایشان را بر سینه و بالین خوابانده چنانچه چهره رضایت ام اولی  
 بسور المزاج و تفرق الصال است و ثانوی بسایج و مادی و صورت اولی کثرت کما علم  
 منافق طیس کرامی نخواست بود نیز که اجرات موثر است و برودت معاینه باقی مانده معملات  
 کزین وسعت مشرب بتفشک ساخته اند از شکل جرات شسته و از نری برای چه در این عشت  
 برگاه تفرقه کبی می توان کرد و کزین بالعکس و در رسم شاق که تفرق الصال باشد مودت بر  
 مسود الت است اقرار ایاد ثلثه برین نیست لیتن که کار لیل و عرض نیتاده و در عین خود چنانچه  
 ایدیم بر امراض مادی از حال نیست اگر مواد فاسد میل باعمال بین دارد  
 چنانچه صاحب جوف می فرمودند که گفته اند پس چه انعامی تمام حاصل شد در ایش  
 کجیفه با وجود چستین تحریک و لغت و چون اخرج نیاقت بر حال در علاج باید کوشیده و چون  
 جابشیم از حیثات نتوان پوشیده که دلیل شخص موبل هم از است لکن صاحبین  
 ریشه و حجه کثنا زنده آینه سید اگر بین استخوان کلی روی کانیست و الا لعم آینه  
 را در باینه که آن نیز که از قاره رهنه است پس اگر با شایعین گفته اند که میاید و این تمام  
 چاک یا از نفاکست شین است و اگر شین است چنانچه شین در آن کشته و این از زده کزین  
 در شق شاقی بیم ایلا و س است زنده شین کونید و در احوال اول خود است تا کجیفه  
 کانیست و کجیفه که حامی بومی دولتت نیا با نیای خود کار بوس صحت و میده  
 معنیهای کیمیم از خود نمانه نون متنا قال انها ذبته علی علم حالت طیبی بر قان شین  
 نریس و به تفرقه نرسد غایبی شود که شایع غفلت و ضرر بلاوت نیر نیرانی دودار کسر لانی  
 کرد چنانچه نمانه افاده تفرقه مندر است برین که بحران لغت لیا صحت سلسل البول  
 محاسبت است و انتقال شین نفس برودت بلوغه کجی طبیعت بر ضرر است شایه مودت کزین















خوشبختی دقتی بین محبت و صحت ازین تیره مکرک طلسمانی در عالم نورانی از روزگار  
 بی نور کشت چشم چنانکه نایاب شد سودر نام نشت و شادی نمکن کرد و بخت را کشت گرفت  
 زود کار را در کانت هاشد **خود زین** صفت کشت بر هم روزگار **خود زین** صفت کشت  
 کرد در میان کشتن آفتاد نکت ثابت ازین صری ثبات نتوانست درین آسمان برین کوشش  
 از هر دو غایت محبت انجام را بر شمش شک کار افتاد قطب استم نوزید شری در فکر شرف زودت  
 که ننگه شکست فقط اوج داغ شد **اسبان** در کفست یک در دل کرده **خود زین** صفت  
 شیش صفت بود خاکش بدل عمل از آتش حسرت بریان شد نور از ننگ مال غم با کافر  
 بر در کشت جزا تو مانم کرم کردید سلطان را اولد پیش آمد **خود زین** صفت کشت  
 بیادوت یزید را معلقه زینک نماز نقره را چشمی که نوبه کوشد تو سب آتش در زمانه فتاد  
 جدی از زهر کیمیا علقه غمیش کشت دور ایله قطره آید در کافرت عت را خاطر  
 حسرت در دل ماند **فتاده** آتشی از غم بسینه اطلاق **خود زین** صفت کشت  
 ماه دی خود را خاشاک بطار کشت **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 افتاد و صحت از دونه فرو کشت **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 کشته بر روی قطره زان از شک **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 باو بیاد رفت آب بی کشته **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 با سینه پر زلفش دیاید با بر آب **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 خرد راه روی خورشید زید تیر او من باز مانده در او درون **خود زین** صفت کشت  
 مهربانه روز کشت آبان ما بر رخ آب تا تا آرد زلفش **خود زین** صفت کشت  
 از برای سینه با کام از راه رفت **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 ای که کریان کریان سر کوه صحرا نهاد باران **خود زین** صفت کشت  
 بلند آواز سرایا نداشت جوق از سینه بختی خود را بر زمین زد **خود زین** صفت کشت

خود خوار از روزگار کشته جوق از این سوز کوشش **خود زین** صفت کشت  
 نام سرده آتشی کوشش **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 رساید کشتی جوق **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 آب زین در چشمها در ناخن صیاب خراشیده روی شیش **خود زین** صفت کشت  
 خوار کشت کوزن از زهر آب از چشم خود چکیده سیاه کوشش از آواز سیاه پوچی **خود زین** صفت کشت  
 سیاه شد لپک تیس کوه را بجز خون خورش آب در شیر را چرخ **خود زین** صفت کشت  
 کرد یزدان برین سوت روبا با آسمان روی با زهم با کشت **خود زین** صفت کشت  
 زین غم و حشمان کشت **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 رسیده بر سینه سر از تیغ برید بطاسر لاطقه حلقه ماتم شد **خود زین** صفت کشت  
 بلبل لاکل از چشم دکل در چشم افتاد فاخته از آتش در دن کشت **خود زین** صفت کشت  
 آتش در دن کشت **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 صفت آینه در کس مطلق **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 چون شایه تر از پر دیال از پر و از بر افشا **خود زین** صفت کشت  
 بغم ز زین امید بریده **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 چشم از نظر افتاد **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 رفت دل بی بکشت حکمی دل کشت **خود زین** صفت کشت  
**خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 خود را تیغ لاشیبه کوه نماز را طاقت نشت **خود زین** صفت کشت  
 در ده ترک غدا داغ **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 حجاب کوزه **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت  
 مهر زود **خود زین** صفت کشت **خود زین** صفت کشت



دست رفت و کلاه با زلف او بپوشید و در آن وقت دستهایش را در آب دبه میزدند و غسل  
 ایشان بکلی چند آن خاک سیر کجیت که را بی بی حاج فانی شکر **س** هر که از این زمین غم خاک سیر  
 میکند در سینه اش غم ندارد خاک با دانه سیرش شیراز هر چه میبرد آن کردنجش کس  
 در پیش کوفت ترکش را تیر در پیشش تیر را در آن برهن گشت نیزه را بخت طبع است از  
 کند را شسته عمر کوتا شد پیش سیر ده کار دید سرگزشت کانه از غم خانه خانی کس بی است  
 ش در بان شبها دست سیرستان بی زبان گشت زره بر چشم اشک غمین کجیت خود کجیت  
 سر آمد که چشم چای آینه در انتظار حضرت ترک چار شد دستها ز راه دست بسته است  
 تیا مداره کوس مویست پر شمشیر طلاس با دیر دست سر مایه بر شمشیر گشت  
**س** علم خشک چو بی شده ترین ملان نه مسلم کاسته چون بلبل **س** سر بر آید چون برده  
 ناله کرد شایسته تیر و زشت اسب کلاستان اختیار از دست نیست قلندری بر قلندری  
 یک جبهه بر لب لایعتم سلما استوار زمین دور خاک نشین شد سینه پلیدان کسیت که طبع  
 بزرگ سبیل سیلاب شکرش که گشت از شکر نبات در زمین کایز با پدید آمد **س** جزیرش از  
 کرده مانده جناب بی سینه از شکر شکرش طلاب **س** قالی بی حالش در جابم با مقم از باز کرد  
 کارش طبعی چون سبلا شکر شکر شکر راه در بر راه عدم با لانه است سوزنی خود دنیا  
 آغاز کرد برده دست سینه چالی خورشید در برده کت بست بر خواب کت با شش پاهت  
 پرورد ز بر آورد **س** بخت تیر از آن روز کاره رسند است **س** که در لب لای جهان بر سیر کجی  
 نیست **س** بجزر که دودی از روزی بر آن نفس باز پس گشت نقش در چاه دیور قنبل  
 در رفت شمعان که بر مقنا در سستین دشت فوله طبع شد آهین امضا رانوس از  
 تار آتش غم **س** کجیت از نفس عدم توری دسه نعلی آمد شمشیر کافوری پیش از زمین  
 جدم سرده شد با وزن بیاد نواز شمشیر ساعت خاک در مان خود کجیت طلاس کال  
 پانزهر بر شد **س** کجی که ازین سوز شعل ناز شد کجا دی که ازین درد پاک کجیت شد

نشد **س** در بخت خواب رفت ز بخت زار دست کجی باز نماند تا از طلس نعل طلس کسیت  
 غار سنگ بر سینه زره از بوم دبا بخت نام است کتان بی سسی تنها بسته تیر جاب کجیت  
 شال نخه بیختم **س** کجیت بروی پوستین صیبت کشیش که بر معلق از نعل سوزنی خود در طبق  
 عرض سب و با شمشیر شکر شکر نام شد در لای راکار کندی رفت کوشه طبع شیرین است  
 از غم غم زهر کجیت نام کینا از چون دقاره نالیدن آغاز کرد قها صباغ غم صوم شد با فته  
 تا زره حضرت بافت ملل را دل از طلال ملال باشد برده صوم غمیا کجیت شکر شکر بی  
 بلبل شکر کل کرد کلین کل کجیت های چاکست **س** شد به کال بر کال در دل طبع است  
 سرست **س** کشید و شکرهای اشک را در زمین فرکان **س** لعل تاکه چون شکر زره کجیت  
 نامز با وقت خطلی بخون خود کشید اشک کوبرا ز می دانه در ش میقق چون جگر خود **س**  
 سیم ز بخت سیر و کجاک **س** در عک سیر سنگ کوفته زره **س** ناز و شکر کجیت بر خفا  
 زعفران رفته و مشاوی از یوسف **س** عینر بیشت کجی سوزل رود که در حق نهاد کلاب  
 از آبروی خود دست شکر کافور را دل از حیات سیر شد عروس ختمه دل از جگر ناله از  
 حنظل از دره سیر سنگ زره قنبل زبان سیاه خود را بر **س** **س** جناب عطا کجیت  
 بید باغ است **س** کادافرا خوش کجیت طبع است **س** اینون اصغر حنظل کجی شد از زمین کجیت  
 جزیرک دوست تابه نیک از کجیت کس در کجیت شکر کجیت **س** چون وصل با قوت لیان قوت  
 بود بلای جان شد **س** کجی کار سانه کسی کجیت الفلق **س** کجیت کجیت کجیت کجیت کجیت کجیت  
 سید سبلا سبیل اجل سید سبیل **س** بی آبی رو نهاد به بی حال شد انگر در راه عدم آید پاکر دید  
 شش او از حضرت زکاتی **س** کجیت انار دستان بر جگر فریش نشد و اخیر را از کجیت سبلی  
 و انتهای اشک در دل کرده شد مشرور سر کرد کات کجیت اشک **س** چشم اولم فرد چکیده  
 قاترا و سخن اولم نام کرده است از ششم ختمه **س** کجیت کجیت کجیت کجیت کجیت کجیت  
 که در کارانه **س** بر کجیت جان سیرین **س** کجیت کجیت کجیت کجیت کجیت کجیت کجیت کجیت































جنانة لتيسر الصور الخفية والباكل التجميع البسوا الصورة الغريبة المكرمة المنقولة من يد ابي اليراسم  
والتمام لرصع تعديل كيفية الاصيل بالانفال واللاتام وارسالوا الى المشتاق بالفرق التام  
سرياً انشا والذات الى كتب القاسم السرتاقي الغنما تيان الصور الموصوف المذكور  
بخدمتكم حتى استعملوا ايضا صنعوا وشمكم بان يكتبوا في ان اى من اولان الفوس واما  
فيل من الجيول من المايريس والابلين والادهم والاشفة والكيب وغيره صيب عنده صلى الله عليه وسلم  
حتى انقبت من المراكب الموصوفة بالصور الخفية لونه اقصد في الركوب ليعلم عليه الصلوة والسلام الزاتم  
اللاتاقي في عالم الودح المشتاق بتلاقي اللتبيل غير قلب العين بعد تبديل السلام بالفرام  
انام يرض عليكم سلطان المران انا لاجا ومن ابيامورا الى القصور لافن ليزير عن كونه الملائك  
الذكور وانظم بالامر المقدور عن المقدد المشكور في محفل المنة والسرور من ابحاث المظوف المشور  
لعلط الرحمن حسين خان فخرية اقدم بغير سطر المسطوران وقت السهوية الرقوم الراج  
عن الصلوة على الطقم الخلية بالاصلاح والتميز بالاستحلال حفظكم الله سبحانه بالعالقية والعلاج ومبطلكم  
جناح الفخايج في هذه النشاة ونشاة الراج والارزباج **الحره كونا تاسس بعد ما يفتي في انشا**  
**بشخصت صدر الصدور وشهته** باسمه سبحانه اجري كحيات ومحملة محلات بترق كمال  
العقيدة ورسوخ تمام الايقان وشرفت اسمه وكلام سر است عن شرايب الشك والعقبات  
متحفة ومهدى الى سعة كبريا جل اقبال اولاده وعلى يقاس لثناه ونبيا بمتاب كل من  
الير اناب من التي بقدر اصاب عتيد العلي بن سيم قامه المرتين على مصاعه الاقبال روجه  
التيه اقص حاج الرقيقين الى درية الكمال حصرة الله عليه من سعة من تلت الهدى والاكالات  
السيرة مطرقة عن نيلس الشبه والعدوان كيرم غير مرت موسى بلانته غير بلانته وصور  
بغير صنعة علم عليه كات لي احوالنا المشورة مفضال فضل الله منظم اعلمنا المشورة بانع منيام  
السمات العلى ليرغم باسباب الالذخ الغراد من وراثت سعة العقل الاول سراج وانج باميرس  
من مستبدل كنهه البانفة وانكر كلب كلبها فيها الشمس والقمر شعلة تموت بانارة قدرة السا بقرة

ان بركاك اورك عقل او قصوره ومنه في فالك فانت القادر على كل شئ وراز ذلك ما يدى  
من اتمنى اليك سيب لنا التحيه والكلان عليك وندد للاجيب وترضى ونبنا على بن  
بننا المصطفى با في رباغ الملحة المنصبة الاضمي وشيد اركان الدين اللين الاذني لقطه واسرة  
البيضة سميت صخرة ارسا قديلا على اله وصحبه الجدران قويم الشبان سميت اسمين والسنام  
الاربعون شخص الدين اللين من الصلوات التي للاضمي اصنا اومن السيميات التي لا تصنع انفا  
وبعد فنام مع الداعي عابره الهدية بخلوص الطيرة انشا في منصب النان على الشان بفتح  
معدن النيق والاحسان منع الترو والاشان قد استتمك الرغو بالوردة الوثيق اعني نيزيل حتره  
ماسترة واستنفل الدرلة بشجرة طيبة ليق بظلال فتره كاسترودجها بالاقبال مقبول لتبول  
واساس سميت الفخر فرفع نيزل شانه لرفع من ان لعقبي سيات وعيارة وقدره اعلى من ان  
بمحاذ بايار وشارة معدنى الايمه وذلك الازمة اذني توجييب وواظوب رضى  
الاستيلاج ولحمه فليلك من طرف كثيرة ينشا رهنه اعتبار الخراج كاشفت فمات اصلى بلعوم  
والفرع الهامى عن الطقات ارباب الشرس سلمه الله والقاهم واورصل الى بائتمناه آمين قد شرح  
صدرى وصدور الناس كافة لاداء تهنيتهم ذلك الزمان فنهالكم الله تعالى وبارك في ايامه  
ابدا وصامت بريد واراوية سمى **س** اقبى كل علوا بالاشفاقه اذ اوتيه بامثل اعلى غير  
منزوت وكمنع عايق قد ارسل العايق بغير كرم ما صدره الربايش المشتاقين بلبقايا الكرم كفى  
الطباب ولا يكمل عدم الاصدار الال على عموم مشوا على اكل اكلهم من بعد اعلام قد تم وادام خالصه  
بقفنا وجران عاتية السليل وانجلى جمهات المحتاجين اذ جاب الكور كروا السلام عند  
عوضه كما يقبلان حتى فرصه اللهم تروه قفنا راجات صفت ايد انشغال بالاطاعات  
انامات والامل من حماد اطلاق زينة الانتس والافاق ان يكون اوكيل مع موكل  
مشور لاه الطاعات لا يتناهى بها على ايجاز حتره سياتى اعلى الله تعالى قدكم ومن اعلمكم  
امن يارب العليين حتى خاتم العيون محمد وال اجمعين **وتمت انفا دستي شاه انفا مست شاه**



مؤلفي جامع صيد الخي ونوشته ايام الصبا بلخ مسلاهي الى من ليس في قلبى سواه اجلي كلام  
 مجز فراق الروح بحلاوة ايدى وادبى مقال شجل العقول بسعادة سرديته عهدت من قلوب  
 عاكلي سوره الدر بلير وانشج بحدود رفندي غننه وحنانيه وهدجيد بالقدير الذي ايجاد الكونيات  
 وادب ان الكائنات شمس من سمات قدره الباهرة وقليل القلوب وكشف الكروبيات  
 من ايات صفته الظاهرة القوم الذي كتابت السالم في حق ازل القتل وادب الايام لقط من  
 طامير حكيمه الباقية الخلم الذي حكى الباليه الى جود من بهار الوحي من العلم ونفس  
 عظيم لو طهرت ان عقل النقلة العليل ان الش دلافت الالاف صحت في الحق من اوصافه  
 فكلما لم يفض نقطه على القرائس تماشات الهم قليل القوم ان بركه ويكون من اصنافه  
 وعلى هذا القرائس حدوده غير متول للعلل وبيان اوزار كدهم خلاف النقل الصانع حيث  
 اعرفت الشرف الابن و بلا احمى شاد عليك فما بال اسان تما لنا ونحن كرم عن ادوار  
 شكرا فمنا نزلت عينا من ليك من اى عهدهم مكنيا بان وصلنا الى بايك دورى  
 عمده وفتح وسلطان رفعتنا الى جانبك الالهتم بحكمتك البتير في شك برك الوحي الفزق  
 بهر بونك انيك محمد المصطفى الدين والبعث الميين صاحب العالم لود الوحي والورد على السطيه  
 وعلى بونجوم فاك الهواه وحيون مظهر الغنايه وحميد الفزق تاز وادوله سمعه المارين ونمورا  
 برشت ملازمه كرامات المنشايق باوهم لاله المدخر مرال الله على سان الوحي واملان  
 رقم الاطلاع مسطورا في قلوب السالمين با حمد الاظهر والاطهر انى ارسلا بديعكم الى سباب  
 رلى القادون سبيل في قرة امرى شرح صدرى وفتح بى وكشف غنى بركه سبيدي بوللا في  
 وسمو سبلى وبتى شاقى نوادى تحرمه من سوره قران وشمى باينه في غايه شينا وشماله ترمى يلا تبارا  
 ورماله مدع شينا و الكار العليل شخ مخور في تامار مده والورس كلها متوقه بالانفاق  
 عن مهاجره من اى دور كبرى حرت بركه وادى حرات عم السعادة العصى احمت ملوكا ووقى  
 لوقه علم ازديا والجميه لا غير الصاوقه من الجاوه من اللاتة مكنه بباريه الفاضل عن المشو سبيل من

يلام الالاف لا الطور والوحيوس الدرله الكبرى والسعادة العصى بوطله من مروتنا بالام  
 الامار من القوام والكرام مروت بالعلم والعقل والعز والادب والكرم لفتحه المباركه خياقره مكنه وشمه الحكيمه  
 بشعره تميزه اصون لمدون بقول نيا كواشف القوم الشخ في العوم الاله وشموس باشم  
 بيرة الدول بشرا الى العيره وشمه من انا الى التي صاحب الله ولى ان عبدا كالاته قون باشم  
 التوسيف حق ان بنفا قره باقى المولى بوضع الشرف ومانى ان ذلك البير خرا بل الاسلام  
 وثروت ابنى عليه السلام كرا لافان ومدار الحيات جاسم الرمز من الكونين العلم من العلم  
 لغيره كاشفات مغفلات نور الدين تويجه على المشكلات الارباب السيقن اشارته  
 كاشتمه في تحقيق قانون البيان مباديه وايقه لونه القفا برلال الايمان عالم عالم القربل وشمه  
 اناديل وقانه الروار سكره ميباح الهواه حديه صحج برباه الا شيا حركه لاسم غير ستمار  
 رديتير من امد اولى التقا بوزباريه من كل سالك وراكه ووقه علماء زمانه خلاصه عرفان امانه  
 بهط الوحي الرحامه الملك في العمرة الالاف بعين اشان الكمال وان لن عن الجلال  
 المامى وندقى عزدي وشمى عضدى وسندي محبا وسندي حاجى السيد الروام وطايب  
 مرقه نيا عليه الصلوة والسلام سلمه العجاى الى يوم الدين وادام ظلاله الطليل على مفارق المستقبه  
 من عليه العبد الالهتم غير محمد كرم وشمه بنجنايف النيات وشمات التسليمات الكمال القربل  
 وقام الفزاقه وشمات الببال وشمه ذلك بسال حجه القربل وشمات وشمات وشمات  
 وشمات من حقه الكرم والحلال والقادر على الكمال وودع هذا المشغ الحلق بلبار با انش بر  
 ارتقوا الى مرجع الاشمابه صلى الله عليه وسلم الدعار انيه المسلم بظهر العيب اسرع الاجابه  
 وشمات القاصح القوى مرمى القصه فاق ابواب مبابى العلقه وشمات خراب صحاحاقى المفضل وودع  
 شدى القاصط بى في حضرة الجيب الش اسدلى بالا جانه قرب وشمه من الحلق العظيم  
 وكرم العجم اسدراج الارواح القى الجواب وادام اسد القلوب لى الخطاب والظان  
 اسدعاله الجوب من تعلم الجناب مسهل كثره الاقاذه وشمه الاقاذه لا تجلوس حشره



کون تمسک بقیمة الحق بسندته اشارة کانی الی اشارة و العاطف اللطيف و المرح عین السائل فی طریق  
 الاشارة متوجه الی ما اشارت الیه کون رفته می همان امر باشد و اذ غلب علی احوال غفلتک و در ک  
 تمام مبر الی حق علیه الصلوة و السلام محمد ادام الله تعالی بقاکم و زینتاً لقلوبکم  
 بادست الاطلاق و اذ غلب علی احوال غفلتک و در کون صفت و السلام خیر تعقیب **نقطه**  
**سوره فاتحی حضرت شاه عالی ملتان فی کجالت قاضی نور اکرم در تفسیر** مسمیاً و عمداً و بیاسماً  
 من العید العظیم کثیر القلب کثیر البصر غیر محرم علیه و الله الصلوة و السلام الی الخلی العظیم النبی هو اکرم  
 الخلق فی زمانه کما کان کینه الکرامه و التقوی رومی شانه امانتاً فی امر الیک اسلام فی اللله الی الله  
 و اهل علی سید مائمه و اولاده و اهل البیت کما نور علی نورهم و بعد برقی از اعمال که بسبب شرفش عالی  
 از تمام معلوم گشته و بر علیه سابقه فرمود است از آن معلوم فرموده باشند که این عالمی غرض می  
 حقد جرم دارد اعظم جزای که برین فقر ثابت کرده بودند نیز در اشبات ایان در عین است  
 و این عالمی است که درین مظهر کجا بشو امانت باشد درین جمله ای در کفری از کتب تفسیر نور کلام  
 است که ایان او که در وقت باس بود مقبول نشد و کما غیره سبحانه و تعالی بقوله ان الله قد  
 جعل الکتاب من الفقهین کفری و کشف کفته ای من القائلین بالمصلین عن الایمان  
 که در الفقه کفر و اوج و این سبیل الصلوات ما هم عدا با توفیق القدر با کما نور الی الله و ان  
 انهم لیطعوا در وقت خیر تفسیر خود که کسی است بمراج التزیل تامل درین بود که کلمت  
 کبری در تاریخ مشهور است و هر که کافریت بلکه کافر بکفر بجهت است بین که درین آیات  
 زیر کاف است و درینجا بنی مدت عن سبیل الله که در کفره من کفر از ایان آوردن پس با این  
 آیه جلوه حکم کفر بر فروع توان کرد و دیگر تامل برین بود که اگر کافر را تخلفیت بفرق کند  
 و است غوطه در آب شده و او در آن وقت ایان بسیار با اتفاق به ایات ایان او مقبول است  
 که ایان بیست زمره که میگویند که ایان حسن در وقت ملک شات انوار است می باشد  
 هر صاحب کمال به پوشی از امور دنیا بلی ایت ساری در آن است چه در وقت غرضه موت

مغزیه موت کسی را که غوطه در آب است این ظاهر هم برسد برین تفسیر ایان و فروع ایان  
 باس تفسیر و دیگر معنی آن جمع مستبرین چنین گفته اند که در آن وقت ایان معنی ای که  
 از صیات خود با یوسی تامل غیر دین بود کفره است تمام که برای انکار الطالی است مایه از طریق  
 می باشد نحو الیک لاشات تفسیر بر شمشیر و اذ غلب علی احوال غفلتک و در کون صفت و السلام خیر تعقیب  
 افعیاً یا کماکان الادل و غیر ذلک و کماکان صفت مایه فرود آن است پس معنی چنین می شود که در آن  
 ایان نمی آردی زیرا که در مومن است و معنی تاریخ که کفایت را در حدت مایه بر کسی نازل کرد  
 طریق تو برای این است که کفایت کفایت اینا برین می آید پس مایه برادرت خود داری  
 برای کوفتی بشیر الیک اسلمت اناس فی ان لرعون کان عارفاً بالعباده تعالی تعالی کان  
 عارفاً بالعباده تعالی و انجوا علیه بقوله تعالی لعلتم انتم ل هولاء رب السوات و الارض  
 و بقوله تعالی و بعد و بها و استیغها الفسهم علماء و علما انهم لیطعوا و بعد است که کسی که  
 علم یعنی نبی تصدیق قلبی بر رب السموات و الارض و استیغها باشد کفر و مختلف نیست  
 حکم کفر مشرب و حکم کفر در آن که در کس کسی که تفسیر کلام الایان بنیک که ایان تومن نبی  
 زمان ایان نبی آردی از او فاعده بجزای خبر است و نیست زودار کسی چنین می شود که کفر  
 این زمان ایان نبی آردی که سلم یعنی پیش ازین در شتی با این که توفیت منزل است  
 از رب السموات و الارض و لهذا تفسیر خود در معنی آن چنین نوشته که ایان ما نیست  
 یا بعد است تامل بر این است که ایات الطاهره العجرات السامیه و لقد نازل  
 بر اولاد رب السموات و الارض و عجب تامل و علما بعد ما استیغها و انما تفرقک لبعیها لک  
 و کفر کدر در عفت قبل تعالی اولاد الانبیاء و کفایت من المصطفیین بحسب نبی اسرائیل  
 و عرض آن یوسف که فرعون مزمن است چنانچه یعنی برین صفت است لعلتم لایقره تعالی بقوله  
 و استیغها الفسهم پس تکلمه او را هم است چرا که کتاب با او بود یعنی که برده از علم تومن  
 حجت مسلمان بر طریق مودع است که کفر با این امور است و لعلتم لایقره تعالی بقوله



بس کمال بود پس بلبه بالینه اللرس فوج الیل العلم ان یقتلوا حبیب تیرم شاه فی کمال محبت و تقربت  
 حتی بدی منزه البه کلا و حتی سانه کل منسله بقصر حبیب از شل جنین سخنان تویر کرده ام کمالی  
 بکرم لکن چون کلمات می کسی آن ملاذ العلماء از اکثر مردم شنیده و کلمات الهی بسیار بدین  
 مستقیم و علم سابق در علم سابق دارین تا بران بی اختیار بغیر این سخنان کواکب کرم که در کتاب بسیار  
 مجلس شریف بریزند و چشم تمام باریان ملاذ غایب شود که صاحب سخن مستحق این بزرگوار است  
 بودیانی به حال من کی خواب پریشانه دل ناگفتنی غیر فاش می شد اندک کسی بفرمان بقای  
 حببت از افراد اول و عرض خود بر رسید امید که در آن باب تو جوی که در حق طالب علمان بر شما عرض  
 است مستعد اول شود هر چند فقر در عداوتان جمله عیبت و در غولاه حاجی الهی در این سخن ترا در این است  
 لیا و تویط حاجی در بیان دوست محمد و غیرشان از رویانی که بر یکایه عملی و مالکین بفرمان آگوا بود  
 تیموری در آنه آنفروب می شد نه در باب توکل نعمت پناه هر روز سخن که سابق در آن باب  
 مروض در شترام با نیا کند شذوذ در آن جواب از ارشاد هادوت نماهت در توفیق که بر حسب حبیب  
 اکووا اشهره و فان النبیه حایه لعلی مظهر هم الحق مشهور ان الله یستعمله لانه عا به شد بران ملاذ و ملا  
 بود بر توفیق منزه ان قاضی منسوب بیکر و دیگر در این دفتر است شرف عا منظر و دست برید اندک  
 حریفه محله شها از دست محمد ادر ز میر ابو القتل حریفه در علم قاضی به اینه است  
 غالباً در دفتر او بر آید در زینت استیاج بکوان می مانم نیز مردم بسیار از نوکران شاه و پادشاه  
 بر فنی دانند و غیر شرف تیرم صدق است فلک کفر خیر کسی سال است که فاض  
 در خدمت در دولتی که در آنجا سکونت دارند بر کرایه مسجد بنده و غیره از لایق که تبلیغ مسیحی است  
 چند روزی کرده اند که استقامتی بتوجه ملاذ بسته ای کردار خود بر سر نهاده بر چه بزرگ  
 داری که استقامتی است و السلام والا کرام اولاً و آخراً تولد اگر کفری را نخواهد بترق کند  
 و به غلط از آنست که در این وقت ایمان بیاید با اتفاق آیات ایمان بقبول است  
 که ایمان با کس نیست یا کند نیست و توفیق انسان و ایمان بترق ضروری و بکار است

و کرامت کردار بخوف غرق شدن است نه باین نجات این فرعون در احوالت مرکب الی غیر  
 و بعد نوبت بطلق شد از زمان ایمان آورد پس لطیف حال فرعون کمال کفری که کفریت و بی لطف  
 کند خالی از تکلیف نیست و السلام  
 تا نظر بر حضرت حسن جهان دار کردیم عالمی بود که در خواست تماشای کردیم فخری عالم و خود سکی  
 بی بود این سخن مستحق تصور نیست بی تردید در بنا بر این ماسم چون کرد ما طافت حراره و شکست  
 این دیوار چون یک صورت اختیار کرد بجزرت آنکه پر از دیده آگاهی کرد در زنده اما کتابی که کم  
 پر از جزئیست و در نقطه نامی طایف جناب شدن زینت صیحت نامش بی کثرت بسیار هستی خود  
 با در بسته و شعله مائت رحمت میکند بخاکستری نشسته خانه کس پیر از ده و چراغان  
 کشته اما بی بی است در چه جای که نشسته سوخته بنوق ترک افتد بر سبیل تا سخن از سب  
 بر آید و چه آینه هو است و تانفس لذل که کشیده کند کفره فنا بر وقت مرقوم از سواد سواد حق  
 است سیاه پوشش در هر نقطه مسطور از صحنی کاغذ شمشیری است کفن در آن عرش بود از بوش  
 پر از فنا سر از صیبت بی رنگی بر آرد در زمین در کف آینه دلای عدم خاک پاس بر سر کرده است  
 تا نظری کشاید چشم بر سفر خود روشن کرده و دریا نامی جزیره مباد و حق خورشید است مژده  
 صوا از کرد با در سیخ و تاب من صیبت است که از صدرا در اصطلاح است که فرامیدان آسمان  
 از بیج با در فنا هوش دوری از ساطع با عیانستی هم آنور شش زبان بر برگ کل  
 در عبارت زک در کس و حقیقت میخانه دول بخند از شعوت اوراق شمس بیکر دانه اگر چن  
 از چادر بسته و عباس ماتم پوشیده و در کسبار است از بی کل در کتده آه بچیده رنگ از  
 عشرت باره زینتار این طایفه هر زمین چمن باید چشم چشم تیرم در شستن بهر با تا از اسما  
 حلت قدوه و محاسب پیش زنده ارباب سخن آفرینش فرغ آنچس مسادت از بی آینه  
 سیادت آرام کزین سایه نخل رحمت است اندوز باطن در دلی معرفت هر چه در  
 مرقده چه نگار و کرامت ارباب الی القاط نام بر سطر کلوب رنگ کرد با چهرای است

میرزا یحیی خان قزوینی



دو زبان مشک فضا جوی کمانه چون چیم دریای اولاد خداوندی جل شایه شایه حال است کرده  
 مشتاقان را از بچش عین با شکر کرده اشک می آید بر طره نگاه و دل از دست را بشکست  
 چو طره ای است بر لب طایره از اشک خیر خلاص خمیر را بی باطن فیض سیر در دریا  
 آفتاب سپهر ناز معده که در دست شام تلخی افق طبع گزیده از غنای وقت آن کو هر چه طایفه  
 چو عقیقه ای کلفت برشته حیرت پدید آید که از رخسار دل خروید نقد اشک از غم و اندوه  
 در آن گشتن سبب خزان شایه دل که با ایام حیرت اگر در تلخین خمیرمان اسرار هم موی فصل اول  
 زبان میبارد کشتاید آفتاب از انبساط آواز و صحران است و اگر در دریا شایه  
 یان روز اندر شش کس جوهر معانی بیانو نماید در برابر از کز دریا با صولج اوشان افاق  
 در دیده اهل شهر بچشمیت کز نرنگی لیس اندوه چون چشم از کز نشستن لاجراست و عیان  
 عمر پیشده همچون اشک در چکیدن بی اختیار جوشی عمر را چون صبح رشده نفس نام شکر  
 می نموده و لایه بر نسیم را جوشی هجرت بخیر می کشد و در این اسباب حسیمانی یا چشیدن  
 سیلابی نباشد و جبار می بکشد و شود تا کی در افشش کرد و معجز است جبرتی ای  
 کفش کرد اما در نفس سبب صلی شست بر تن چه تیره کرد کیشان عالم وجود در دام این  
 چون نفس را است نموده از و پنجه در خیز با کاسه و زبان حسرت بر جان نمکشوده

**خانه دیوان حکیم حادق** این را در وی سیال و خلفان فکر که در شهبای عین مایه  
 کلک کوهرن سلک در دست ادران و هد کتاب جلوه گری کرده اند کونده این ابرار حادق  
 بن حکیم بن عبد الرزاق علی کسبانی که در انرا ای جبار فیضی را که بقیه سیر لم یزلی  
 روزی چند و معنی مقدر از روی بی اختیار می اختیار مکن نموده برای آنکه چو تیری آینه و  
 عزیزان مستقیم را از وجود بی بودا و کس باشد نه می پیوست در باس سخن و کسوت نظر گزار  
 خیر و او کار گذشت تا که درین سخن خیزد نظر افکند بر بدن نشانده و پیرانیده این سلک

این نهان است طبعی عاشق کشته قدر کار فاکه نخواهد از خمیر سهری آشنای درین نکت که گفته اند  
 اعجاز فتح کوه از روی لال پیشانی آفتاب و کوه جزا و کسوی ما حور بکشانید در کار است  
 این شگفته خیزد و قوی یازدهان چاک است که چرخ از پنجه شیر در دم از ما تیر نفسا در دم بلا بر پاید  
 بر سر هنر نیک غفلت از دل این چهل تنبخت پنجه زید در دلالن بهیلا ز غم که سستی از  
 باره غفلت فرودان جاه و سکران دنیا و استمان است و حرکت و علاج بستی من بخور مجرب  
 ستان از نازند که حیرت از روی و نظر می کند تسلیم بر کتب مایهات و در این کار شایان  
 در میان قلب طینان و عجلت در دستان ناز با زوشی شش در آن تار یک چشم ناپیدا  
 نهانیده صبح روشن از شقیه بخور عمل معقالاتم از منوره جلوی کشته در ریای  
 زلال از سر استمان مراب و بر رانده صغره ایوان کسری از دره است بر روی آفتاب در  
 کار بر هم خورده این نظر لطافت خفی هم جل نماید تا از کوشکات و شیب نزلت از  
 بر شش برایت در آسمان عزت عروج یا در دام فیض استمان خوشوقتی به شش است از ان  
**خانه مولانا اعظم مولانا امیر** کم کو خدایان سجده سبک بجای آور کاین سواد جانان که شسته  
 سواد شرفت است با تمام رسید بنا میز و لوله سواد می که در زمین معنی شش حسین کجایان  
 در زمین هر چه سینه ششایان سخن میر کوه سینه از انان تهنه و معنی ششایان ایران را بکسین  
 سواد و سلا میسیم تا سگاه سخن و با کاه معنی مرا در نکرند و از سیر انصاف تکدر و خطاب سواد علم  
 بیزن مواد مسلم دارند تو اگر انصاف داری در باب کاین سواد کسب است و بهر دستانی از ان  
 شهری و در هر شهری از دنیا ظاهر باشد و در هر خانه از معنی خانه خدای جا کرده سکران  
 سواد بکوه و هر زین که کسب نفسی آرام که اگر عیب بی پیش گیری بهر نیت و اگر نهی نشود  
 کنی نیست نذر دیا هم کوه است دم حساب تلخان چشم بر صاب از دانا نظیر کوه هر که کسب شود  
 میداند که چه کلام و چه میگویم و السلام **خانه تفسیری** در بیان شش که عبارت از شش است  
**باب شش** در صفاحت از سلک برادر غلطان مسلک کو در و مسی عوالت







جانمن از حال خود چه گوید چه نویسد چه تواند نوشت عالم پریشانی است جهان صیانت  
 جراتی جز بخت غرق سوزی از زمین دشت یکدناست عیبی کجاست عیان از غم سوختگی گشت  
 ز حال شان نیدیدم و با آنکه تمام روزی سحرگردد و تلاش میشود بی بهره فلک منزل  
 مستند پس درمی نماید مردم سر و نصیب است و دل که تارم بقصدان سبیل مستور بسوی  
 شیدا قلم و خجرت کمال رسیده راه از حال منزل پس دردی بایم درم نهایت پیوسته  
 را نیز بافتن از حال غمخیز بدایت می بایم یا لا دم قدم فدا می بخش زین در غم فدا  
 دردی تماکی توان خورد سلام غمخسنان شیتندی دارد که اگر چه بگویش کرکوش است  
 عینکی چشم بدستیت که دشوار آید و اعمال و عثمان بر سیمین برتیب از فراموشی است  
 تر متوقع نه که مشکل نماید شود کوش کن پرس فراموش کن انبیل حال بدلات  
 بکنند ز کینه بخندم از خود چگونه مشک نیست بر یاریت مسلم میسهم نموده مانده با عانی  
 مبدل و دل بی جان و باغی سفینه و مغزی پریشان و باغی سینه افروز ناله بر سوز آبی  
 فلک عافاتی کوشش فعلی همادسی که بیانی باری دانای سری رشور سینه نموده  
 ز نیز روانی پارنگای بیچارگی بر راه دوست ناز شسته بی گسنت ز زار  
 بکره لیلی و ایام سهر و اعلام است عقد لیلی بی بیانی بر سر شسته عورت و اسطالقه  
 و معالی نیز برده کوش دوران یاد از کله که نم غیر مچانه روشنی شیش و از چه نالم نیز ساده  
 دل ریش که عمری تو است خور و چنانچه هست بنزه با بر روی عیش باک و دیده ننگ  
 بدان سینه دوستان و دلگداز بوستان سیر روی نهانی و نکاههای که سیرانی نشنم  
 است در راه البت و درین وقت اگر امانت نگاه و نرکان با علم صلح تاوانی در خاریت  
 خنجر لقمه کله سیر بر تی تا بم بر غیر فاسیای آنکه سیر اقم و توستی دیده و سینه کله  
 اگر دست تلخ بر تن کشیده در ایام و دار بر سر چشم غیر نبوی در آینه نه چشمه زکاتی بر روی کار  
 می آورم لیلی دیده را بنیر دستی نیم جار است می سپارم اششانی ز بر جراحی است

ز جراحی مهت که فداش شود درستی نیست جنانی که فداش شود خوب که زدم که آینه دار  
 علم باطنم چه ناپسند رو داده که روی که دادم که دام بی روشی چهره کشوده انقباب چین  
 برین مشکته بندم در زارت روی و او غم حسن ادا ندم با هم از کله راز غم خلق که کرم کرمی  
 بخنده ام و السلام فلان مقوا که غمی قوی کات دومی تر از بخت قوی طلسمان  
 بر بسته آمده لغزش فکارش شکل فلان زشتندان نازگیهای پروازش سپیدیه  
 نازک سپندان رنگ مغزی ازنگ ازنگ لاله کرده از گل زنگار تک دی چهره کلزار منسوده  
 شایع بر کاشش چنان سگش که لیر غم خزان روشی نیرود بوس برینا شش پان با بار  
 کوز با شور خوشی بنیدر در بخت راست او است و حواظ کشیده و کرد بر دایره کوش بر کار سپهر  
 بسر کردید زبان که دوست کم که دومی از لغزش نمواند نکاشت مانی اگر کشت او ز شوخی  
 از آن کار شوشت علاتش انجیل که الله فلک در جنب اول است و فاقه از زهری  
 که گمان ماه بالوگر با نس و روانی که سر نون التسم از آن نجوم سیکشت و از زما با اصل  
 معلوم شده فلتر آسمی که آکشت جز فلکان را مسلم نموده و در یک کردن حرف ستر گشت  
 عدلم بوده مترانی که درق ترانی سستاری آکشت توانه بر سر بوطه دنان ای که لیسرت  
 مای فقط توان دیدستک لعل که خنجر آفتاب است سیاهی لوانی که کرب با بکویان  
 است و کماندگیری که کاغذ اگر کاغذ باو کرد و سر شسته زده شش نمواند بود مجیبینی  
 قطره آب بجز افتادن درد کور میواند بود نانه مشک از بخت اداست بی اسپیش  
 تر چشت و قتل عطارد از شرم تلک شکست سر تکون سینهایی چون سیاهی مردک  
 بیغ نور آمده لیغ از کمال عثمان و کلاه عزم آمده خار و اسطی و اسطه چینه نویسی قلمرات  
 ز کفیان سیمی در جنگا میکبت ده ناره مینام ایان نامو نه است لیم غنبت قلبی که  
 خطه حنط در قلم و سلم او ش سر کرده بودم و نظرانی که چن کار مشکل را باستانی از  
 پیش تو اندر بردشت در پیش تو داشت و چن فلان مرمتی که کش اودان و کشته







صحت یابد و دای که دفع جمل است کائین با یک سوده یکبار در جگر آرای بر یک کلی آورده  
استه استه بزبار ادا کرد و صفتی که مصلحت است در میان شدت کز است بامده  
گشته باره حمیده دره آتیک کت دوم دره عمل کند از شیا نرم آب سوغته ایل  
از برای سده دام سکا بر تمام کشیده کرم بر وزن پنج سوده چون لایق روم شود بکستند در روز  
سه مرتبه آب سسته تا منبت روزان عمل کند صحت شود چیه عرب عرض میاید که کند  
ز زحمت سید چوب سنده اسکنه ناگور الکمش کیر آتیک سیده کینه بر کینه با یک یک  
نیدام و کینه ۲ دام برار کوفته بچند بقدر یکلام برله آب با چند کوفته نشا اید بکند و بخورد  
صحت شود سه زره سه با لی تم با یک باشد بر لیق می کند و با لایق  
استیبت اما خورد و در سوزن شک را تا برداد و بسیار باشد در سوزن و در بقی کاسترا  
شک جاری میشد فی الفور آب زایل کردد روح مانی از هر یک سوده بشده بیون سکنه  
صلایه خسته بود عرض نان بر حدار یکدیگر برنج سر ساسه خورانه شکر برنج برای بلوغه  
دیهم و جلوه در دشت و سبزه ز آب یعنی در روز سه بر است میارد مار حطلل بخند  
رک با خاکستر بریان کشند پس پیازچه آتیک شمش براید و درین دو دام (خوایین میکیا)  
سج چند روز چون آب بخورد جذب شد ۳ روز بخورد چون صحت شده بر ماده و او نه ۳  
روز دیگر بکستور کت نهایت ۲ روز بر سوره و فعل ۳ روز کافی است اگر جوان است و  
بچند حطلل آتیک سینه بخورد روز سه دست با سه باب بخورد بچریست را باغی  
که یکی از نقل کفایال اعلی زعفران کتیرا هم سین کبونی و جیب کی لیسل منبت  
رسودا هم اقل این قیامت که کوهل بنه هم باشد در دو ۲ سده کوفته بکورد جسد  
ارواح و سب بلع بلطی رسودای داره و غیره با سهال دفع شود بچریست دو هم بر کبونی  
سکر کز نهی ساینده ماسد یک قدر یک سینه آتیک بوشد بر تان دفع شود بچریست  
جها کیر باد شاه او رسته سیسی تو کما مانی کردی در زیر پیش عیش نهانی کردی

کردی بکشد و در دوزخ کوتاه چون غسل بآب زنگارانی کردی حبه کوه کج  
ملو سس علی بریان بشده لیون بلات سسی بچوب تم حله کرده کشیده با بچریست  
حبه ساین و سبل و یا سینه در دو و غیره ماره در هر نوزد کرده در کت الصیا شوره  
در هر سوده در کشد بجه ساجل غیره نشا در ولج بچند کت شد انقیاش شمار کوفته  
بع بار انزیمتسه بکلوشن ریمان لیته میاویزده بکستور بچریست بچریست بچریست  
باشد در آورده ترارد و در کت در کار با ناز و تلخ و هلیله ترزد کوفته اتمه بقدر یکدیگر بخورد  
مهی است شک بر جملی را مار زده بلا ایش لاف کجاستی و از کون کب  
سحر بران چسبیده باشد سیره لیون در سوت و سب بران انداخته بچریست  
تم صلایه کرده در کت سده پیشد در دره و راجع است بچریست سوره و بچریست بلع و طلعین  
در سوت و پوست هلیله و حبه کشیده سینه در کت شد اگر اسهال است  
بچریست میاوس کبیر و نیک کفایب و پوست میاوس سینه در کت شد قال السرح  
مما حب لالینا المنزول راسر الحطلات حرق لیس عمل می چیه حاله و بهر کوفتی  
دو هوند و سوزش و غیره امراض جسم و نفوس کجایی و در هر صلایه کرده کشیده باشد بسیار  
میشد و بچریست و در آن از هر یک دام است بچریست جمله و بهر و غیره بلع و مظهر راز و  
نوشا در روزه ساینده در کت شد شیره لیون در رات حامس و کلاب بچریست کت  
و جل روز با قناب با ارد و بچریست کت اگر امراض بایضه است چیه سینه بکلیا و صحت وصل  
و غیره خنثیل برابره کلاب بشیره لیون نیز برابر وزن ذکر بشیره سینه کلاب و صحت در آن زود  
رست صلایه میاوس بهتر است بچریست کشیده باشد چه چرا یا کت سب بریان بشیره لیون  
بچریست تم نلاس چسپا سینه ببار کجاستی چو صلایه نموده در کت چیه سینه  
در روز انعام بیکره بیج سپا و ماد سکه ساینده بشیره دان به سیدله ملار و چون کت با  
وار نیاید در کت در پوست حبه عمل امراض جسم سلاق در کتین شرکات و غیره



الحمد لله رب العالمین و صلی الله علیه و آله و سلم  
 از کلمه ملاذی خود ما پیشین و نماز که بجهت نفع دلان بنده را چندی فرمودند که اسم آن حضرت  
 در وقت نیت صدرا و تکبیر بی حاجت است و اصل اطلاق در شاه انرا اتفاق است میان  
 مشتاق عدو حرف اول است و پنج و عدد حرف دوم شش و عدد حرف ثانی است میانه  
 در وقت اول و پنج در وقت شام کلمه که نظر بجهت نیت است و حرفی در نظر بجلوه در آیه که در  
 عکس از روح نیز باید ملت نموده ارسال از اندام السلام نیست از هر دو در اول باقی  
 و عقیق نریب نیست از این میسر است کسی که اسم آن سر حضرت چون حرف  
 آنرا بر زبان آورده است و حرف ثانی که در وقت نیت است آن لباس شامی است  
 زیاده ای بر قیاس است با تمام است کلمه و یازده مجرای آن و چنانچه در حدیث آمده که  
 گفت ای سید بلایات آن رشک خیر جان کرد و در وقت نیت ارسال از اندام  
 مردم سوخته برشته که است و در وقت اول او در چهار دو دم چنانچه  
 من سوخته چهارم المودر و در وقت نیت است نوری از سرده عالم دارد  
 که هنگام کرم کردن مثل علم از عمده نمی تواند بر آمد مانند قدم چشم بر دو چشم  
 خود را زینتش جو افکار از چشم است از من از نون آبی که شکل انتظار  
 منو است با اسم سبحانی است از حضرت اسی که آغاز بر او است و نون چشم  
 اصول نطقش با اصول بر زمین موافق و نطقش مناسبت از کلمه بطریق اما شریفان  
 صورتش بی شایسته بگلیه است از است و در وقت نیتش جانش از شمس است  
 پیراسته همه حرف اول با بر و عدد بیاید و نیز از زیر و نیتش در هفت عشرت  
 با بر و نون نایب و یکپایه و اگر نیتش حرف چهارم او بر پایه تاب نماز نسیب سازه  
 یازده در بنی حلال و نیتش با حرف چهارم او بر پایه خود بقیف رتبه را بقیف نیتش کرده  
 عاشق بقیفیت کشف شده فصل دوم آن نیتش با اصول مرکب از دو حرف موصل

و عمل که در وقت نیت حساب کرده میشود و بر عدد صحیح که مجموع آن در اول وقت است  
 و سبب کمال او است که بیاید بیای است کلمات لفظی که در وقت نیت است و در وقت نیت  
 شدن نیت بیاید نامی بر تمام نیت آنکه از جمله شام چون در زمان صاف ساخته بهای شود  
 اندر اول که حقیق آنرا از من در زمان او دیده را شرف که با نیت و رس عمل نیت و نیت  
 در اول وقت که نیت بیاید و در نیت آنکه در نیت حقیق کلمات بهی و اول وقت نیت نیت  
 حقیق او دیده در عمل آورد نیت از نیت اول در نیت نیت حقیق او دیده در نیت نیت  
 چه برای کلان در چه خود بیاید کلماتی که در وقت نیت است و نیت نیت نیت نیت  
 یکدم سوخته سوخته سوخته سوخته سوخته سوخته سوخته سوخته سوخته سوخته سوخته سوخته  
 بر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 چون نیت بیاید نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 آب بیاید و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 تا که بیاید آب بیاید از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 جلاب حقیق نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 ما در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 بر که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 یا خود با نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت



جوشانده برای زن که بچه زاییده باشد و باند عمل کند اسکندر ناکوری دودام جویب کرده  
 پس بهشت دودام انداخته بپوشاند چون آب مایه پنجه سه روز تیار خورد از اسب  
 حیض سرد رود و آشنای نماید زیندانه فرغ و بجان عمل شود چه استر حای نه هم که بر  
 آرد باشد که بندوی سیاه کویند سیار کل دودی در یک ساس نون صابون  
 بیک تیب انداخته بپوشاند تا که نیم نایه پنجه یک سیار دیکشام تپوشند و تره  
 نکو و صنادل کل دیکه تراز هر دو یک کاسه و یا دوسه بر هم کرده بحسبانه بر روز وقت  
 چند روز وقت به شود سه اندر مضان در کرم خرمی نیست ای روز به روز به ترا  
 غم هم خرد سه دلفون شدم سواد تو هر که کار چین بشد می غنچه کل شکله باد  
 سه داشته نظاره بکسرخ آن سمت جواب چشم چون بکشد او کفتم ای کل بکشد  
 سه شبه صل قوی تباب باشد بهتر است دیده شمع فلک در جواب باشد بسیار  
 حبس چینی چینه قوت باه بپوشد این سنده ظلفین بسیار جز با نوکت  
 بر که ۳ توله در حق سدیگام پنجه محتال خالص لاسل یکدم نبات نیدام کوفته  
 تخمه بیل جها سارنه لکشال خرداک بر روز وقت حبس سس نام افکار  
 سفید دام پیتره ۸ دام پاره بر کره سه شیره لیون هم و پیکره سوده حبس بقدر دانه  
 باجه بنده یکدوب حبس هر روز خوردن باشد اسک و جمله امراض باطله را دفع نماید  
 حبس اسمال ظلفین سنده زرد سید سیکر شخار با بر زن بشیره کوار صلیا کرده  
 حبس بقدر کنار رشتی بتدی بکی دشت شب برهن بپارد حبس که چه برهن  
 در کت پیغید بیار دیکوتل که یکلیا و یکسک بار یک سخته یکدم پنجه بر سیار وقت  
 بر که اندر در میان آنها پیغیده و بالای پاره پیغیده و بالایش کل لایمپ کت و بر سس  
 برانگ یک بر که دم پس بر آورده کل دیکه در کتد هر روز جویب سینه بشد که کت  
 دینار و یکشام تا سه هفته خورد حبس سه چینه پوسید یادی و خفی که نسی با و ناره

پا زباده در سبب کماست سده متبا بحلق زود بر نام هفته بر روز استمال نماید  
 بالانش شیر کاه ۲ یار یکم تپوشد خدا وال نونک وقت که کم که از شمش یادی به پتر  
 حبس سس محصله دودام هر دیکه یکدم قند سیاه کتد چهار دام سست مکتد مکتد  
 تا سه شیره بخورد ما خدا تا یکدم و نکو کتد در حق بسیار خورد حبس اشک کویلیا بر  
 حای بر که با شد بشیره لیمو سله حسته بقدر جها بی سب دیکه زود بر وقت  
 لیون تپوشد دل بر هر کتد و گوشت دایه شمش خورد زود به شود و عرض دین  
 نیارد حبس اندکس کندش سبی لوت یکدم قند سیاه دودام هر حبس کتدی  
 بر روز خورد حبس اشک یک قنقل طویلیا لیسر شتم محتل مع لسه ساه لعه خورد  
 کلان حبس می نموده و حبس صبح دودشام منبت روز خورد حبس اردم  
 یاندم با باش بشیره روم خف تکرده جگر کتد دیکه کتد جهای کتدی که را زود  
 اسمال بسیار شود یکد روز وقت شود جبهه نقل قند سیاه از هر یکدم  
 سایه لعه حبس به بنده با روز وقت زود بر روز یکدم بر سارانه حله در  
 رسد و هم اشک دود زود در جها بشد اما ماده ماه شمش خورد هم اشک  
 حته ماده لیکر فنامو در هم لیکر شمش زانام سمانده بر حق کاه بر سس بر هم  
 ادرت فلک کتد و لعل در میان اردو بر ایله تمامه زاید رسد ۸ هر اتراد کتد و دیکه  
 بحسب پانته ناکر سوده بر سست سر کتد و خورد بر ماده لعل حکمت کتد حکت حکت  
 سقوت ساینده بر وزن دوسوم کتد پنجه یارده عناصر دیکه حبس اشک  
 با دودام بر وزن کتد بر بیان کرده بر صلی ایقن دام اجوائن خراسانی دام رتیق کلاه  
 پا دودام سینه سیاه هر ساله تمام سیاه لعه با لیدر دحل نموده بر ۱۲ کتد کتد کتد  
 جزات ترش خورد و سوانی کوشش چرمی بخورد رقتات تمامت  
 آفات جامع الرافات دیکه ابدا بیات بر جعفر زنتلی بر صاحب سلا



ایام که گمانت برعدنی انعام و کرامت الهی و بهر منتهی رسید و تکلیف کنایه بود در مورد  
 سر بردام کشیده و از آن زمان از راه الهامه الی القدر و اوقات که است بگذر است  
 الاضطرار عن النقص من الله و استعجاب علی عیبه و الخلیف و کوههای صحیح  
 و کین که راه می رود و بخت چنانست المصیق الشوق کالوقد الشجاری لری و کوه درین  
 بوتر یا نه مرسد و در تواتر الحمد و الوجیه بر تندرک الار و الایصار فی ضایعیت باس و دل بود  
 شود نیده کوه پیمانده سیلی بار کشتی سکن جمع در سه رات ده و کوه برون  
 مسکن در یک توهم پاکر من من مرزا صاحب سده است و قهر زره بکلیک  
 جتاه شد دمانی پناه باره بانی است اینه کانه اصل جویان فیضل دارد و جویان  
 ایضا است پایا و ایضا نیده سه راه جویان سیر لیس شرف پوین چند مرکز  
 دل و پوین ساجده و بار است پذیرفتن او میارک شده من استیما قنانه  
 که از وقت قاضی ندر نیده و نور جوی بشود کم بر شیب جاق و فی الاتک جویان  
 نزل که که در هت کنگ عن در انتظار عین عین جوی شوقی القواق قدر با عقل  
 الفنگان تیکه و سبب سردار ایچ کس حال انصیب عرشه لیس فی قنک  
 و قلع یوم الحج کبیل و در صیه روز بر از جهرت در دیوان شرفیت آورد در مرد خان  
 بیوض اندکس رسایند که انتا معنونه تر فله برینه محاصر است و صفت درین در  
 نمید بینه مودنر چینی برائی کیا بری تون استی بی لیسر یوم الاتمکن در توله و یکم  
 روز بر آمد در دیوان سلم شرفیت آورد مندر خصیه حال بیوض رسایند که کز کزیا شرفیت  
 بالغ شده و میچویم که بدتر فرج است بکم طاح کرده بدیم قه مودنر پنا یله کلار  
 یوم العیاش غیب گیش در دو انگشت و در راه در ضلعو خانه جهر و کز شرفیت ارزنده  
 کسی تا نو بکم استغانه نمود که آلت سلی مشوه عافیه راه در و از کده شرفیت از راه که  
 اعلام موه می آید قه مودنر بیان آیا مارا کیا انا کیا راه مننه نقلت ک قضا من

خاضی عرض ازین نوشته آنکانت که مود و لکالک استوطن الله میرنگری سر کار آفامی  
 چون حاضر خائن نمکالکا دل و پویای ساکن بر پوینک در سر کار ناقابل و ناست  
 پناه نامرسان و نامرسان درگاه راههای راه بناراه جویست جوی شوم که شرفیت  
 شرفیت در تواتر خدمت جابلوسسی از ناست کوی از ناستی بودیت کی کردن چشم پوین  
 حاضر و مسرور بوده و سید شد و اعیانا اگر ازین بامتها تعاقب نماید یا جایی دیگر فی اطلاق  
 برود از عبیده او منتهی بیان نماند سیاه سینه تمام کرد و حیل خود را اخلص نموده جراب  
 کویم ایچند کله لیلین سته برای سکت نر بسته داده شد که تا فی الحال وقت  
 جای کز تر باشد مخبر فی السابیح کما فصلت شرفی شمار ستمه هزاران هزار کواکه  
 بیست و دل بر قراه کواکه شد بر صوی دل بر کردار کواکه شد شمس سلطان و دل بر از راه  
 کواکه شد احمق و دل بر موصول کواکه شد بی ستمه و لیدی و وقت کواکه شد طرالم  
 و لدلی الضاف کواکه شد بر سر بوج و دل کسید بود دروغ چشیل برای عینی  
 بسیار نامتنت شکار مثل قنق در توره اسود صحنه پوین پیش نلیه کچا بر کواکه  
 سم الفاسوادام دروغ کجید کما و شیره بر کجیل اصیل که سوا می مروج و کجید هاشمه  
 یاد آثار جبر کونته و بینه کبرل انرا شرفیت جت پیرا سینه کجید رس ضریف شود پس  
 مانند بان قریب سید و بر دهن کجید کرا می اندام ساز نمیم بسوزانند تا سخته شود و بار چه  
 بار یک صاف نایت در شرفیت برار ندر برای نامر و سرد شده و از کز شرفیت جویان  
 راه لیلو الش اللغالی در سینه مودانی شود و اگر سابق فوت شرفیت در یکم شرفیت ملک  
 ای مسکن صفت و نای و فل دروغه و سبب نامتنت استبد کجیل و زنجیل  
 ظل روغن کجید جابر ظل سبند و سنده را بملکوز در اندک سبب نموده تمام شرفیت  
 کز تر و سبب در دروغ بریان جوی مودنر شود دروغ بر جملای مودنر بوده پس از این  
 جویا بار یک سده دران حل نایت و بوقت حاجت صبر و شرفیت و مالند و کجید



درشت نگردد و از آب هوای اتمراز نماید مثل سبب عیب النطق است  
 مثل نعل خنجره آهن تا با یکدیگر چلاوم ساده در اول این روز اشک و چشم یا که کرده  
 بسیار شکسته براد و کوفته بشیش انداخته روغن کچالو بقدر پنج روغن را بخورد  
 برای وقت برسیه اگر بر آب که حلهای یک بشه بران بالدا آب کارد و سوزن  
 برای سستی و کرم عظیم النفع است چله موس حمله غلغل در روغن بصل سبب تا چنگه شود  
 بعد از آن موس زرد برد که خرب روغن کچالو بس روغن زرد کرم مرصیه و نملوله ران  
 بالاد از پارچه کتان که پاره داده همان کوبیده بالاد و نه بند و ادا دین روز بسج حرکت کند  
 من و آورده را بسیار رقیق است سه روز فرغ بخشن دو دمان کرم باشند با لیس  
 ساعت متعاقب مسموم میگردد که نه تخمین فارسی ان حکمت تا بد وجود کمان است در غم  
 در یو حصول مراد است و قدیم و قاهر هر شش منی ترکی آن فساد است میانه در از غم  
 دوم با چهارم چیزی بدید با نعلان دارد ولی جز است از مصلوب بخردان تنها  
 نشین و تبسب مجرب است مان رسن نعلان سبب که آن ساد تمندی است کایا  
 دوا بل زمان بزمی مرفوع ابواب مقبل با اشتطاعت در جو تخمبش طمیش  
 بمالی قاتر بود و در بی نصابت شش شکایت نماید اما بعد از زهره دو  
 اجداد از وی یقیه بتاری برانی است در روغن در یکی است متحدترین معجزه زهره  
 لازم کل حکایت و ملزم باغ و سبب ان زوجهی بر قاطع و سبب مانع بندی نهایی است  
 فرمیت چه بر معلوم و غرض معرفت خود نیست از زمان و برچی است از بر سبب  
 حلوانیان را با بی سبب و ماری است و صادات از زوی روز یازدهی شکست بر چه روز  
 مقبول و در جریده و انشوران سلطه چون شایه بران سبب اندام هم غم شش شود فرزند بیایه  
 که در آنجی ما هر میان صمد مورد حمدشان سبب کون ایر در سبب آید و قیاب کسب از دوا  
 صیای هفتاد و جلای بر کاشانه بد است رنگی است صفت البینه کشتن سفید بران

سفید بر آید و چون بر آید لیا لیا نشان میاید از صاحب حشر استماع کشتن سبب انهم مدوم  
 سبب مدوم مغز کوفته بر عه دست کسیند با سبب برمان آینه بنهار بخورد و تا در غم غدا  
 نیک بر روغن بسیار بخورد که چون حلقین مدومت خاک شش مثبت در غم سبب  
 حقیقت سبب و هر روز یکی بخورد در غایت رزق نشی و دای بر نه بر این علاج برای بیمار  
 و بکتر که او دیگر علاج نکرده باشد نافع است شش ملی که بیمار را علم نیا شد بیدارد  
 دوا می جبهه اشک و عمل امراض با دلیغ میازد سبب که ۶ آثار تازه پارچه پارچه کرده به  
 ۲۵ آثار است که سبب بجز شش از چون یکس آب یا مایه تخم سببانه در آن سبب مدوم بود  
 یکم آثار آن است که سبب سبب در هم کنگلی نشود و سبب از زهره و صدمه کسب سبب  
 حقیقت برمان نماید و کوفته ساوکت سبب سبب سبب و یک سبب سبب  
 سایه امیزند هر روز بهتا سبب ام رب و امملکه در بخورد غدا هر چه داند بخورد اما سبب  
 شخورد است اندکالی فرصت کمال شود سبب برای اشک سبب که  
 باشد بر لاف شود بیدار سبب سبب که کون با نکره زیاده دزیره ماش  
 کرده سبب بخورد و غدا دبی بره با سبب سبب سبب و سبب باد کچته بخورد  
 مام فی بسیار سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 یاز زیاده دم فرصت شود و غدا سبب باشد از زهره تا سبب روز دهد و سبب  
 بالای برکیان سبب سبب سبب در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 را اول شش روم دیا روغن ارند و خوره جلای سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب روز هر روز در دوسه چار دام روغن کاو و موشانه تا باین چو شش نکت سبب  
 هر روزی که بداند سبب و اگر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 خردانه هر سبب که تواند نمون سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 یازی و سبب مام حعفر زتی چیره مکره رای سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب







کرمی از آن چته بود سه مرتبه خونی زیادوی صفت آن ...  
ریشه ریزه کرده در آب انار آب انار صفت آن ...  
براه اوج این سه بویست که با آب انار آب انار صفت آن ...  
شیر کرم چهار بر نه کشته نشسته تا سه چهار مرتبه ...  
۳ روز یا کمتره بر شود و دیگر تخم آنرا در آب ریزه کرده ...  
نوده صبح بچته کهند آنرا خسته نموشند و در آب ...  
هرگاه جرح پدید آید در آب انار صفت آن ...  
اول روز قهنگای که پشت و پهلو و غده را و وطن را ...  
روزن سوختن در آب ریزه سه مرتبه ...  
خشک با قوت اکل اللک نیز خوش کرمش که ...  
بوی مادی گرفته در آب حوت و لطافت و در ...  
خردن است اینت شیر که تخم آنرا در آب ...  
علی نماید شنا یا بند لعین استقالی ...  
بید بخون و دیگر که لنت آثار کل منبشه ...  
آب بویست آنند پس شیره نکور داخل کرده ...  
و در او در یک سبت یا کرمی این کلان آنرا ...  
پس سه کرم حوت نیند در آن نشینند ...  
بر وقت صفت الفه بن استیجوش آنند تا که ...

را بکاف او کانی به اس باد افراه چون تا تر از کشته و کای ...  
ساخته نزنند که با آب انار آب انار صفت آن ...  
زندی که در کشته ایشان آخشیجان از آخشی کاشی ...  
سه آمد از بنایم زدی که در آب انار آب انار صفت آن ...  
نوده هم نموده او نموده پس سه مرتبه ...  
بهر دهن نیایش و ستایش او را خسته و دست ...  
در آب بش انجام کرد در تا به یک چنان و دشوار ...  
بیابان کرمی را جرح آگای بر راه افروخته و ...  
زنی در ستاده با دلش و داد که از کیش او ...  
از روی و پاس بسیار آنرا بر روی انداخته ...  
را نهایی هر سیاه و سفید و تا سیدان از ...  
تا در برای بر برداشتن او را ...  
بویا در شکار شتر زبانه با نوبت از باقی در ...  
سختی نمانند سه در ستاده پاکر دکار رسانده ...  
و مایان و پردان او را که بیسوی او کا ...  
و مایان برای دشوار پسندی خا را نوبت ...  
دنا یان بچی بکانه در در زبانه بانان ...  
و یکای کوی بهستان شش ایشان بنزد ...  
زندی که سینه و سینه ایشان آراش کیش ...  
روزن از که چشمه حلق زده دست شده ...  
و بسیار خشک نماید بزه زرخ طبع او ...



فیتله را چسب کرده در گوری بهل مثل چرخ بسوزد زیر آن پال پر از آب برارد که از فیتله  
 بچکه در آب او فند چمن تمام سوخته کرد بالای آن آب که در آن بسوزد آب کوفته ۳ روز  
 بقی نماید تا بکویته در آن چینی و مسطری بسیار بافتند شوره بر که خیلی هم در آن است که بکار  
 هر یک دوام در آن کفد خام ۱۰۰ گرام هر روز از آن بخت کوفته کوفته نهد لعل کس ما که این است  
 از آن است این حل نماید دیگر هم برش خرد و در آن سبزه کتان سساک هم نگاه کن چاره ما شود  
 تبارد و فیتله خوب کمر شود در گرای بهر ستم کمر نشو نامد شود بواره دیگر بریز  
 فیلسف محسن الاضکار



دست خرد فیتله کما کما از کتبیان علی  
 سبزه از سبزه علی مردان خان شان بهار بهار  
 سبزه علی از سبزه علی مردان خان شان بهار بهار



Handwritten text in Arabic script, likely a title or header, located in the upper right corner of the right page. The text is written in dark ink and appears to be a religious or scholarly inscription.

Handwritten text in Arabic script, possibly a date or a specific reference, located below the main title on the right page.

Small handwritten mark or signature, possibly a decorative flourish or a specific identifier, located below the second line of text on the right page.



